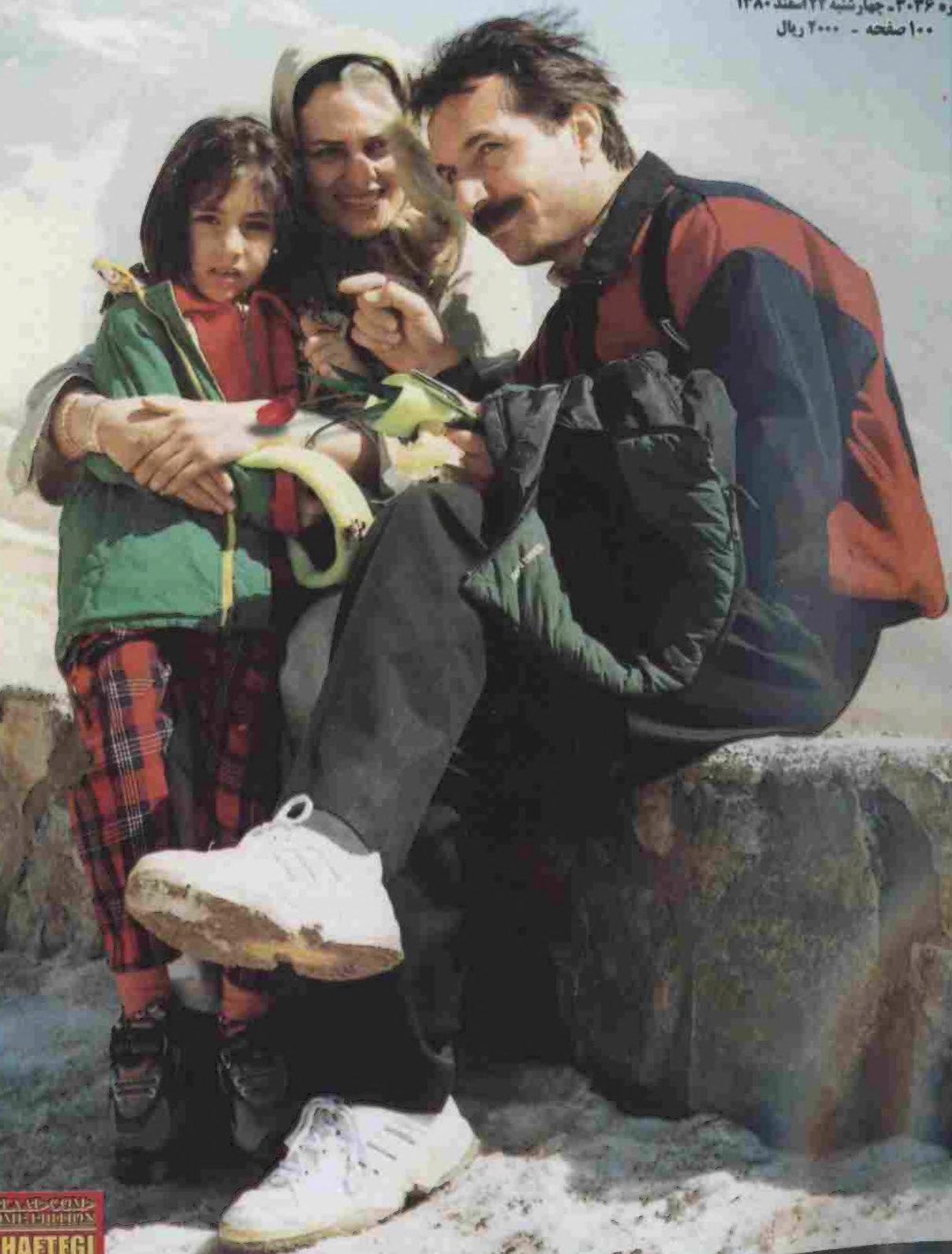


نویسنده: ۱۳۸۱

ارشیف در سایت اطلاعات



شماره ۳۰۳۶ - چهارشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۸۰
۱۰۰ صفحه - ۲۰۰۰ ریال



رنگهایی زیبا و شفاف
موهائی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی


رنگ موی ژله ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکمده سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی

سبز گلزار

Developed under Supervision of

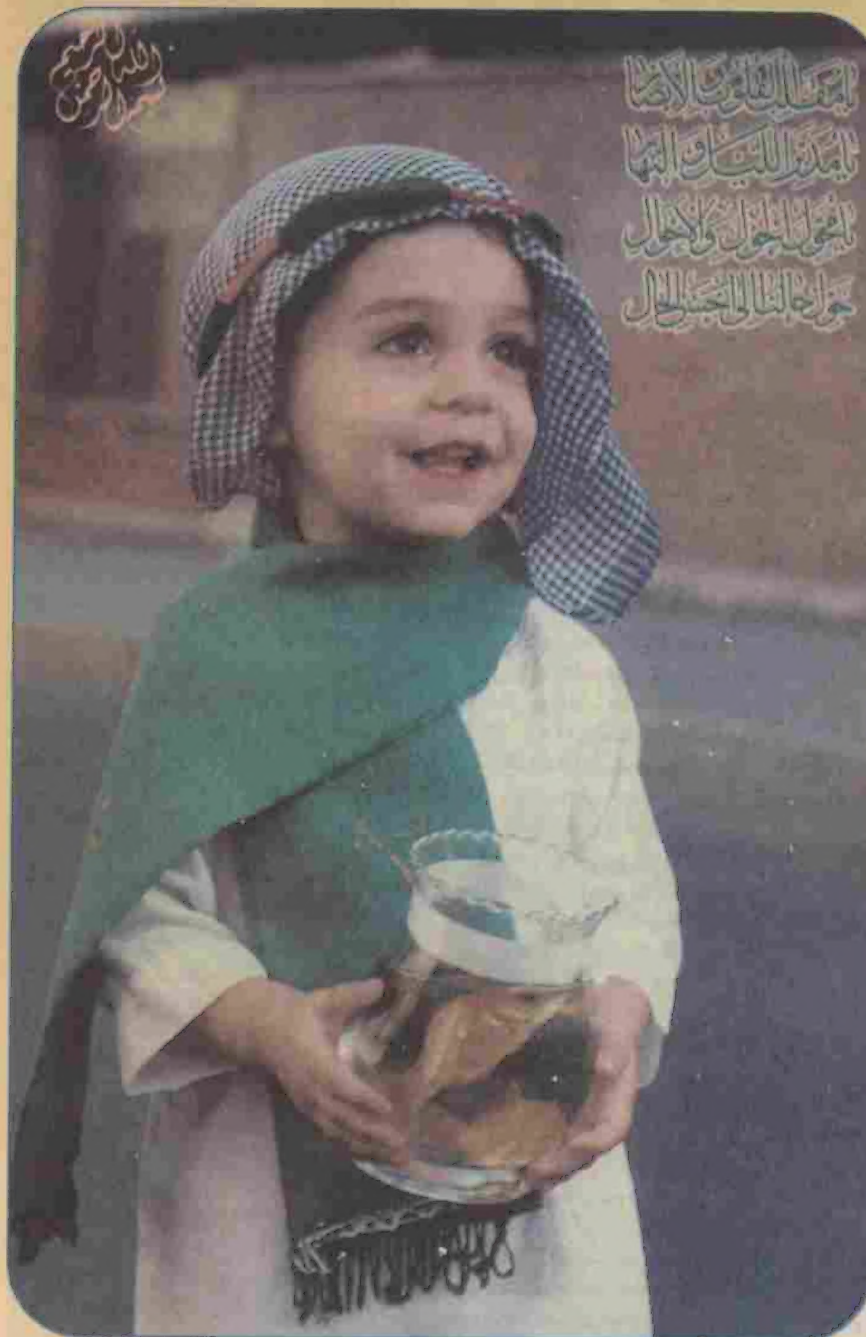
 **jos, h, lowenstein
& sons, inc**

100 years of Research in Hair Coloring



فهرست مطالب این شماره:

۲	یاد و یادواره
۴	یک سال چند نگاه
۸	سه گانه
۹	صدای سبز بسج
۱۰	گزارش هفته
۱۳	خانه تکلی
۱۴	گزارش تعطیلی «حوادث هواپیمایی»
۱۸	گزارش خارجی «سلسله‌های بی‌آزار»
۲۰	امروز عاشورا اینجا گریلا
۲۲	خاطرات روانپزشک
۲۴	راست دستی و چپ دستی در انسان
۲۵	پذیرش اجتماعی شما قدر است
۲۶	روانکاری نقاشی‌های کودکان
۲۷	آتش‌نشانی در آلاسکا
۲۸	در پیچ و خم دادگاه «بلورهای عشق نمی‌شکنند»
۳۰	داستان زندگی «چشم‌هایی که شادی را پیدا کردند»
۳۲	ماجرای واقعی خارجی «راز رئیس پاپس»
۳۳	از گوشه و کنار جهان
۳۴	طنز «فصلت روز هفت یادداشت»
۳۸	فانتزی «سفر نوروزی»
۳۹	سرگرمی با اعداد
۴۰	خاطرات کلاستر «سارقین شب عید»
۴۲	تصاویر سخنگو
۴۴	طنز «دش‌آقا و خانم خانوما»
۴۶	پاورقی خارجی «باتوی مرموز»
۴۸	شکرخند
۵۰	تماشاگاه راز
۵۲	گزارش از زندانها «سلسله‌های انتقام»
۵۵	گزارش «نامه ۱۵۰ متری یک ایرانی»
۵۶	داستان واقعی «عذبه لوری»
۶۰	گزارش ویژه «آهن هم شعر می‌شود»
۶۲	جدول
۶۶	دستپخت عدسی
۶۸	با هوش خود گلشنار بروید
۷۰	فرهنگ مردم
۷۱	سنیوری در ادبیات حماسی
۷۲	هفت‌جاری می‌ارزش «ارزشهای ناهنجار»
۷۳	گردشگری «از آشپز پیشه تا تکلیسای وانگ»
۷۴	یک فانتزی از آلفرد هیچکاک
۷۸	حوادث خانوادگی
۸۰	دنیای خواندنی حوادث
۸۲	جنگ هنر
۹۲	ورزشی



سال جدید برای همه شما سالی پر خیر و برکت باد

شمسی مطابق با ۲۰۰۲ و ۵ محرم الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری، تحویل می‌شود.
یعنی حدود ۱۴ دقیقه مانده به ساعت ۱۱ شب.

لحظه سال تحویل:
سال ۱۳۸۱ که سال اسب هم نامیده شده است در ساعت ۲۶ و دقیقه ۲ و ثانیه چهارشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۸۰ هجری

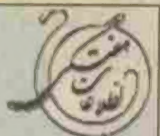
مناسبت‌های فروردین

دوم فروردین آغاز عملیات افتخارآفرین بیت المقدس و نیز روز جهانی آب است. یکشنبه چهارم، تاسوعا و دوشنبه پنجم عاشورای آقا ابوالفضل العباس (ع). دهم فروردین روز هم‌پرسی تغییر رژیم شاهنشاهی به نظام جمهوری اسلامی و دوازدهم

فروردین روز اعلام نتایج انتخابات و اعلام رسمی نظام جمهوری اسلامی به انتخاب اکثریت ۹۸ درصدی مردم است. در سیزدهم فروردین ماه تغییر قبله مسلمین از بیت المقدس به مکه معظمه. ۲۰ فروردین قطع رابطه سیاسی ایران و آمریکا و ۲۱ فروردین سالروز تأسیس بنیاد مسکن انقلاب اسلامی را در تقویم داریم که همه این مناسبت‌ها را گرامی می‌داریم.

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۱ منتشر خواهد شد.

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سرمدیر
فتح‌الله جوادی



ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صافی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۲۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۲۴۰۴ - ۲۹۹۹۲۴۰۳

تلفن فاکس: ۲۲۷۸۸۱۳

آدرس ما: یز روی شبکه جهانی اینترنت:

<http://www.ETTELAAT.com> > Home edition

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۳۳۵۰۷

چاپ: آرا، ایرانچاپ

چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹۹

شماره ۳۰۳۶ - چهارشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۸۰ - ۲۸ دی‌ماه ۱۴۲۲ -

۱۳ مارس ۲۰۰۲ بهای: ۲۸۰۰ ریال

❑ فرگفته استفاده از مطالب مجله جهت فیستاده سبیلد تلویزیون و

نشان و یا چاپ در کتاب منوط به عیب اجازه عکس است

❑ مطالب آزمائی پس داده نمی‌شود

❑ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

زندگی

رسم خوشایندی است

امسال گرچه مثل هر سال به مناسبت محرم عید نداریم، اما بسیاری از سنت‌های حسنه عید نوروز، هیچ منافاتی با این ایام ندارند. خانه‌تکانی، تهیه لباس جدید، حتی گذاشتن سفره هفت‌سین و مراسم تحویل سال دید و بازدید و صلوات و... منقبتی با محرم ندارند. خوشبختانه نوروز در ایران پس از اسلام، مراسمی آمیخته با سنت‌ها و اعتقادات مذهبی است. در سفره هفت‌سین، قرآن می‌گذاریم که این سنت در تمامی سالها جاری است. دعای تحویل سال بهنگام آغاز سال جدید می‌خوانیم که آنهم نشانگر همین تلقین مناسب است. سبزه سبز کردن و دید و بازدید هم باز مستحب است و هیچ‌کدام بی‌حرمتی به محرم محسوب نمی‌شود و اتفاقاً در همان سمت و سو است. امری معروف و نهی از منکر و جویباری دارد که بسیاری از نشانه‌هایش در مراسم نوروزی و سنت‌هایمان بهنگام نوروز، دیده می‌شوند.

برخی گمان می‌کنند که به علت وجود تقارن محرم با عید نوروز، باید با نگهداشت یک سنت، یک ارزش را نادیده گرفت و یا برعکس با برگزیدن یک ارزش، یک سنت را زیر پا نهاد. نرحلی که به هیچ روی چنین حکمی حکم نیست. به طور قطع با توجه به اعتقادات همه ما ایرانیان، امسال جشن و عیدی چون سالهای گذشته نخواهیم داشت و کسی سرور و پایکوبی به راه نخواهد انداخت اما تهیه لباس نو، خانه‌تکانی، دید و بازدید، رفتن به مسافرت و... هیچ‌کدام بی‌حرمتی به عزای آقا اباعبدالله به حساب نمی‌آید.

پس یک نکته را نباید فراموش کرد که ضمن حفظ حرمت این ماه حرام که یادآور حماسه بی‌بدیل شهادت و شجاعت قافله‌سالار شهیدای کربلا در ظواهر عاشورای همیشه سرخ تاریخ است، می‌توان سنت و مراسم نوروز را نیز برپای داشت و این سنت حسنه را نیز برگزار کرد.

اما گذشته از این مقدمه اجازه بدهید که در این آستانه سال نو، مثل هر سال یادی نکنیم از همه آنهایی که عید ندارند، نه امسال و نه هیچ سال دیگر، عید برای آنها همراه است با رنج و عذاب، خجالت و شرم از نگاه خواننده و در انتظار هوس و فرزند، هرکدام از ما وظیفه‌ای داریم که بخشی از این رنج را کم کنیم.

من می‌دانم که همگی خواهید گفت در گناه فقر آنان سهم دولت، مسوولان و تصمیم‌گیرندگان اندک نیست، من هم با شما موافقم که بسیار کوتاهی کرده‌اند و کرده‌ایم، اما هرکدام از ما نیز به سهم خود وظیفه‌ای داریم. آنها که از کاسه ثروت جامعه بیشتر برداشته‌اند، بیشتر مسوولند تا از این رنج جماعتی که سهمی از ثروت به آنان نرسیده، کم کنند. جدای وظیفه و مسوولیتی که دارند با ایجاد تغییری اندک در مفهوم لذت، خود نیز بیشتر لذت خواهند برد. اگر ببینند که تلخی چهره گرفته آدمی به شیرینی لبخند بدل شود. همه آنها که این لذت را احساس نکرده‌اند می‌توانند امتحان کنند که لذت بخشش و سخاوت و لذت خوشبخت کردن دیگران با هیچ لذت دیگری قابل

قیاس نیست...

آیا شما تا به حال جویز به دختری را تهیه کرده‌اید و لبخندی را که او بعد از احساس عزت به جای خجالت نزد شوهر آینده و خانوادش بر چهره نشانده دیده‌اید؟ آیا تا به حال گرفتاری را از گرفتاری خلاص کرده‌اید؟ قرض کسی را داده‌اید؟ در هزینه درمان کودک بیمار و یا مرد و زنی مستأصل و مریض مشارکت داشته‌اید و...

لگر این طور بوده است قدر مسلم لذت آن را نیز چشیده‌اید.

حیف است که آدمی این لذتها را از خود دریغ کند. ما در شهرها به قدر کافی از طبیعت فاصله گرفته‌ایم پس اجازه ندهیم که زندگی شهر بر روی طبیعت انسانی ما سایه‌ای از فراموشی و یا غباری از غفلت بنهد.

و البته در بخشایش دقت کنیم که بی‌مقت و اذی باشد. قبل از آنکه نیازمندی لب به حاجت و سؤال بگشاید حاجتش را برآوریم چرا که از لذت سؤال کسانی که آنگند

مهل به لب کشودن سائل نمی‌دهند نگذاریم که کفش تنگ و ابستگی به دنیا عمری ما را و روح ما را در عذاب نگذارد.

گر پشت پا به عالم صورت نمی‌زنی تا حشر در شکنجه این کفش تنگ باش

البته لذتهای دیگری هم هست. پایان دوران قهر و آغاز دوران آشنی، اگر ما می‌دانستیم که فرصت ما از عمر چقدر کوتاه است آن را با قهر کوتاهتر نمی‌کردیم. اگر واسطه خیری شوید برای آشتی دو نفر، دو رفیق و یا دو نفر از اعضای فامیل، ثواب یک حج را برده‌اید. اگر بتوانید بین یک زن و شوهر در آستانه ستارک پیوند برقرار کنید، دامن دامن ثواب خیر برای آخرت ذخیره کرده‌اید. هر کدام از این کارها هم لذت دارد و این ایام و پیروزه در روزهای آغازین سال نو و بهار وقت آن است.

این روزهای پایان سال البته وقت خیلی چیزهای دیگر هم هست. وقت محاسبه سالی که بر عمر گذشت. لحظه‌ای محاسبه کنیم که این سال چگونه گذشت. حساب کارهای خوب خود را یا حساب کارهای بد بسنجیم. اصلاً ببینیم در این سال چقدر رشد کرده‌ایم و چه توشه‌ای برای آینده فراهم آورده‌ایم.

البته تعطیلات نوروز بهترین فرصت هم برای دور هم بودن است. در این سالها مشکلات اقتصادی به بدترین مشکل ممکن موجب شکاف در بین اعضای خانواده شده است. اعضای خانواده دور از هم، و پیروزه کار زیاد مرد خانه و فرصت‌های بسیار اندک با هم بودن و با هم حرف زدن و با هم دیگر به چایی رفتن، عید فرصتی است برای جبران همه این مافات. با هم به مسافرت رفتن، دور یک سفره غذا خوردن و با هم حرف زدن، و ما چقدر کم با هم حرف می‌زنیم.

زندگی را حس کنیم. زندگی رسم خوشایندی است. زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود.

تا شقایق هست زندگی باید کرد... راستی بگذاریم که احساس هم هوایی بخورد...

○○○

و نیز اینک فرصتی است برای گپی با خود و با خدا... و راستی ما را چه شده است؟ چند وقت است که سراغ خدا را نگرفته‌ایم؟ خدایی که همیشه با ماست. لای این شب بویها، کنار پنبه‌ها و همراه هر بهار...

درباره این شماره

همانطور که ملاحظه می‌کنید شماره مخصوص نوروز امسال در ۱۰۴ صفحه و به بهای ۲۰۰۰ ریال تقدیم به عزیزان شده است.

مجله ۱۰۴ شماره دارای تفاوت‌های اساسی با مجله معمولی است. ضمن اینکه سعی کرده‌ایم صفحات ثابت مجله قریانی صفحات جدید نشوند، اما با این وجود چند مطلب ثابت به چاپ نرسیده‌اند.

یاد و یادواره، بازتاب داستانهای هزار و یکشب، خواندنیهای تاریخی (که البته به جای یک گفتگوی تاریخی آورده‌ایم)، نقاشیهای شما، قلمرو داستان و نیز تفسیر سیاسی هفته (که گرچه آقای فتحي زحمت تهیه آن را کشیدند، اما خیلی دیر به دستمان رسید و امکان انتشار آن فراهم نشد) از آن جمله‌اند که از خوانندگان و علاقه‌مندان این صفحات دعوت می‌کنیم در شماره آینده مطلب مورد علاقه خود را دنبال نمایند.

و اما همانطور که ملاحظه می‌کنید شماره ویژه تفاوت‌های متعددی با شماره‌های قبلی مجله پیدا کرده است.

نخست اینکه حروف مجله تغییر پیدا کرده است. شکل صفحه‌بندی نیز همین‌طور. خواهش من این است که در مسابقه نظرخواهی که در صفحه ۷ مطرح کرده‌ایم شرکت کنید و به بنده و همکارانم مشورت بدهید تا در سال آینده موفق به انتشار مجله‌ای مطابق ذوق و سلیقه شما شویم.

نکته اساسی و مهم در این باره این است که حتماً در رابطه با قطع مجله، حتی در همین فرصت باقی‌مانده تا پایان سال و یا با ارسال نامه نظر بدهید. قطع فعلی مجله خوب است و یا اینکه مثل سالهای نه چندان دور مجله در قطع بزرگتر منتشر شود؟ در آنصورت آیا با بهای ۲۰۰۰ ریال که به ناگزیر چاره‌ای جز آن نداریم، موافقت دارید؟

در این شماره چند گزارش متفاوت می‌خوانید که

نامه به سردبیر

در این شماره پایانی سال نمی‌خواستیم در بخش نامه به سردبیر و حتی نامه‌های بیواسطه از غصه و درد و ناراحتی بتویسم و لذا سعی کرده‌ام که انتخاب متناسب‌تری انجام شود اما مگر می‌شد؟

باور کنید از هر ده نامه‌ای که باز می‌کنم، هفت نامه ذکر مصیبت است. از همین دست مشکلاتی که مردم دارند. بیکاری، گرفتاری درمانی و بهداشتی، حقوق کم، مخارج زیاد، تورم، هزینه‌های تحصیلی، گرفتاری به خاطر پول نزول، چک برگشتی، تفاوت‌های طبقاتی و نظایر آن.

و از همه آزاردهنده‌تر مشکلات معیشتی بازنشستگان و عدم امکان ازدواج جوانان، اما اجازه بدهید در این شماره با وجود همه دشواری‌اش ضمن تبریک بهار و فرارسیدن نوروز و آرزوی سالی خوب و پربرکت برای تمامی خوانندگان گرامی، تنها به نامه‌های معمولی جواب بدهم.

○○○

تکتم رستگار مراغه‌چی - مراغه

با سلام، خواهر عزیز منم دقیقاً به مانند سرکار خانم دکتر گدیور جواب پاسخشای سرکار خانم را به کتاب «حقوق زن» استاد شهید مطهری عزیز، حواله می‌دهم و لاغیر و اما در مورد خمس و آن موضوع انتخاب نمایندگی و... نظر این بنده هم دقیقاً با نظر صائب خود شما یکی است و کاملاً قبول دارم ولی چه



گزارشی درباره حوادث هوایی و نیز کوخ‌نشین‌های پایتخت از بقیه مهم‌ترند. چند مصاحبه و گفت‌وگوی هنری، ورزشی و تاریخی هم تقدیم شما شده است و نزدیک به ۲۰ صفحه داستان و فانتزی، صفحه‌بندی این شماره هم تغییر یافته است.

صفحات نرورزی خاصی را هم برایتان در نظر گرفته‌ایم و سعی ما براین بوده است که مجله‌ای متفاوت در اختیار شما قرار گیرد.

امسال هم با حسن انتخاب واحد کترینگ هم، مجله اطلاعات هفتگی ویژه نوروز در پروازهای داخلی و خارجی در اختیار مسافران هوا قرار می‌گیرد که این حسن اعتماد نیز مایه میاهات همه ماست که مهمترین شرکت‌های کشور ویژه‌نامه نوروزی مجله را برای مطالعه مسافران ارجمند «هما» برگزیده است.

بادی از خود و دیگران

برای ویژه‌نامه امسال قصد داشتیم همه همکاران مجله را معرفی کنیم. حتی دکتر بهرورزی در مطلبی

طزگونه به معرفی همه همکاران پرداخته بود که در آخرین لحظه از آن صرف‌نظر کردیم چرا که حجم مطالب نوروزی آنقدر بالا بود که دیگر نمی‌توانستیم چهار صفحه و یا حتی دو صفحه را به این مطلب اختصاص بدهیم. لذا فقط به چاپ تصویر گروهی از همکاران اکتفا کرده‌ایم.

اما اجازه بدهید حال که از خودمان یاد می‌کنیم از برویچه‌های سایر قسمت‌ها هم تنها یاد نکند که برای انتشار شماره مخصوص جدا همراهمان کردند.

از جمله جدای همکاری مدیریت محترم موسسه و امور مالی و نیز مدیریت تولید و دفتر فنی، بخشهای حروفچینی، لیتوگرافی، کامپیوتر، کپی، اسکنر، رتوش، مونتاژ، چاپ، افست و صحافی و نیز واحد توزیع و فروش، توزیع تهران و شهرستانها، و نیز واحد حمل و نقل و مدیریت آگهی‌ها یاریگر ما در انتشار این شماره بوده‌اند که صمیمانه از همکاری همکارانمان در این بخشها سپاسگزاری می‌کنیم.

اسامی نفرت و همکاری که عکس‌هایشان تقدیم شده، از راست به چپ عبارتست از: آقایان فتح‌الله

جوادی، هوشنگ بختیاری، بهمن بهرورزی، یحیی وکیلی، محمد پورثانی، محمدرضا مهدیزاده، محمود لکبرزاده، جبار آذین، جعفر گودرزی در ردیف بالا و نعمت شاه‌قدمی، احمد شهبانی، محمود صفادارمحمدجعفر صباغی‌خسروی، اسماعیل غلامی، کریم ملکی، مجید شادمان‌ژاد، محمد حاجعلی و بیوک محمدپور در ردیف پایین.

و نیز خانمها: افسانه داورزنی، غزال سرشار، قریبا زواره‌ای، راشین مختاری، سوسن درودیان، فرزانه صداقت، زهرا طریقیان، سهیلا خاضعی، مینا ضرابی، مژده صیونیت، حوریه صالحی، زهرا کوچکی که البته در تصویر نیستند.

و همچنین آقایانی که عکسشان نیست و همکارانمان می‌باشند:

محمدحمید یزدان‌پزست، محمد سرور، حسن فتحی، کیان فولادی، سیروس گنجوی، مصطفی گلپاری، حسین جوادی، بهمن فرزین «اسپانیای»، ابراهیم حسن‌بیگی، بابک پورعلی، سرنگ فروش.



کلمات

«ای آتش متعرض این مؤمن نشو»

حضرت آیت‌الله شیخ محمدعلی اراکی (رضوان‌الله تعالی علیه) فرموده است: پدرم نقل کرد که آخوندکبیر (امام‌محمد، پدر مرحوم آقا ضیاء عراقی) در آمدش از یک قطعه زمینی در همان اطراف سلطان‌آباد ارگ بود، زراعت می‌کرد و نان سال خودش و عیالش از همان قطعه زمین بود، یک وقت که حاصل آن زمین را در خرمنگاه جمع کرده بودند چون در اطرافش هم خرمینمایی بوده است، کسی عداً یا سهواً آتش روشن می‌کند، بادی که می‌وزید، باعث می‌شود آتش بین خرمینها شعله‌ور شود، آتش همه خرمینها را می‌گیرد، کسی به آخوند می‌گوید چه نشده‌ای؟ نزدیک است که آتش خرمین شما را هم از بین ببرد. آخوند تا این را می‌شنود، عبا و عمامه را برمی‌دارد و قرآن را نیز به دست می‌گیرد و به بیابان می‌رود و در دستش قرآن رو به آتش می‌کند و می‌گوید: ای آتش این نان خانواده و اهل و عیال من است، تو را به این قرآن قسم به این خرمین متعرض نشو!

پدرم می‌گفت، تمام آن قبه‌ها (کعبه‌های خرمینها) که اطراف بود خاکستر شد و این یکی ماند، هر کسی می‌آمد و آن را می‌دید انگشت به دهان می‌گرفت و متحیر می‌شد که این چه جویری سالم مانده درحالی که من از قضیه خبر داشتم.

سوسن نیات‌زاده - خلخال

با سلام متقابل، قصه ارسالی به مسئول صفحات قلمرو داستان داده شد. لطفاً منبع نام‌های هر قسمت را راساً برای خودشان پست کنید. منتظر مکاتبات بعدی می‌باشم. خوش و خرم باشید.

اروجعلی دوزناتی - میانه

دوست گرامی، ضمن سلام و خسته نباشید در سنگر علم و معرفت - مدارس - شعر ارسالی به مسئول صفحه مربوطه سپرده شد.

نادر کیلی - تایباد

با سلام متقابل، از همکاری مستمر و مداوم شما متشکرم و اما کارت که آنهم طبق خواسته شما در عمل اجابت و ارسال گردید، منتظر دیگر اخبار ارسالی‌تان از شرق کشور، تایباد و دیگر نقاط همجوار می‌باشم، خوش و خرم باشید.

کدام اندازه بهتر است؟

همانطور که در ستون نظرخواهی هم عنوان شده است اندازه و قطع مجله را به اقتراح خوانندگان محترم گذاشته‌ایم، از آنجا که برخی از خوانندگان خواستار تغییر قطع مجله به شکل سابق آن (قطع بزرگ) و عده‌ای دیگر طرفدار انتشار مجله با همین قطع فعلی هستند، مجدداً از همه شما خوانندگان خوب مجله می‌خواهیم که در این مورد طی ارسال یک نامه حتماً اظهار نظر کنید.

می‌شود کرد؟ سلام شما را به نویسندگان موردنظر تان ابلاغ کردم، متقابلاً عرض سلام داشتند. موفق و سرقرار باشید.

جلیل ۱-۴ - م - تبریز

با سلام متقابل، برادر من به‌شخصه به استناد فقط حرفه‌ای قبول می‌کنم که درست می‌گویید و توقع بیجایی هم ندارم، ولی آیا شما هم قبول می‌کنید که فرار از خدمت - به هر دلیلی - آنهم در اوایل سالهای بعد از جنگ از طرف یک نظامی کادر ثابت ارتش ایران مستحق مجازات و ... است؟ اگر غیر از این بود و انضباط حاکم بر ارتش و ارگانه‌های انتظامی نبود، آیا قادر می‌بودیم که صلح و آرامشی را که باز دست دادن شهیدان بیشمار بدست آمده، حفظ نماییم. پس برادر من با وجود اینکه به پاس خدمات لوح زرین از دست قائد اعظم انقلاب خمینی بزرگوار (ره) دریافت داشته‌ای، باید قبول کنی که احقاقی درحقت اعمال نشده، علی‌احمال می‌توانی نامه‌ات را به آدرس تهران - دفتر ریاست جمهور ارسال نمایی. مطمئن باش بی‌پاسخ نمی‌مانی. آرزوی سلامتی و موفقیت برایت دارم.

حسین دهقانی - کویت

سلام. از ابتکار بی‌سابقه‌ای سود جستید، به همین لحاظ با سرویس گزارش در این مورد خاص و تماس مستقیم داشت و گزارش آن را در همین شماره آورده‌ایم. منتظر اخباری دیگر از برادران ایرانی ساکن کویت هستم. باب مکاتبات را با مجله خودتان قطع نکنید. موفق و پیروز باشید.



یک سال چند نگاه

برای یک ناظر بیرونی، نگاهی اجمالی به روند و تنوع رویدادهای ایران در سال ۸۰ این جمع‌بندی را پدید می‌آورد که تحولات داخلی کشور در سال گذشته طیف گسترده‌ای را تشکیل داده است. طیفی که در دل خود تحولاتی را در اشکال و صورتهایی متفاوت از گذشته دربر می‌گیرد.

تحولات ایران در سال ۱۳۸۰ در سطوح مختلف - از سطح نهادهای رسمی و حکومتی گرفته تا مجموعه ارگانهای غیررسمی و اجزای متعلق به جامعه مدنی - در بسیاری موارد سنتی متفاوت از گذشته داشته است. این مجال فرصتی است تا با نگاهی به سال گذشته از زاویه‌ای کلی‌نگر سیر و روند رویدادها را مورد توجه و وقت قرار دهیم.

روزهای پایانی سال ۷۹ درحالی که فضای سیاسی کشور تحت تاثیر اخبار غیررسمی مربوط به تردید آقای خاتمی نسبت به نامزد شدن برای همین دوره انتخابات ریاست جمهوری قرار داشت، انتشار اخباری برخصوص برخی اقدامات بخشهای مختلف دستگاه قضایی به منزله شوکی بود که فضای ذهنی نیروها و محافل سیاسی و مطبوعاتی را تغییر داد. در آن روزها دادگاه مطبوعات که روند پرتب و ثانی از توقیف‌ها را از چندین ماه قبل آغاز کرده بود، چهار نشریه را به‌طور همزمان از انتشار بازداشت و نشان داد در انجام وظایف خود دچار تردید نمی‌شود.

توقیف مطبوعات

روند توقیف مطبوعات در سال ۷۹ به‌گونه‌ای بود که بسیاری از فعالان سیاسی آن سال را سال عزای مطبوعات توصیف نمودند؛ چرا که بیش از چهل نشریه در این سال از چرخه اطلاع‌رسانی حذف شدند. سال ۸۰ از این حیث هرچند به شدت سال ۷۹ نبود؛ اما روند توقیف نشریات در این سال حدود بیست قربانی گرفت. این درحالی بود که جای خالی برخی از این جرایم با ورود نشریات جدید به عرصه تا حدی پر شد. امروز پس از حدود بیست و دو ماه که از آغاز روند تحدید مطبوعات می‌گذرد، ارزیابی دقیقی از میزان تأثیرات مثبت یا منفی توقیف‌ها در زمینه‌های مختلف برای جامعه و نیروهای سیاسی مفید خواهد بود. سؤال مهمی که این ارزیابی باید متولی پاسخ بدان باشد، این است که آیا با وجود توقیف و لغو امتیاز حدود هفتاد نشریه طرف بیست و دو ماه گذشته با استنادهای حقوقی گوناگون آیا افکار عمومی نسبت به قوت استدلال توقیف‌کنندگان اقطاع شده است؟ و آیا اهدافی که از این مسیر تعقیب می‌شد.

ایران سال ۱۳۸۰

محمد سروش

بدست آمده است؟

رخدادهای سیاسی در آستانه ورود به سال ۸۰ به تعطیلی چند نشریه محدود نشد و

دستگیری وسیع و همه‌جانبه تعداد زیادی از نیروهای طیف ملی - مذهبی در روزهای پایانی سال ۷۹ بر جو ملتپس سیاسی در آستانه عید افزود.

دادگاه انقلاب اسلامی در حرکتی گسترده تعداد پرشماری از فعالان سیاسی را که تحت عنوان «اپوزیسیون داخلی» دسته‌بندی می‌شدند، به اتهاماتی که مهمترین آنها «براندازی» بود، بازداشت و روانه زندان کرد. این افراد که تعدادشان به دهها نفر می‌رسید، از شهرهای مختلف دستگیر شده بودند.

در طول سال ۸۰ موضوع بازداشت و دادگاه نیروهای ملی - مذهبی بارها به اولویت اول خبری رسانه‌های مکتوب بدل شد و روزنامه‌های دو طیف اصلی سیاسی کشور هریک از منظرهای خاص بدان پرداختند. موافقان این بازداشت‌ها به استنادهایی مشابه آنچه در بیانیه‌های متعدد دادگاه انقلاب آمده بود، حضور بدون محدودیت فعالان مذکور را مسأله مهم در حوزه امنیت ملی توصیف می‌کردند و منتقدان ضمن تردید در اتهام «براندازی» نیروهای سیاسی

۵ رخدادها و حوادثی که در محدوده نهادهای مردمسالار واقع شد، سال ۱۳۸۰ را از زاویه تقویت سازوکارهای دمکراتیک و حرکت در جهت نهادهای سازی آنها متمایز می‌کند

ملی - مذهبی را اساساً فاقد رویکردهایی چون براندازی و یا انقلابی‌ترین توصیف می‌نمودند. ضمن آنکه توجیهات ارائه شده درخصوص نحوه رفتار و برخورد با آنان را نیز غیرقابل قبول بیان می‌کردند. به هر حال مجموعه رویدادهایی که پیرامون دستگیری و سپس آزادی تدریجی و گام به گام نیروهای ملی - مذهبی واقع شد، علاوه بر تأثیرات داخلی بازتابهای خارجی نیز به دنبال داشت. هرچند سال ۸۰ با دستگیری وسیع این نیروها آغاز شد، اما در هفته‌های پایانی این سال آخرین باقیماندهگان این فعالان سیاسی در زندان نیز با قید وثیقه آزاد شدند. این درحالی است که دادگاه رسیدگی به اتهامات آنان برای برخی از افراد تشکیل شده و برخی دیگر هنوز در انتظار نوبت رسیدگی قضایی می‌باشند.

خاتمی آمد

شاید بتوان مهمترین رخداد سه ماهه نخست



سال ۸۰ را برگزاری هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری دانست. این انتخابات درحالی برگزار می‌شد که اعلام رسمی حضور آقای خاتمی در آن تا آخرین روزهای نزدیک به ثبت نام نامزدها با تردید بیان می‌شد: تردیدهایی که در نهایت از ذهن آقای خاتمی رخت بریست و ایشان را به این جمع‌بندی رساند که صحنه رقابت را خالی نکند و همچنان پابرجا و پراثری رهای را که از چهار سال پیش آغاز کرده بود، ببیماید؛ هرچند سرعت حرکت بر اثر موانع مختلف ساختاری و غیرساختاری تا حدی کند باشد.

ایشان هنگامی که در روز چهاردهم اردیبهشت حضور رسمی خود را اعلام کرد، بر عزم جدی خود در پایبندی به اصول و تعهداتی که به مردم سپرده، پافشاری نمود: «آمده‌ام با تکیه بر همان عهد پیشین، اصول من همان است که بارها گفته‌ام و بر همان تکیه می‌کنم، هرچه را که مردم تصمیم بگیرند، مورد قبول من است. ولی من سرمایه اندکی دارم و آن سرمایه اندک آبروی من است. این آبرو را نیز با همت مردم و محبت آنان به دست آورده‌ام».

خاتمی درحالی پا به عرصه مبارزات انتخاباتی می‌گذاشت که مجموعه رخدادها و سیاسی کشور به‌گونه‌ای بود که شخصی با روحیات ایشان را در صورت نبود حمایت و درخواستهای بی‌دریغ مردمی به عدم حضور در صحنه متقاعد کند؛ اما فشار افکار عمومی به آقای خاتمی اجازه نداد خواست و علاقه شخصی را بر مصلحت عام کشور و همفکران خود ترجیح دهد. لذا درحالی که زیر لب شعری از اسان الغیب زمزمه می‌کرد، در میان آشک و لبخند حضورش را اعلام کرد: عاشقان را اگر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

یک ژنرال و ده سرباز

با شروع رسمی مبارزات انتخاباتی مردم ایران شاهد مسابقه‌ای شدند که ده تن در آن رقابت می‌کردند؛ رقابتی که هرچند نتیجه آن معلوم بود، اما این نتیجه مانع از تلاش قابل ملاحظه همه بازیگران در آن نشد و همه نامزدها از تمام فرصتها برای اعلام دیدگاههای خود و کوشش در جهت همراه نمودن افکار عمومی با آن نظریات استفاده نمودند، نتیجه این مارتن ده تفره چند ساعت پس از پایان رای‌گیری اعلام شد. درحالی این نتیجه برخلاف برخی تحلیلی‌ها و انتظار بیشتر ناظران سیاسی بود.

خاتمی با تعداد آرای بیشتر از دور نخست، هم از لحاظ کمی و هم از نظر مقایسه آماری با رای سایر رقبا، رئیس جمهور شده بود. هرچند این نتیجه از

مسابقه نظرخواهی از خوانندگان محترم

یک سکه طلا و دو نیم بهار آزادی،
جایزه شرکت شما در نظرخواهی است.

همانطور که در این شماره ملاحظه می‌کنید بنابه پیشنهاد برخی همکاران و نیز خوانندگان، حروف مجله و نوع صفحه‌بندی مطلب تغییر یافته‌اند. قلم حروف مجله عوض شده و ضمناً تغییراتی در صفحه‌بندی ایجاد شده است. از جمله دوستونی شدن صفحات داستان (بجای ۳ ستون قبلی) و ترمایهای حاشیه صفحات. از شما خوانندگان محترم خواهشمندیم که در مورد هر کدام از تغییرات ایجاد شده، اظهار نظر فرمایید.

ضمناً نظر خود را در مورد تغییر قطع مجله بفرمایید.

همانطور که اکثر خوانندگان مجله می‌دانند، مجله اطلاعات هفتگی از ابتدای تأسیس در سال ۱۳۲۰ تا همین چند سال پیش در قطع بزرگ چاپ می‌شد. اما به دلیل مشکلاتی که در آن زمان بروز کرد و از جمله مشکل تهیه کاغذ «هلیوگراف» به تازگی قطع آن کوچک شد و در چند سال اخیر در همین قطع منتشر گردیده است. اما گروهی از خوانندگان همچنان از ما گلایه می‌کنند که چرا قطع مجله به قطع سابق برنمی‌گردد. در نقطه مقابل هم عده‌ای دیگر از خوانندگان محترم خواستار حفظ همین قطع و عدم تغییر اندازه مجله هستند.

بهر حال از شما خواهشمندیم در این باره هم به ما مشورت بدهید. ضمناً خواهشمندیم به صفحات مجله نیز از یک تا بیست نمره بدهید. مطلبی را که باید به آن نمره بدهید اینها باشند.

یاد و یادواره، یادداشت هفته، تفسیر سیاسی، یک هفته چند نگاه، سه گانه داستان زندگی، گزارش هفته، گزارش رنگی خارجی، در پیچ و خم دادگاه گزارش اوین، در قلمرو داستان، گوشه و کنار جهان، دستبخت عسکی، مطالب ورزشی، مطالب هنری، تماشایه راز، ماجرای واقعی خارجی، خواندنیهای تاریخی، قوهنگ مردم، روانکاوی نقاشی، نقاشیهای شده، مشاور خانواده، خاطرات روانپزشک، داستانهای حساسی، یک هفته حادثه، بازتاب، صدای سبز بسیج، پاورقی خارجی، هزار و یکشنبه، شنگول آباد و خاطرات کلانتر. خواهشمند است به هر صفحه و مطلب در یک سطر جداگانه از صفر تا بیست نمره بدهید تا ما درجه مقبولیت هر صفحه و مطلب آشنا شویم. خواهش ما این است که برای این کار یک جدول دوستونی ایجاد کنید که در یک قسمت نام مطلب یا صفحه و در ستون باریک مقابل نمره آن آمده باشد.

○○○

لازم به ذکر است از بین عزیزانی که در این نظرخواهی شرکت کرده و در همه موارد فوق‌الذکر با اظهار نظر دقیق خود، به یاری ما در ارائه بهتر و شایسته‌تر مجله شتافته‌اند، قرعه‌کشی شده و به سه نفر جایزه تعلق خواهد گرفت. به نفر اول یک سکه و به دو نفر دیگر هر کدام نیم سکه بهار آزادی به عنوان جایزه تقدیم خواهد شد. نامه‌ها را به آدرس مجله (که در صفحه سه آمده است) ارسال و روی پاکت بنویسید: «مربوط به مسابقه نظرخواهی از خوانندگان».

نماینده همدان به صدور حکم زندان و سپس اجرای آن انجامید. رویدادی که تا چندین هفته تنشها و التهاباتی را در کشور و بخصوص در رابطه با قوای مقننه و قضائیه موجب شد. این ماجرا البته با ایستادگی رئیس مجلس در دفاع از حق مسلم و قانونی مجلس پایان پذیرفت؛ اما تجربه‌ای دیگر بود در روند نهایی‌سازی سازوکارهای دموکراتیک در شرایطی که برداشت از اصول مردمسالاری متفاوت است.

تلاش برای استفاده از حق قانونی تحقیق و تفحص در تمام امور کشور مطابق با اصل ۷۴ قانون اساسی از محورهای مهم و پرمباحثه دیگر فعالیت‌های مجلس در سال ۸۰ بود. مجلس که استفاده جدی از ابزار نظارتی تحقیق و تفحص را در برنامه خود قرار داده بود، با ارائه طرح تحقیق و تفحص از صدا و سیما موجب چندین هفته بحث و جدل حقوقی و سیاسی شد. نتیجه نهایی البته به دلیل پیگیریهای مجدانه رئیس و نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس به پیروزی این دیدگاه منتهی شد که کلیت اصل تحقیق و تفحص نمایندگان مردم را بر «تمام امور کشور» تأیید می‌کند. مجلس و بخصوص نمایندگان معتقد به اصلاحات در آن در سال ۸۰ سال سختی را برای حراست از حقوق نهادهای مردمسالار سپری کردند و فشارهای زیادی را تحمل نمودند با این امید و انگیزه که در آینده تنها سازوکارهای دموکراتیک تعیین‌کننده سیر تحولات باشد.

سال ۸۰ برای شوراهای نیز سال تعیین‌کننده‌ای بود. این نهاد مدنی که در پایین‌ترین و عمیق‌ترین لایه‌های اجتماعی کار مهم آموزش مردمسالاری را عهده‌دار است، در این سال فراز و نشیب‌های چندی را پشت سر گذاشت. در تهران که شوراهای شوراداری آن نقش الگویی را برای سایر شهرها دارد، بالا گرفتن اختلاف میان شورای شهر و شهردار نهایتاً پس از یکبار ناکام ماندن طرح استیضاح شهردار تهران با استعفاى آقای الویری پس از سی و سه ماه خدمت در یکی از پردر دسترترین مسندهای حکومتی خانه یافت؛ اما این نکته مهم را روشن کرد که وجود اختلافات در محدوده قانون و تلاش نهادهای دفاع از اختیارات و حقوق خود در چارچوب ضوابط قانونی هر چند هزینه‌بر، اما دارای این پیامد مثبت است که نهادهای شایسته‌مطلبی دموکراتیک را تسهیل می‌کند.

تحولات مذکور گوشه‌ای از مهمترین رخدادهای ایران در سال ۱۳۸۰ بود که ذکرش رفت. اوضاع عمومی جامعه نشان می‌دهد که روند تحول و تغییر در ساختارهای اجتماعی ایران و نگرشهای بینش‌های عمومی سرعتی قزوق‌تر یافته و همراهی سایر ساختارها را این انتخاب‌ناپذیر و ضروری نموده است.

جامعه پویا در ایران

آن تورن فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی پس از دیداری از ایران گفته است: «در ایران جامعه‌ای پویا و در حال حرکت می‌بینم که در کنار آن حکومت در حرکت نیست. جامعه‌ای پویا در ایران هست. جامعه‌ای که مانند روبخانه‌ای آرام در حال حرکت است. اما دولتی هم هست که در حرکت نیست. اینکه جامعه و دولت راه متفاوتی بروند، در بسیاری از کشورهای دیگر هم دیده می‌شود. اما در ایران این موضوع بسیار نظرم را جلب کرد.»

میلرزه یک ژنرال یا ۹ سرباز طبیعی می‌تواند اما توجه به اینکه تجربه دوره‌های قبل نشان می‌داد، نامزدها در دور دوم رای کمتر کسب می‌کنند. افزایش تعداد آرای خاتمی نسبت به دور قبل برخلاف انتظار عمومی بود.

به هر حال رای قاطع و همراهی کامل مردم با پشتوانه‌ای بیست و دو میلیونی حجت‌رأب خاتمی تمام کرد و انگیزه‌های او را در عمل به تعهداتش در برابر مردم بیشتر نمود.

رای قاطعی که مردم ایران روز ۱۸ خرداد سال ۸۰ به آقای خاتمی دادند، در واقع تأکید تازه‌ای بود محکم‌تر از قبل به حمایت از تفکری که برپایه تغییرات اصلاحی و تحول بنا شده بود. این تحول همه عرصه‌های اجرایی را باید دربر می‌گرفت و امید افکار عمومی به تغییراتی معطوف بود که خاتمی در محدوده اختیاراتش می‌توانست اعمال کند. اما هنگامی که در روزهای میانی تابستان سید محمد خاتمی با حضور در مجلس کابینه خود را معرفی کرد، بسیاری از ناظران سیاسی با توجه به اعمال حداقل تغییرات توسط رئیس جمهور در سطح مدیران ارشد اجرایی کشور، ترکیب کابینه دوم خاتمی را متناسب با انتظار افکار عمومی قلمداد نکردند.

در آن روزها محافل مختلف سیاسی و پارلمانی انتقادهایی را نسبت به رئیس جمهور ایران کردند که محور اصلی آن حضور اکثر قریب به اتفاق وزیران پیشین در کابینه جدید بود. آن هم علی‌رغم ناکارآمدی برخی از آنان.

آقای خاتمی در حالی وزیرانش را جهت اخذ رای اعتماد به مجلس معرفی کرد که اندک بودن تغییرات در ترکیب آنان نسبت به دوره‌های پیشین بی‌سابقه بود. علی‌رغم طرح انتقادهای زیاد، نهایتاً مجلس ششم به تمام وزیران پیشنهادی رای اعتماد داد تا مانعی بر سر راه تشکیل دولت دوم خاتمی ایجاد نشود.

شورا و شهرداری

سال ۸۰ برای مجلس و قوه قانونگذاری نیز سالی پر پی و تاب و پرحادثه بود. مجلس ششم یا مجلس اصلاحات که در نزدیک به دو سال فعالیت خود تلاش کرده از آرمان اصلاح‌طلبانه‌اش به‌رغم برخی فشارها و تضییقات دست نکشد و در حد ممکن آن اهداف را پیگیری کند، سال سختی را پشت سر گذاشت. مشکلات مجلس با سایر ارکان حکومت بخصوص دستگاه قضایی بر سر مصونیت پارلمانی نمایندگان و محدوده آن هزینه زیادی برای این قوه داشت. مباحثات و مجادلاتی که در این زمینه میان دو قوه مقننه و قضائیه در نیمه دوم سال هشاد رخ داد، تا مدت‌ها قضای روابط این دو رکن اصلی نظام را تحت تأثیر قرار داد.

روند احضار و در مواردی محاکمه نمایندگان مجلس در ماههای منتهی به پایان سال به صورتی درآمد که رئیس جمهور را واداشت به شکلی علنی با مخاطب قرار دادن رئیس قوه قضائیه نسبت به نقض اصل ۸۶ قانون اساسی (موضوع مصونیت نمایندگان) اظهار قانون اساسی بدهد. این اظهار هر چند با توجیهاتی از سوی رئیس قوه قضائیه مورد قبول قرار نگرفت. اما محافل سیاسی و حقوقی عمدتاً استحکام قانونی و وجه حقوقی آن را مورد تأیید قرار دادند.

روند رسیدگی به پرونده‌های تشکیل شده از نمایندگان مجلس در دستگاه قضایی نهایتاً در مورد



مسئله گنجینه
کیان فولادی

دکتر نوربخش نرخ تورم سال آینده را
۱۲ درصد و مهندس مظاهری ۱۵
درصد و ... اعلام کرده‌اند

در سال آینده همچنین باید بیشتر
مراقب خود بود چرا که دو میلیون
اتفاق در سال رقم کمی نیست

مدتی است که به پشت درهای بسته منتقل شده‌اند تا
کمترین اثر را بر اختلال در آرامش سیاسی جامعه
ایجاد کنند.

نمایندگان مجلس نیز اندک اندک پس از دو سال
که از آغاز دور جدید گذشته است، آموخته‌اند بر سر
طرح‌ها و لوایحی که شورای نگهبان آنها را مخالف
قانون یا شرع تشخیص می‌دهد، اصرار نورزند و از
تخطی‌های تند پیش از دستور نیز پرهیز کنند تا هم خود
آسوده‌تر و با فرصت بیشتر به انجام وظایف قانونی
بپردازند و هم آرامش سیاسی جامعه برهم نخورد!

تنها یک نکته این جور است تحت تأثیر قرار خواهد داد
که آتیم منشأیی خارجی دارد و آن تهدیدهای
بی‌منطق ایالات متحده آمریکاست که البته
سیاستمداران ایران، آن‌طوری که در هفته‌های پایان
سال نشان دادند، به‌خوبی از عهده مهار آن برآمده و
از آن برای اتحاد هرچه بیشتر نیروهای داخلی سود
برده‌اند. کاری که باید سخت کوشید و امیدوار بود تا
به همین ترتیب به پیش رود.

بعد سوم

و اما آنچه در حوزه مسائل اجتماعی بر ما خواهد
رفت، بی‌تردید از آنچه در سیاست و اقتصاد می‌گذرد،
بی‌تأثیر نخواهد بود.

سالی که گذشت خبر از افزایش ۱۲ درصدی آمار
طلاق در ایران دادند و کاهش پنج درصدی ازدواج.
پلیس ۱۱۰ ایجاد شد و در آخرین آماري که از
فعالیت‌های خود ارائه کرد، این‌طور بیان داشت که در
کمتر از یکسال که از شروع فعالیت مرکز فوریت‌های
پلیسی می‌گذرد، ۹۰۰ هزار عملیات توسط نیروهای
این مرکز انجام شده که اگر فرض کنیم نیروهای
پرتلاش این مرکز از هر دو اتفاق که نیازمند دخالت
پلیس است از یک مورد آن آگاه شده و به آن رسیدگی
کرده‌اند، در سال نزدیک به دو میلیون حادثه روی
می‌دهد که رسیدگی به آنها نیازمند حضور نیروهای
انتظامی است و این آمار دو میلیونی را آنگاه که در
کتاب آمار پرونده‌های رسیدگی شده در نظام قضایی
ایران بگذاریم به عدد هفت میلیون خواهیم رسید.
یعنی دو میلیون حادثه نیازمند رسیدگی پلیس و پنج
میلیون اتفاق نیازمند رسیدگی قضایی است و در
شرایط فعلی هیچ دلیلی در دست نداریم که در سال
آینده این هفت میلیون اتفاق تکرار نشود. پس باز
تکرار می‌کنیم، در سال آینده بیشتر مراقب خود
باشید!

سال آینده باید منتظر اجرای قانون جدید مالیاتی
نیز بود. که براساس آن حقوق‌بگیران از قیمت‌های
بزرگ مالیاتی رها شده‌اند و وعده داده شد که از این
پس، مالیات‌های کلان را تجار بزرگ، صنعتگران
ثروتمند و بازاریان کهنه‌کار خواهند پرداخت. اما دقیق
شدن در این ادعاهم بار دیگر بیننده را به تردید بیشتر
نسبت به شرایط اقتصادی سال آینده خواهد انداخت،
زیرا اگر همان‌گونه که در قانون آمده، تجار،
صنعتگران و بازاریان وادار به پرداخت مالیات
بیشتری شوند، به‌طور خودکار برای جبران این
کمبود، بهای کالا و خدماتی را که به مصرف‌کننده
ارائه می‌کنند افزایش خواهند داد که معنای دیگر این
کار همانست که به آن تورم می‌گویند و اگر با
تجربه‌ای که برخی از ایشان در سالهای گذشته کسب
کرده‌اند، از زیربار مالیات‌های سنگین شانه خالی کنند،
جیب‌های دولت خالی خواهد ماند و یک دولت فقیر،
همیشه برای اقتصاد کشور خطرناک بوده و هست.

آخرین نکته هم احتمال فراوان ورود خودروی
خارجی به بازار ایران است، امری که خودروسازان
داخلی پس از سالها که موفق به تولید خودروی
«سمند» شده‌اند، خودرویی که گرچه رئیس جمهور
نام آن را برگزید، ولی در مراسم افتتاح آن حاضر نشد
عبارت «خودروی ملی» را درباره آن به‌کار برد
رضایت داده‌اند باخذ تعرفه ۳۰۰ درصدی انجام گیرد
و به این ترتیب خودروهایی وارد کشور خواهند شد
که بهای آنها در داخل دست کم سه برابر بهای جهانی
آنها خواهد بود و اما سوال این است، مردمی که هر
روز آنها را در کوچه و خیابان می‌بینیم، از این نوع
واردات خودرو سود خواهند برد یا کسانی که هرچه
بگردید آنها را در کوچه و خیابانهای معمول شهرها
نخواهید دید؟

بعد دوم

سیاست داخلی ایران، اما برخلاف اقتصاد، سال
آینده را در سکوت و آرامش از سر خواهد گذراند. نه
انتخابات مهمی در کار است که کهنه رقیبان برای
کسب صندلی بیشتر، هزاران تهمت و افترا تثار
یکدیگر کنند و نه دیگر اثری از مطبوعات تندرو و
جنجال‌آفرین باقی است تا با بسته شدن آنها، افکار
عمومی تحریک شود و نه حتی دانشجویان در
حرکتهای سیاسی که با نام اصلاحات آغاز شد، چندان
انرژی مصرف می‌کنند تا ناخواسته آرامش داخلی را
برهم زنند! داگاه‌های رسیدگی به مفاسد اقتصادی
نیز که در آغاز بسیار جنجال‌آفرین به نظر می‌رسیدند،

از جایی که امروز ایستاده‌ایم، کم و بیش می‌توان
افتقاری دور سال آینده را نظاره کرد. گرچه غبار
احتمال‌تک‌های فراوانی از آن را از نظر پنهان کند.

اقتصاد ایران آن‌گونه که از دور پیداست، سال
پرهیاهویی را تجربه خواهد کرد و اولین توصیه به
آنان که پول را از بسیاری چیزهای دیگر بیشتر
دوست دارند، آنست که بسیار بیشتر از سالهای
گذشته، جانب احتیاط را رعایت کنند و تا حد امکان از
ورود در معادلاتی که ریسک قابل ملاحظه‌ای دارند،
پرهیز کنند. که اگر در پی علت این هشدار بگردید،
بهترین دلیل سخنان دو خلبان هواپیمای اقتصاد
ایرانست که به هر دلیل حاضر نیستند گفته‌های خود
را قبل از بیان، با یکدیگر هماهنگ کنند.

دکتر نوربخش نرخ تورم را در سال آینده کمتر از
۱۲ درصد اعلام می‌کند و آن را کمتر از سالی که
گذشت می‌داند و در پایان اضافه می‌کند، علت اصلی
این ثبات قیمت‌ها در سال آینده، همان تک‌نرخ شدن
ارز است. اما کمتر از چند ساعت بعد، دکتر مظاهری
وزیر اقتصاد و دارایی، نرخ تورم در سال آینده را ۱۵
درصد پیش‌بینی می‌کند و از بد حادثه، وی نیز برای
توجیه این افزایش نرخ تورم نسبت به سال گذشته
(۱۳۸۰) همان تک‌نرخ شدن ارز را بهانه می‌کند! و از
این چند جمله دستکم می‌توان به این نتیجه رسید که
حتی بزرگترین تصمیم‌گیران اقتصاد ایران، هنوز
مطمئن نیستند پس از تک‌نرخ شدن ارز چه اتفاقات
خاصی در اقتصاد ایران خواهد افتاد و از همین
جاست که باز هم پیشنهاد می‌کنیم آنها که پولی در
بسط دارند با دقت آن را در جیب نگه دارند، شاید به
این ترتیب، بعدها کمتر دچار افسوس و حسرت شوند!
و البته این پایان راه نیست، بلکه بهای نفت ایران نیز در
سال آینده به احتمال بسیار زیاد نسبت به آنچه
این روزها معمول است، کاهش خواهد یافت و از آنچه
در لایحه بودجه سال آینده پیش‌بینی شده نیز پایین‌تر
خواهد آمد و این یعنی کسری بودجه دولت و پس از
گذشت پنج سال که از عمر آن می‌گذرد، اندک اندک
همگان فهمیده‌اند که این دولت در مواقع مواجهه با
کسری بودجه به کارهای عجیبی دست می‌زند، یک
روز از صندوق ذخیره ارزی برداشت می‌کند، روز
دیگر به فکر پیش‌فروش نفت می‌افتد و روز بعد از
بودجه عمرانی که باید به مصرف ایجاد زیرساخت‌های
اقتصاد کشور برسد برمی‌دارد و تمام اینها یعنی
آشفته‌گی در اقتصاد مردم.



همچنین از تبلیغات گردان هم پیام مقامات و مسئولان نظام پخش می‌شد. نوع عیدی دادن هم بین بچه‌ها معمول بود که بعضی خودشان طلب می‌کردند و نوعش را معین! چنانکه یکی از دیگری دستخطی به عیدی می‌خواست و چیز دیگری قبول نمی‌کرد. و طرف مقابل هم عبارت «کتب علیکم القتال» را می‌نوشت و در پلکتی تقدیمش می‌کرد که تا سر حد شهادت نصب العین هم‌روزش قرار می‌گرفت.

○ دید و بازدید

پس از فراغت از کار روزانه از جمله برنامه‌های بچه‌ها در منطقه، دید و بازدید یکدیگر بود. گروهانی جمع می‌شدند و شبانه پای پیاده راه می‌افتاد به سمت قرارگاه‌ها و گردانهای همجوار که بعضاً کیلومترها یا یگان‌شان فاصله داشت. برای سرکشی و پرس‌وجو از حال و وضع برادران هم‌رزم خود، شام شب و پذیرایی، کپ و گفتگو، بیان خاطره و بحث و احیاناً بازی، از ملزومات این دید و بازدیدها بود. بخشی از گذران اوقات فراغت در جبهه محسوب می‌شد.

بعضی وقتها برای اینکه صاحبخانه و میزبان به اصطلاح توی خرج نیفتند، میهمان هرچه داشت از میوه و شیرینی و تنقلات یا خود می‌برد تا بعد از شام با هم صرف کنند. اگر نیاز به خریدن اقلام و اجناسی بود، قبلاً وجه آن را از برادران شرکت‌کننده در میهمانی تهیه می‌کردند.

این رفت و آمدها و سرزدها به‌جز میهمانی‌هایی بود که با دعوت رسمی صورت می‌گرفت، به این‌گونه که دسته‌ای دسته دیگر را به چادر خود میهمان می‌کرد و با چای و میوه و اگر می‌توانست با شام و ناهار از آنها پذیرایی می‌نمود. صورت دیگر معاشرت در منطقه، نشست و برخاست برادران در یک مقر بود که نزدیکی و دسترسی‌شان به یکدیگر باعث می‌شد معمولاً شبها دور هم جمع بشوند. این نشست و برخاستها قاعده و قرار معینی نداشت.

○ میزبانی، میهمانی

در مورد میهمانی دادن و میهمان بودن در منطقه،



نوروز در جبهه

آغاز سال نو و نوروز به همراه دید و بازدیدها، تبریک و تهنیت، کم و بیش در منطقه مثل شهر جریان داشت. منتهی با همان رنگ و روی جبهه‌ای.

موقع تحویل سال و قبل از عملیات، بعضی سفره هفت سین می‌انداختند که «سین‌های آن بسته به نوع رسته‌ای که بچه‌ها داشتند، توغیر می‌کرد. در تخریب که بیشتر با مین سروکار داشتند به نحوی بود و در زرهی به نحو دیگر. و به همین ترتیب در سایر رشته‌ها. سلاحهایش را به هم تکیه می‌دادند. از قبیل سیمینوف و سام هفت (نوعی موشک) و وسایلش نظیر سمبه و سرنیزه و بقیه لوازم جنگی که حرف اول آنها سین بود.

اگر نوروز بعد از عملیات بود، قضیه صورت دیگری داشت. عکس شهادی عملیات را سر سفره می‌چیدند. بر سر لوله تفنگ‌ها، پرچم سرخ می‌زدند. وصیت نامه‌ها یا نوارهای پرشده دوستان در لحظات قبل از شهادت را سر سفره می‌گذاشتند و بدین ترتیب جای شهادت و مقفول‌الاشرا را خالی می‌کردند... بعد که دل‌های داغدار جمع می‌شدند، برادرانی که جراحت سطحی‌تر داشتند و می‌توانستند روی پای خود بایستند، می‌آمدند و با حضور فرمانده، روحانی و طلبه گردان شروع می‌کردند به توحه خوانی و راه انداختن مراسم سینه‌زنی. سپس برنامه دعای توسل، که با سوز و گدازی خاص برگزار می‌شد و شب عید و تازگی رخم، گویی بیشتر کبابشان می‌کرد.

لحظه داخل شدن سال نو، بعضی که در خط بودند با شلیک گلوله‌ای به سمت دشمن، ابراز احساسات می‌کردند و صبح روز عید سکه‌های دویزایی و بیشتر که به دست امام‌اره) متبرک شده و معمولاً «حاجی بخشی» توزیع می‌کرد، بین بچه‌ها تقسیم می‌شد.

محرم در جبهه

ایام محرم و روزهای عزاداری سرور عاشقانه آقا ابی‌عبدالله الحسین(ع) در جبهه، بچه‌ها هر قدر هم که امکانات و لوازم و ظواهر تدارکاتی کم داشتند، در عشق به آقا و حال و حزن و اندوه چیزی کم نمی‌گذاشتند. هر شب، اگر دسترسی به حسینیه داشتند، در حسینیه و بین نماز مغرب و عشاء، و اگر نداشتند در یکی از سنگرها، چادرها و اتاقها یا ضمیمه و به دور از ریاء‌عزاداری می‌کردند و حسابی گرم می‌شدند. و دست آخر برای تعجیل در ظهور حضرت ولی‌عصر(عج) و صحت و طول عمر امام‌اره)، رزمندگان، مجروحان و جانبازان دعا می‌کردند و با چای و مختصری میوه پذیرایی می‌شدند. گاهی هم با حرکت گروهانی و گردانی به صورت دستجات و هیئت‌های مذهبی در شهر به یکدیگر سر می‌زدند و به هم تسلیت می‌گفتند.

○ تاسوعا و عاشورای جبهه‌ها

روز تاسوعا، لشکرهایی به صورت هیئت راه می‌افتادند، به طرف پادگان ابوذر سرپل ذهاب، در آنجا بود که بچه‌ها سینه‌زنی مفصلی انجام می‌دادند.

تصوری که در پشت جبهه وجود دارد، موجود نبود. نه مدعین، احساس میهمان بودن داشتند و نه میزبان به چشم میهمان به آنها نگاه می‌کرد تا خود را به تکلف بیندازد. بعضی پایه‌های صاحبخانه از اول تا آخر میهمانی، بلند و کوتاه می‌شدند. از آماده کردن چای و گرفتن غذا از تدارکات و گستردن سفره و چیدن ظروف تا شستن آنها، البته اگر میزبان اجازه می‌داد. در غیر این صورت به بهانه‌ای بیرون می‌رفتند و یک وقت میزبان متوجه تاخیرشان می‌شد که کار از کار گذشته بود. ظرفها را برای اینکه تقاضای مایع ظرفشویی نکرده باشد با خاک گل مال کرده و شسته و حالا دارد آب می‌کشد. آن وقت دیگر داد و قل هم فایده نداشت.

○ بدرقه

میهمانی عموماً در شب بود و میهمانان اگر هم به روشنیایی آمده بودند، در غیر شبهایی که ماه تمام بود، خاصه در اوایل و اواخر ماه در تاریکی و ظلمات به مقر و محطشان بازمی‌گشتند. در مسیرهای ناموار که میزبان آن را با چراغ قوه و فانوسی که برمی‌داشت و به بدرقه می‌آمد و میهمان را تا منزلش می‌رساند، هموار می‌کرد.

عصر که به اردوگاه بازمی‌گشتند، شام غریبان طفلان آقا ابی‌عبدالله را می‌گرفتند و به یاد وجود آن نازنین بچه‌ها، روی خاره‌های دشت می‌دویدند و خون می‌گریستند.

فرمای آن روز، وقت زنده داشتن خاطره اسراری کریلا و حرکت خانواده سالار شهیدان بود. در یک راهپیمایی چهارده ساعته و بعضاً دو روزه، گرسنه و تشنه، در میان کوه‌ها و دشتها با تجهیزات کامل و با همه وجود در تب و تاب عشق و ارادت به فرزندان آقا سوختن. در نزدیکی کردن خود به آن خائنه مهیب و از میان بزدن فاصله‌ها و... این رسم شام غریبان بچه‌های جبهه و جنگ بود.

در مقاطعی از جنگ که آمار شهدا و مفقودان و اسراء و مجروحان بالا می‌رفت و ترکشش بالطبع دامان یستگان را در شهر می‌گرفت و احیاناً بعضی از آنها در نامه‌های خودشان بی‌تابی و ابراز عواطف می‌کردند، بچه‌ها با ذکر واقعه کریلا و آنچه بر سالار شهیدان و سرور آزادگان و خانواده محترم حضرت رفته بود، و بازگویی جزئیاتی از مصائبی که ما اعظم مصائبی فی‌الاسلام بود، آنها را به صبر و اجر فرا می‌خواندند و آنچه در انتظارشان بود را کم و کجک جلوه می‌نمودند.

مداحان پابره‌نه می‌شدند و بعضی از برادران به تبع کسانی که رسمشان بود، سر تا پای خود را گل‌اندود می‌کردند و با چنین وضعی سینه می‌زدند.

عزاداری بویژه در این دو روز، محدودیت‌بردار نبود و عاشورا خلاصه همه عزاداری‌ها بود و بی‌تابی‌ها، در محوطه قرارگاه، برادران تبلیغات لشکرچادرها و خیمه‌هایی را که ندای کتندخیام آل‌طاهرا بود، برپا می‌کردند و درست هنگام ظهر عاشورا به وسیله روضه‌خوانی و چیز شبیه به تعزیه خیمه‌ها را به آتش می‌کشیدند.

○ عاشورا و شام غریبان

صبح روز عاشورا، آنهایی که می‌توانستند به شهرهای مجاور منطقه می‌رفتند، با همان لباسهای خاکی که سرشانه‌هایشان را گل مالیده بودند، با پای برهنه و پوتین‌های به‌هم گره زده و به گردن انداخته راه می‌افتادند. و به سمت مسجد جامع شهر، در وضعی که هر بیننده را به خود جلب می‌کرد و اشک بر گونه‌هایشان جاری بود تا اینکه وقت اذان ظهر می‌شد، با صدای مؤذن، گویی واقعه کریلا تمام و همه ماتم‌زده وارد شام شده و صدای امام سجاد(ع) را در مجلس یزید می‌شنیدند که در پس هر عبارت، کلمات ایشان را تکرار می‌کردند: «الله اکبر، الله اکبر، کبیراً کبیراً، سبحان الله بكرة و اصیلاً...»



○ مردمی که آلونکی دو متری را خانه می‌نامند، یخچال، گاز، لباسشویی، آبگرمکن و شومینه برایشان مفهومی ندارد

ساکنان خانه‌های



○ میهمان خانه‌های دو متری!!

□ یادم می‌آید زمانی که خیلی کوچک بودم وقتی به همراه پدر بزرگ برای قرائت فاتحه به قبرستان می‌رفتم، او می‌گفت: «پسر جان روی سنگ قبر بایستاد، گناه دارد!» اما امروز همه می‌بینیم که خیلی‌ها روی سر زنده‌ها پا می‌گذارند، از این کار لذت می‌برند و کسی هم بازخواستشان نمی‌کند.

آری من دقیقاً در این روزها این سطور را می‌نویسم و پیدا شدن «۶۰» اسکله گمنام به تازگی در سواحل کشورمان انگیزه‌ای شد تا من هم به دل پایتخت قدم بگذارم و مردمی گمنام را پیدا کنم، گمنامانی که در جنوب پایتخت در نقطه‌ای نزدیک بازار و درست در امتداد خط جنوبی ساختمان مجلل جدید مجلس شورای اسلامی، در کوچه پس‌کوچه‌هایی گمنام و در نزدیکی گردن این گریه‌ سیور و خسته جغرافیای آسیا سگنی گزیده‌اند.

مردمی که آلونکی دو متری را خانه می‌نامند و یخچال، گاز، لباسشویی، آب گرمکن، شومینه، تخت‌خواب و میز نهارخوری مثل خودروی سمند، پیتزا و عید برایشان مفهومی ندارد.

این مردم تنها چیزی که زیاد دارند، بچه است، بچه‌هایی که یا شناسنامه برایشان صادر نشده و یا اینکه شناسنامه‌شان بابت اجاره‌خانه یا خرید مواد مخدر برای همیشه به ودیعه گذاشته شده است!!

آری در این خانه‌ها هرچیز مفهوم دیگری دارد و هفت‌سین برای این مردم یعنی سختی، سردی، سوز، سکنه، سراب و سرفه‌های خشک شبانه و انتظار یعنی چک چک شیر آب حیاط تا شب به صبح برسد و بدبختی آغاز شود.

در این خانه‌ها تابستان یعنی دم کردن، یعنی بوی تند عرق، یعنی انتظار تا غروب آفتاب تا رسیدن خنکای شب و زمستان اینجا یعنی سرما، یعنی سوز، یعنی

خش خش شبیشه‌های نالوئی، یعنی بوی سرد انتظار تا صبح تا آلود آفتاب تا گرمی ظهر!!

در این خانه‌ها کار یعنی گدایی، یعنی توازن‌دگی کنار خیابان، یعنی نان خشکی، یعنی دزدی و غذا، اینجا یعنی از سر وظیفه لقمه‌ای خوردن تا سیگاری روشن شود. اینجا شام یعنی نهار، نهار یعنی صبحانه و صبحانه یعنی بوی نان بیات!

○ دیوارهای خسته

اینجا کوچه‌های جنوب پایتخت است، اینجا از دیوار گرفته تا جوی آب از مغازه‌ها تا لباس رهگذران، از تیر برق وسط کوچه تا زنگ خانه‌ها ردپای فکر قریب می‌زند.

به یک کوچه فرعی می‌پیچم، با دقت از سنگفرش لجن گرفته عبور می‌کنم و به خانه‌ها چشم می‌دوزم، دیوارها دیگر نای ایستادن ندارند و در خانه‌های خسته از باز و بسته شدنهای متمادی رنگ باخته‌اند، ناگهان خانه‌ای دهان باز می‌کند و دختر بچه‌ای با لباس گل متکولی بیرون می‌زند.

دختر بچه با دمیانی تابه‌تا و ناخنهایی حنا گرفته به من زل می‌زند و آشنایی آغاز می‌شود...

□ اسم تو چیه؟

□ ترکس!

و تا او نام خود را فاش می‌کند دختر دیگر با صورتی کثیف از حول اینکه شاید خیری باشد به سرعت بیرون می‌دود و...

□ سلام خاتم کوچولو شما اسمت چیه؟

□ (ترکس پاسخ می‌دهد: لایلا)

□ چرا خودش حرف نمی‌زنه؟

□ آخه باباش افغانیه، فارسی‌رو خوب بلد نیست!!

دختر افغانی با چشم‌هایی سیاه به من نگاه می‌کند و با تکه چوبی که به دست دارد سرش را می‌خاراند و

دوباره به حیاط می‌رود.

□ ترکس خاتم بیات هست؟

□ نه، رفته سر خاک!

□ مامان چطور؟

صدای زنی حدود ۴۰ ساله از داخل حیاط بلند می‌شود،

باز چی شده؟ داری با کی حرف می‌زنی؟ پدر...

○ بازار خنزری پنزری

چند لحظه بعد قریاده فروکش می‌کند و من جرات پیدا می‌کنم تا در بزم، یا اینکار ترکس هم داخل می‌رود، در خانه باز می‌ماند و حیاط نمایان می‌شود، اما حیاط خود قصه‌ای دیگر دارد و دیدن آن مرا به یاد بازارچه خنزری پنزری داستان صادق هدایت می‌اندازد...

یک شلوار کهنه، یک چراغ نفتی قدیمی، یک قفس شکسته، چند تکه چوب نیم‌سوخته، یک دوچرخه زهوار در رفته! یک قابلمه روسپاه و... و همه در چیزی به اسم حیاط که از کوچکی به اتاق بی‌سقف بیشتر شبیه است.

□ چه کار دارید؟ (سادر ترکس با لهجه‌ای

شعاعی می‌پرسد)

□ خبرنگارم اومدم حال و احوالی بپرسم میهمان

نمی‌خواهید؟!)

با شنیدن این جمله «بفرما» می‌گویم و می‌دود داخل اتاق تا آنجا را مرتب کند. من هم به حیاط پا می‌گذارم، موکت زرد رنگ نیم‌سوخته‌ای گوشه حیاط پهن شده تا شسته شود و زهرا (مادر ترکس) دوباره می‌گوید: ببخشید اینجا نامرتب است بفرمایید تو، داخل اتاق شش متری می‌روم، یک گوشه اجاق تک شعله‌ای جرم گرفته با یک شیلنگ بلند به دیوار وصل شده است و گوشه‌ای دیگر کمدی پر از خرت و پرت؛ چمدان، لکن، آفتابه، سیخ، میله آهنی، زنبیل، پنکه، سیر خشک، یک کله شکسته و چند عروسک بی‌است و پلا



○ اینجا تابستان
یعنی دم کردن،
یعنی بوی تند
عرق، یعنی انتظار
تا غروب آفتاب تا
رسیدن خنکای شب

۲ متری نوروز ندارند

زهرآ خاتم داخل می آید، باروسری که سالها پیش
رنکش آبی بوده!

○ زهرآ خاتم چقدر اجاره خانه می دهد؟

□□ ۵۰ تومن پیش با ماهی ۲۰ تومن اجاره.

این اتاق متعلق به زهرآ شوهرش شکوفه فری
ثریا، ام البنین و محمدرضا است. شوهر زهرآ ۴۶ سال
دارد. به بیماری قلبی دچار شده و دیگر نمی تواند
سیگار بفروشد. چند روز پیش هم دوباره چند بکس
سیگار می خورد که ببرد بفروشد، ولی بین راه حالتش
خراب می شود و...

□ پس خرج خانه از کجا تأمین می شه؟

□□ قبلاً پسرعم به پولی می آورد که الان اون هم
رفته سربازی من پرریز برای ۹ هزار تومن پول آزمایش
شوهرم لگ موندن و هنوز جواب آزمایش رو نگرفته ام.

□ بالاخره باید پول نون شبو داشته باشم؟

□□ اسریش را پایین می اندازد و درحالی که با
النگوهای پلاستیکی دستش بازی می کند می گوید:
مرد خونه وقتی جوان بود کنارش بودم. الان هم که
پیر شده باید کنارش باشم نمی شه که اون رو ول کرد!

و تا ما سرگرم صحبت هستیم چند بچه ۸۹ ساله
داخل حیاط با کفش و بی کفش در مقابل لنز دوربین
همکارم ژست های خنده دار می گیرند.

به بچه ها نگاه می کنم، چه سرزنده و سرحال با
فقر بازی می کنند. گویی آنها اصلاً گرفتار زندگی
شهری نشده اند و معنی بدبختی را نمی فهمند.

□ زهرآ خاتم کجایی هستی؟

□□ اطراف بابل

□ چوایر نمی گردی شهرستان؟

□□ لومدیم شهر درعوزرو نوا کتیم. اما دریمون
بیشتر شد. حال نه پای رفتن داریم و نه تحمل موندن.

□ این بچه ها چند وقت به بار حجوم می دن؟

□□ هفته ای یکبار آب گرم می کنم گوشه حیاط
می شورمشون.

□ مفرسه چطور؟

□□ پولش کجا بود. دفتر، کتاب، کیف، همه اینها
پول می خواند.

□ نفریخشون چیده؟

□□ هیچی. هر وقت خواستن می رن حیاط با
عروسک هایی که پدرشون کنار خیابون تو آشغالها پیدا
کرده بازی می کنن!

چهره او با گفتن این حرفها خسته تر به نظر
می رسد و من حرفهایم را با لحنی می گویم که بداند
برکش می کنم. اما او طوری نگاه می کند که انگار من
حرفش را نمی فهمم.

او اطمینان دارد که پولدارها (!!) طعم تلخ بی پولی
را نمی فهمند و دنیایشان صدها کیلومتر با بی پولها
فاصله دارد.

○ یک چوخ، یک زندگی

از زهرآ خاتم خدا حافظی می کنم و قدم بیرون
می گذارم تا به خانه یکی از همسایه ها بروم.

نرگس کوچولو و دختر افغانی راهنمایم می شوند
تا سرزمین رنج و تنگدستی را بشناسم... چند قدم
جلوتر زهرآ می ایستد. گوشه روسری را در دهان
می گذارد و با خنده های کودکانه می گوید: «اینجا خونه
عمو ایوبه!»

عمو ایوب با داداشش مردون زنش صغرا و
بچه هاش ریتب و زیور تو به خونه سه متری زندگی
می کنه، ۱۵ هزار تومن اجاره خونه حیده و کارش
فروش گردو، نارنگی و پرتقاله. اما الان حدود ۲۵
روژه که شهرداری چرخش رو مصادره (!!) کرده و
اون با ناراضی یک عیقی به سیگار می زند و با دودش
آرزوهایش رو جابجا می کنه.

□ ایوب جان چند سالته؟

□□ ۳۹ سال چهار ساله که ازدواج کردم و دوتا
بچه دارم.

□ حالا که چرخش رو گرفتن چه کار می کنی؟

□□ حدود دو ماه باید بار و بندیل رو بگذارم رو
دوشم برم بازار و از اونجا برم این کوچه اون کوچه
جنسی بفروشم! تا بتونم ۳۰ هزار تومن قیمت چرخ
جدیدرو جور کنم.

□ چوایر می سری به کار دیگه؟

□□ (داداشش مردون ۱۸ ساله می پره وسط
حرف ما و می گه:) مگه افغانی ها کاری هم واسه ما
گذاشتن؟! هرجا پا می گذاری می کن نمی خوایم.
افغانی ها با نصف حقوق شما کار می کنن!!

□ شما چه کار می کنی؟

□□ می رم بالای شهر نون خشک و پلاستیک
جمع می کنم سیارم سر میدون غار می فروشم.
پلاستیک هارو کارخونه ها آب می کنن. نون خشک ها
هم قسمت گوسفندا می شه.

□ یعنی هیچ کاری بهتر از این پیدا نمی شه؟

□□ چرا! می تونیم از دیوار مردم هم بریم بالا اما
عاقبتش...

این حرفرو می زنه و با عصبانیت سیگارو از دست
برادرش می گیره و با چند یک آتیشش رو سرخ می کنه!

□ حالا با این کار چقدر درآمد داری؟

□□ روزی ۱۲۰۰ تومن!!

در این حین او شروع می کنه به شمردن
پول خرده هایی که خیلی دوست نداره بگه از کجا آورده
و من از فرصت استفاده می کنم و چشم سی چرخانم تا
اثاث خونه رو به نغمه سپهارم، به گوشه چندتا لحاف
رنگ و رورفته افتاده. کمی اونطرف تر به اجاق یک
شعله کثیف کتری کوچیکی رو گرم می کنه. وسط اتاق
هم یک صندوقچه فلزی به روش یک ضبط صوت
ماشین با سمیه های آشفته (!!) و دو بلندگو گذاشته شده
و سر آخر هم چند تا کفش لنگه به لنگه کنار در ولو
شده... این همه وسایل این خانه است.

لطفاً ورق بزنید

ساکنان خانه‌های...

بغیه از صفحه قبل

داره چون به قول خودش ۴.۵ متر پایین‌تر از قبر مرده‌هاست!!
هشتاد پله‌رو زیر پاهام می‌شمرم و تا می‌خوام خودم‌رو آماده دیدن به خونه کنم. از تاریکی بهر پام‌رو می‌گذارم رو به عروسک پلاستیکی... از عمو رسول عذرخواهی می‌کنم و به گوشه‌ای پیدا می‌کنم تا بتونم یادداشت بردارم.

پشت سرم عکس زمان عروسی آقا رسول به همراه همسرش به دیوار چسبیده. کنار پای من هم، به قیچی شکسته، به جعبه سیگار، یک پیک‌نیک، به کالسکه شکسته و یک عروسک شکم‌پاره! قرار دارم، عمو رسول کمی شعله پیک‌نیک‌رو پایین می‌کشد و می‌گه: من متولد ۱۳۲۷ و با خانوم، پسر کوچیکم و نوام اینجا زندگی می‌کنیم.

□ چنانچه تون باشما زندگی می‌کنه؟
□ چون پدر و مادرش عقل درست و حسابی ندارن!!

□ همسر تون کجاست؟
□ به هفته پیش حالش خیلی بد شد بردیمش بیمارستان، الان ۴.۵ روزه که خبر دادن بیایید حساب‌رو تسویه کنید، مریضتون رو ببرید، اما ما دیگه چیزی نداریم که بفروشیم. باور کنید تا اینجاشم با کدایی رسوندم ولی الان دیگه کدایی هم نمی‌تونیم بکنیم!!

□ پسر تون چی؟ اون کار نمی‌کنه؟
□ چرا، این بدبخت هم تا چند وقت پیش می‌رفت کفایتی، از ساعت هفت صبح تا ۱۰ شب سر کار بود، ولی همه‌اش روزی پونصد تومن حقوق می‌دادن که خرج رفت و آمدش هم نمی‌شد.
عمو رسول طاق‌ت حرف زدن نداشت، با گریه می‌گفت: آقای خبرنگار نمی‌تونم به کاری بکنی زنم‌رو از بیمارستان مرخص کن!!

و من شرمند از این همه بدبختی سرم‌رو پایین انداخته بودم تا گریه به مردرو نبینم، گرچه حال و روز خودم بهتر نبود.

کمی مکث کردم و بعد از دلداری دادن به مرد خونه به همراه ترگس دوباره راهی کوچه شدم، چند قدمی جلوتر رفتم بودم که ۷/۸ تا بچه دور مارو گرفتن... آقا تورو خدا از ما هم بپرس!!

□ چی پرسیم؟
□ هرچی که می‌خوای!
□ خب بگو ببینم اسمت چیه؟
□ نصیبه، اینهم دوستم یلداس.
□ پاپات چه کار می‌کنه؟

□ بابای اون زیر بازارچه تو دروازه‌غار ماهی عید می‌فروشه. اونا هشتاد تا خواهرن سه تا برادر، بابای منم کشاورزه اما چند وقته که به خاطر پادرد نمی‌تونه سر کار بره...

و هنوز حرف نصیبه تموم نشده بود که یکی از

□ زمستون این اتاق چطور گرم می‌شد؟
□ با خنده می‌گه، این اجاق که الحمدلله هست، این اتاق هم اونقدر کوچیک که نفس یکشی گرم می‌شه خدا به خیر بگردونه تابستون امسال‌رو!!

□ خانه دو متری و چهار سکنه

عمو ایوب حرف دیگه‌ای واسه گفتن نداره و من با ناراحتی از اونها خداحافظی می‌کنم و به قصد رفتن خونه خاله شمسی پشت سر ترگس راه می‌افتم... اما خانه شمسی هم مثل خانه ایوب، چند متر بیشتر نیست. شوهر شمسی متولد سال ۱۳۴۰ و قبلاً راننده مینی‌بوس بوده، بعد از اونهم مدتی خیاطی کار کرده و حالا از همه جا رونده بیکار بیکاره!

خانواده شمسی خانم هم برای به آونگ دو متری ۱۵ هزار تومان در ماه اجاره پرداخت می‌کنن که به گفته خودشون الان دو ماهه که اجارشون عقب افتاده، اما مهم اینه که تو همین دو وجب جا، شمسی، همسرش امین و دو تا دخترش حمیرا و خدیجه زندگی می‌کنن و پسرشون احسان هم که ۱۲ سال داره، تو کانون به جرم دزدی گرفتار شده...

چند لحظه بعد، امین‌خان هم از راه می‌رسه، اما چه امین‌خان، این بار پدر خونه به شدت گرفتار افیونه، به حدی که رنگ سفیدی چشمش هم زرد شده و با صدایی دورگه می‌گه: باور کنید به خدا هر کجا که می‌رم کار بهم نمی‌بن، صدجا سر زدم اما همشون می‌کن...

از امین می‌پرسم داره سال جدید از راه می‌رسه، چه آرزوی داری و اون یا ناراحتی می‌گه: از خدا می‌خوام پسر امسان‌رو برسونه. اونکه پیشم باشه دیگه هیچی نمی‌خوام... و لشک از چشمش سر زیر می‌شه...

منهم دیگه بیش از این تحمل ندارم، از خونه!! اونها بیرون می‌زنم و دوباره به لطف ترگس کوچولو می‌رم که به سری هم به خونه عمو رسول بزنم.

□ بیماری چشم انتظار وهایی!

خونه عمو رسول به کمی با خونه‌های دیگه فرق

پشت داد زد: دروغ می‌گه باباش کدایی می‌کنه.
□ نه دروغ نمی‌گم بابام کشاورزه، و بغضش می‌ترکد.

□ نصیبه خانم گریه نکن، بگو ببینم اگه عید ییاد دوست داری چه کار کنی؟

□ دوست دارم عید بشه بریم خونه همسایه‌مون مهمونی، بریم خونه خاله اقدس، دایی عباس و...

□ نصیبه خانم درس هم می‌خونی؟

□ نه، چند ماه پیش می‌رفتم نهضت اما بابام گفت دیگه نمی‌خواد بری حالا هر روز می‌رم تو خیابونا آدماس می‌فروشم.

□ یلدا خانم شما چطور؟ دوست داری عید چه کار کنی؟

□ او سرش را پایین می‌اندازد، ناگهان بغضش می‌ترکد: دوست دارم برم سر خاک مامان بزرگم.

بعد می‌فهمم او یک دختر افغانی است و قبر مادر یزرگش در کابل.

در این حین یک پیرمرد از من می‌پرسد: آقا اومدید اینجا چه کار کنید؟

و من می‌گویم، آمده‌ایم قصه تلخ زندگیشان را بنویسیم، آمده‌ایم چهره رنجور شما را به دیگران نشان دهیم، اما با خود می‌گویم شاید هیچ وقت دیگه هیچ خبرنگاری به این محله نیاید، نمی‌دانم شاید سالهای دیگر کسی این کودکان را نشناسد و کسی برایشان چیزی ننویسد، شاید هم هیچ وقت کسی این نوشته‌ها را نخواند، آن وقت است که باید گفت

پاره کن دفتر و بشکن قلم و دم در بند که کسی گوش به گفتار تو انگارش نیست!!

اما من می‌نویسم، می‌نویسم تا اینکه دیگران هم بدانند وقتی اینجا در کوچه پس‌کوچه‌های پایتخت کوخهایی وجود دارد خدا به داد شهرستانها برسد، به داد آن محله‌های فقری که گذر خبرنگاران هم به آنجا نمی‌افتد! خدا به دادشان برسد.

چند نکته درباره نوروز و مراسم آن

حال که داریم به سال جدید می‌رسیم و نیت‌های این است که غما و رنج‌های سال گذشته را از خاطرمای بشوییم. و بنا بر یک سبب زیبا و پسندیده سال نو را نوام با شادی، برکت و شادکامی برای دیگران بخواهیم. بد نیست که جهت گرمی هرچه بیشتر دلایمان، سنت‌های کهن و پسندیده را نیز به یاد آورده و در مکرر تهیه و تدارک آن باشیم!

برخلاف تصور خیلی‌ها که چند سالی است این جمله بر زبانشان رانده می‌شود که «نوروز تنها برای کودکان است» ما اعتقاد داریم که چنین حرفی اصلاً صحیح نیست! چرا که وقتی خوب به کنه این مراسم جاودان فکر می‌کنیم، می‌بینیم که بزرگ‌ترها - اگر بخواهند - می‌توانند خیلی بیشتر از کودکان از موهبت‌های نوروز بهره‌مند شوند!

از جمله این مراسم کهن، جزئیات نوروز است که کم و بیش در هر خانه‌ای برگزار می‌شود. اما شاید خیلی‌ها با دیدن کارهای این جزئیات آشنا نمانند! آنچه در پی می‌آید، اشاره‌ای کوتاه و فهرست‌گونه به برخی از مهم‌ترین آداب و رسوم نوروز است.

○ هفت‌سین

در ایام نوروز، شاید خیلی‌ها، خیلی از مواسم را فراوش کرده و یا به آن اهمیت ندهند، اما کم‌تر کسی را می‌توان یافت که سفره هفت سین را نگستراند! به عبارت دیگر، سفره هفت سین رکن اصلی نوروز است که از لحظات قبل از سال تحویل گسترانده می‌شود و معمولاً تا یک هفته، و گاهی اوقات تا پایان سیزده بدر، پهن است.

و اما برای آنکه سفره هفت سین‌تان جلوه کند، لازم است این نکات را رعایت کنید:

- بساط و سفره هفت سین را جایی برقرار کنید که در طول تعطیلات مزاحم رفت و آمد خودتان و خصوصاً میهمانان نباشد.

- وسایل سفره هفت سین را (یعنی همان هفت چیزی را که نامشان با «سین» آغاز می‌شود) می‌توان در یک سینی زیبا و خوشرنگ، یا سینی ساده‌ای که روی آن را با کلفز آلو می‌نویسم پوشانده‌اید، قرار داد.

- اجزاء آن را - یا همان «سین‌ها» را - نیز در کاسه‌های کوچک یا نعلبکی‌های ظریف بریزید، و کف آن ظرف را با دانه‌های ریز و ظریف نقل بپوشانید.

- سعی کنید ظروف «هفت سین»، حتی الامکان یک اندازه و یک‌رنگ و یک جنس باشد.

- و اما عمومی‌ترین «هفت سین»‌ای که از قدیم الایام مرسوم بوده، عبارت است از: سمنو، سبزه، سمیر، سیب، سمنق، سرکه و سکه، البته اگر به هر دلیلی یک یا چند از این «سین‌ها» را نتوانستید تهیه کنید، «کن فیکون» نشده! سبزی، سنبل، سوهان و... خیلی چیزهای دیگر که خوردنی باشد نیز می‌توانند جای «سین‌های» نایافته را بگیرد.

○ تخم مرغ رنگ کرده!

بد است: باور کنید خیلی بد است که ظرف سالهای

اخیر، در مغازه‌ها و خصوصاً سوپرمارکتها، تخم‌مرغ‌های رنگ کرده می‌فروشند! یعنی اینکه رنگی؟ بدتر از آن این است که در سالهای گذشته، بعضی‌ها تخم‌مرغ رنگی مصنوعی نیز بر سر سفره‌شان می‌گذاشتند!

اصلاً می‌دانید چرا تخم مرغ باید سر سفره باشد؟ زیرا مفهوم برکت را می‌دهد! ضمن اینکه یک سنت قدیمی است! و اما یادتان باشد که حتماً تخم‌مرغی را رنگ کنید. زیبایی سفره هفت سین را صدچندان می‌کند! تخم‌مرغ‌ها را به شیوه‌های مختلف رنگ می‌کنند که عمومی‌ترین روش‌های عبارت است از:

- تخم‌مرغ‌ها را ابتدا داخل آبجوش انداخته و آنقدر آب‌پز کنید تا حسابی سفت شود، سپس داخل ظرف سرکه بریزید تا پوستش از حالت ترد و شکننده درمی‌آید.

الف تخم مرغ‌های سفت شده را داخل یک کاسه که با آب و آب‌رنگ قاطی شده بیدارید.

ب کاغذکشی دور تخم مرغ بپندید و آن را مرطوب کنید و پس از خشک شدن، کاغذها را باریک کنید.

ج با قلم‌مو و مداد رنگی و مداد شمعی نیز می‌توان تخم مرغ‌ها را - خصوصاً توسط بچه‌ها - رنگ کرد.

○ دید و بازدید

اگر به مسافرت نمی‌روید و در خانه می‌مانید، خود را برای پذیرایی از اقوام و دوستان و همسایه‌ها آماده کنید. برای اینکه شادمانی‌تان را از ورود و حضور مهمان شب عید نشان بدهید، می‌توانید یک پلاکارد کوچک - اندازه یک کاشی - روی در اتاق پذیرایی یا دیوارش بزنید یا این مضمون: «عیدتان مبارک! از حضور شما در کلبه‌مان خوشحالیم» این کار، فضایی خانه را نیز مفرح می‌کند.

- قبل از شروع نوروز، و یا در همان روز اول از طریق تلفن، به دوستان و اقوام بگویید که چه روزی در منزل هستید، و بپرسید که آنها چه روزی در خانه می‌مانند؟

- امسال که ایام نوروز مصادف با ایام شهادت «اباعبدالله الحسین(ع)» می‌باشد، به قصد احترام به این اسوه مظلومیت و عدالت، می‌توانید بجای شیرینی، از میوه‌های بیشتر و یا حتی آب میوه استفاده کنید. بجای آجیل نیز می‌توان از «ژله» یا «کرکرامل» دست‌ساز خانم خانه استفاده کرد.

○ ایستگاه آخر: مسافرت

خیلی‌ها هستند که تحت هر شرایطی، ایام نوروز را به مسافرت می‌روند و لذا قبل از اقدام به مسافرت، برنامه سفر خویش را دقیقاً تنظیم کنید! چه روزی و چه ساعتی حرکت می‌کنید؟ با چه وسیله‌ای؟ و کی به مقصد می‌رسید؟

- اگر از اتومبیل شخصی استفاده می‌کنید، مسافرتان را حتماً قبلاً مطالعه کنید و وقت کنید که در ساعات شلوغ آن جاده، در مسیر نباشید.

- ماشین‌تان را حتماً قبل از مسافرت چکاپ کامل کنید. اگر فکر می‌کنید ماشین شما نیز مانند «ابوطیاره»‌های بچه‌های اطلاعات هفتگی، امکان دارد شما را وسط راه بگذارد، لافال به حال خانوادتان دل بسوزانید و از خیر ماشین شخصی بگذرید!

- اگر قرار است در هتل اقامت کنید، بدون زردو جا اقدام به مسافرت نکنید. وسایل شخصی خود را نیز برای اقامت در هتل

همراه ببرید.

- دلی لکر قرار است در خانه دوستان یا اقوام پذیرایی شوید. بهتر است قبلاً آنها را در جریان بگذارید! حضور ناگهانی و «مفوق‌وار» در خانه میزبان، امکان سکنه قبی «ای صاحبخانه» را به همراه دارد!

- سعی کنید ابتدا از کم و کیف زندگی میزبانان اطلاع پیدا کنید. آیا واقعاً منزل او گنجش جمعیت شما را ندارد؟ آیا او مزایب مقدور است که مضاح میزبانان چند روزه - و یا چند هفته‌ای - شما را تحمل کند؟ اگر فکر می‌کنید کارمند است و مشغول به بچه‌های هفتگی - دانش به یک آب‌باریکه حقوقی آخر ماه خوش است - سعی کنید ملاحظه‌گر باشید و نگذارید میزبانان به سختی بگذرانند. البته نه اینکه به محض رسیدن دست توی جیب کرده و خرج و مخارج حضورتان را «هشک» بیدارید! اینطوری میزبان را تحقیر کرده و ظاهراً امکان خوردن کشیده نیز وجود ندارد! بلکه می‌توان با ظرافت به عنوان سرغذایی مثلاً یک گونی برنج، سرکه و در طول ایام حضورتان، هر روز به یک بهانه‌ای قسمتی از هزینه را عهده‌دار شوید. دعوت هر یکی نوشت بیکار میزبان به رستوران یکی از آن راهیاست مشروط به اینکه موقع حساب کردن پای صندوق تعارف شاه‌عبدالمطلبی نکنید!

- ممکن است میزبان شما وسایل کافی برای پذیرایی از شما و سکونت نداشته باشد. در این صورت ضمن اینکه قبلاً همه چیز را روشن و واضح از او می‌پرسید، در عین حال سعی کنید با او بدون رودربایستی باشید.

- در موقع اقامت در منزل میزبانان، زندگی او را فلج نکنید! درست است که شما برای گردش و تفریح به شهر و خانه آنها رفته‌اید. ولی صاحبخانه بی‌نوا نیز گدازی نکرده که قاضی و دوست شما شده است! پس اگر - به طور مثال - ساکن پذیرایی خود را خوابگاه شما کرده است، صبح‌ها زود از خواب برخیزید تا اگر او منتظر میهمان دیگری می‌باشد، مدام «اندان غروچه» نکند و در دل شما را فحش ندهد!!

- خانمهای خانه یادشان باشد که در ایام سکونت اعضای خانواده در منزل میزبان، میهمان خالی نیستند، در جمع و جور کردن خانه، جارو کردن و شستن، پختن غذا و جمع کردن سفره و شستن ظرفها، خود را صاحبخانه قرض کنید - البته فقط در این مواقع خود را صاحبخانه بدانید و کاری نکنید که میزبان روز سوم و چهارم، برای رفتن به دستشویی از شما اجازه بگیرد!

- اگر میهمان هستید، یادتان باشد که میزبان شما هم میهمان دارد، و هم باید میهمانی برود! وقتی قرار است همراه با خانواده‌اش به خانه دوستانش برود، برای او زیر چشم نازک نکنید!

- در مجموع، کاری نکنید که در نوروز سال بعد، همان میزبان، از چند روز قبل از تشریف‌فرمایی شما، به‌طور موقت از خانه فرار کند تا پس از اینکه شما آمدید و پشت در ماندید و آواره شدید و مجبور شدید ایام نوروز را در هتل بپایه‌رو بگذرانید، آن وقت یواشکی به منزلش برگردد!

○ و اما ختم کلام

- یک کلام: سعی کنید در نوروز هم به خودتان خوش بگذرد و هم به دوستان و میزبان و میهمانان! نوروزتان پیروز، هر روزتان نوروز!

ماجرای

مدیر عامل وقت شرکت هوایی آسمان به هنگام تنفس هفتمین
جلسه دادگاه سقوط فوکر ۲۸ وقتی که مورد خشم خانواده
قربانیان قرار گرفت فریاد زد: بروید دنبال مسببین اصلی سانحه،
خدا آنها را لعنت کند

کرده‌اند. همین دلایل بود که علی عابدزاده مدیرعامل
شرکت هواپیمایی آسمان و دیگر مسوولان این
شرکت هواپیمایی را به متهمان اصلی این پرونده
تبدیل کرد، چرا که بنابه قول نوری آنها صرفه‌جویی
را بر حفظ جان مسافری ترجیح داده بودند.
اما ماجرا به همین جا ختم نشد، وقتی علی
عابدزاده مدیرعامل شرکت هواپیمایی آسمان در
جلسه هفتم دادگاه اعلام کرد که «ساخت علت سقوط
فوکر ۲۸ را به‌طور کتبی و محرمانه خواهم داد»
تلقیاً به این مطلب اشاره می‌کرد که این سانحه،
مسائل پشت پرده هم دارد. او در همان جلسه به
هنگام اعلام تنفس دادگاه، وقتی که مورد اظهار خشم
خانواده قربانیان قرار گرفت، فریاد زد:
«بروید دنبال مسببین اصلی سانحه، خدا مسببین
اصلی را لعنت کند»

علی عابدزاده در جلسه یازدهم دادگاه با قرار
وثیقه دو میلیارد تومان روانه زندان شد، ولی
بلافاصله به دستور دولت وقت و با صدور
ضمانت‌نامه از سوی خزانه‌داری کل برای لغو
بازداشت او اقدام کردید، اما دادگاه همچنان ادامه
یافت. در جلسه دوازدهم، عبدالرضا و فابی رئیس اداره
کل استاندارد پرواز از طرف سازمان هواپیمایی
کشوری، علت سقوط فوکر ۲۸ را ناشناخته اعلام کرد!
اظهارات ترکان، وزیر راه و ترابری وقت نیز خالی
از ابهام نبود. او در مصاحبه‌ای با روزنامه اطلاعات
مورخ ۷۷/۱۱/۲۷ پس از آنکه از دادگاه خواست تا حرمت
مدیران نسل انقلاب را حفظ کند و پیشنهاد استفاده از
دیدگاههای خلبانان و مهندسمین ستدین و حزب‌اللهی
شرکت آسمان را داد، علت حادثه را «بهم و پیچیده
خواند».

ترکان گفت که اطلاعات به دست آمده از جعبه
سیاه هواپیما قابل تحلیل نیست اما گفت که به چه دلیل
بعدها و پس از سقوط هواپیمای حامل وزیر راه و
نمایندگان مجلس بود که مردم فهمیدند، جعبه سیاه
هواپیما در ایران قابل خواندن نیست و این کار، یعنی
رمزگشایی جعبه سیاه، تنها بوسیله شرکت سازنده،
انجام می‌شود. حال فهمیدن اینکه آیا در آن زمان،
چنین اقدامی برای رمزگشایی مطالب جعبه سیاه
فوکر انجام شده است یا خیر، بیشتر کمک می‌کند که
بفهمیم «قابل تحلیل نیست» یعنی چه.

جمله بعدی ترکان حل این معادله را سخت‌تر
کرد، او گفت «قطعات به‌جا مانده از هواپیما نشان از
آثار گرمای ۱۲۴۰ درجه سانتی‌گراد دارد و این درجه
حرارت متعلق به کوره ذوب آهن است»
او در توضیح این مطلب گفت که اگر سقوط ناشی
از نقص فنی بود، نباید چنین علانی به‌جا می‌ماند. از

به همه کسانی که ممکن است هم‌اینگ در داخل
هواپیما و بر فراز آسمان خواننده این مقاله باشند و
صحت‌هایی از این دست چندان خوشایند آنان
نباشد، عرض کنیم که حوادث هوایی هنوز کمترین
میزان تلفات انسانی را در پی داشته و نسبت به سایر
وسائط سفر، مسافرت با هواپیما همچنان امن‌ترین
گزینه و انتخاب محسوب می‌شود. بویژه اگر بدانیم که
در کشور ما سالانه هفده هزار نفر بر اثر تصادفات
رانندگی از دست می‌روند.

پس لازم نیست که با خواندن این گزارش نگران
شوید و ما هم مثل میهماندار هواپیمایی که در آن
نشسته‌اید برایتان سفری خوب و پر خاطره و کاملاً
بی‌خطر آرزو می‌کنیم. آنهم با این توضیح که در میان
حوادث سالیانه اخیر، «بها» بهترین ایمنی را داشته و
چندان اتهامی متوجه آن نیست.
○○○

شوکت اول

در تاریخ بیستم مهرماه ۷۳، هواپیمای فوکر ۲۸
متعلق به شرکت هواپیمایی آسمان، در مراجعت از
اصفهان به تهران، پس از ده دقیقه پرواز، در فاصله ۴۲
سایلی اصفهان در کوههای کرکس سقوط کرد. به
گفته منابع آگاه در آن زمان، هواپیما بدون هیچ‌گونه
نقص فنی از اصفهان حرکت کرده و تا لحظاتی قبل از
سقوط نیز با برج مراقبت فرودگاه شهید بهشتی
اصفهان در ارتباط بوده است، نتیجه این سقوط مرگ
دلخراش ۶۶ نفر از هوطنان بی‌گناه ما بود. لذا شرایط
ایجاب می‌کرد که برای یافتن دلیل اصلی سقوط و
مجازات مسببین اصلی این سانحه، تمام عوامل
به‌طور جدی وارد عمل شوند. به همین دلیل دادگاهی
در اصفهان به ریاست حجت‌الاسلام عبدالکریم
رضوانی، کار بر روی این پرونده را به عهده گرفت. اما
هرچه که از تاریخ سقوط و جلسات متعدد دادگاه
گذشت، بر ابهامهای پرونده افزوده شد.

سقوط فوکر ۲۸ گرچه اولین سانحه هوایی ایران
نیود، ولی به دلیل شرایط خاص خود، از جمله نقاط
تاریک فراوان پرونده، نقطه آغازی شد بر پرونده‌های
پر از ابهام سوانح هوایی، پرونده‌هایی که هیچ‌کدام تا
به امروز به نتیجه مطلوب نرسیده و بیشترشان
مشمول سکوت و گذر زمان شده‌اند.

فوکر ۲۸ در هنگام سقوط ۲۱ سال عمر و ۶۷۸۹۲
ساعت پرواز در هلند، ترکیه، فرانسه شرکت تل،
کینه‌نو و ایران داشت، علی‌رضا نوری، نماینده بازرسی
کل کشور در آن زمان اعلام کرد که این هواپیما بدون
دقت و تحقیق خریداری شده است و مسوولان
شرکت آسمان دلیل خرید آن را اقتصادی بودن ذکر



گزارش احمد مشکلائی
فرید هاشمی

هواپیما به دلیل سرعت زیاد، قابلیت حمل و نقل
بالای کالا و مسافر، امروزه یکی از مهمترین وسایل
ارتباطی است. اما با وجود تمام تلاشهایی که برای بالا
بردن ایمنی پروازها انجام می‌شود، سوانح هوایی، تا
حدود زیادی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این سوانح بنا بر
گفته کارشناسان ناشی از سه عامل انسان، خطای
خلبان، ماشین (نقص فنی) و طبیعت است. به استثنای
عامل طبیعت، دو عامل دیگر تا حدود زیادی قابل
کنترل و پیشگیری هستند.

آنچه که معمولاً پس از هر سقوط نامش به گوش
می‌رسد، جعبه سیاه هواپیماست. هر هواپیما دارای دو
جعبه سیاه، FVR و CVR، می‌باشد. این دو جعبه به
رنگ نارنجی و رنگهای نزدیک به آن ساخته می‌شوند
تا در هر نقطه جغرافیایی و شرایط جوی، قابل
تشخیص باشند. اینکه این دو جعبه را، جعبه‌های سیاه
می‌خوانند به این دلیل است که عمدتاً در حوادث تلخ و
ناگوار به کار می‌آیند.

جعبه سیاه FVR از لحاظ کاربرد مهمتر است، چرا
که این جعبه تمامی حرکات پروازی را برای مدت ۲۵
ساعت ضبط می‌کند. درحالی که CVR تنها مکالمات
کابین خلبان را در هر نیم ساعت در خود نگه می‌دارد.
یعنی پس از هر سانحه مکالمات نیم ساعت آخر کابین
خلبان در CVR موجود است.

ضبط این اطلاعات در جعبه سیاه شبیه ضبط بر
نوارهای مغناطیسی نیست، بنا بر گفته کارشناسان
اطلاعات بر روی سطحی شبیه به آلومینیوم حک
می‌شود، جعبه سیاه ممکن است که چیزی را ضبط
نکند ولی اگر ضبط کرد، به هیچ عنوان قابل پاک شدن
نیست. صفحه حاوی اطلاعات جعبه سیاه، حتی در
صورت شکستن هم قابل خواندن است، خواندن این
اطلاعات نیز به دلیل نیاز به رمزگشایی (Decode) تنها
می‌تواند بوسیله شرکت سازنده انجام گیرد.

همانطور که گفته شد با وجود تمام این تلاشهای
پیشگیرانه سوانح هوایی باز هم رخ می‌دهند. کشور ما
نیز از این قاعده مستثنی نیست، گرچه در ایران هر
سانحه، به نوعی بیانگر نوعی اهمال، کوتاهی و عدم
کارردانی است. آخرین نمونه این سوانح در کشور ما،
آتش گرفتن هواپیمای ایلوشین نیروی هوایی سپاه
پاسداران بود، هرچند که این بار این حادثه قربانی
نداشت، ولی هنوز دو ماه از فاجعه انسانی سقوط
توپولوف نگذشته است.

حوادث هوایی ایران در هفت سال اخیر، گذشته از
حوادث کوچک و کم تلفات، شامل سه سانحه بزرگ
بود که به دلیل تعداد تلفات و ابعاد فاجعه، هر کدام
جامعه را دچار شوک کرد.

اما با اینهمه بد نیست این را نیز بخصوص خطاب

پرواز

در فاصله کمتر از سه سال مرحوم مهندس دادمان، وزیر سابق راه و مرحوم مهندس شاهچراغی رئیس اسبق سازمان هواپیمایی کشوری خود، طی دو سانحه سقوط هواپيما جان باختند

تلفن گروه گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

سیاه هواپيما برای بازخوانی به مسکو فرستاده شد. در فاصله فرستادن جعبه سیاه به مسکو و اعلام علت نهایی سقوط هواپيما توسط سازمان هواپیمایی کشور اظهارنظرهای مختلفی انجام شد. تا اینکه بالاخره بهزاد مظاهری اعلام کرد که طبق بررسیهای به عمل آمده از سوی گروه اعزامی به مسکو، خطای نیروی انسانی (خلیان) علت اصلی سقوط بوده است. او گفت: «با وجود آنکه اعلام نتایج سوانح در جهان باین سرعت معمول نیست، اما ایران! در کمترین زمان به مسائل اصلی سانحه پی برده است.»

از طرفی سازمان هواپیمایی کشوری در گزارشی به کمیسیون عمران مجلس مطرح کرد که آخرین مکالمات جعبه سیاه از اشتباه خلیان خبر می‌دهد، شاید از همین جا بود که نخستین اختلاف‌نظرها و بی‌اعتمادی‌ها بین مجلس و سازمان هواپیمایی کشوری شکل گرفت. چرا که صفایی فراهانی نماینده‌ای که از طرف مجلس برای بازخوانی جعبه سیاه به مسکو رفته بود، دو روز بعد اعلام کرد: «هیچ مکالمه‌ای در جعبه سیاه ضبط نشده است.»

ضدوتقاضی گویبهای مسوولان درباره جعبه سیاه پاک ۴۰ تا به آنجا پیش رفت که بسیاری از روزنامه‌ها، پس از سقوط توپولوف در اواخر سال ۸۰ خبر از پاک شدن جعبه سیاه پاک ۴۰ بوسیله میدان مغناطیسی دادند. هرچند بسیاری از کارشناسان از جمله مهندس حسین... پ، کارشناس مراقبت پرواز و استاد دانشکده تکنولوژی هواپیمایی و مسوولان سازمان هواپیمایی کشوری به صراحت اعلام کردند که اطلاعات جعبه سیاه هواپيما، پاک شدنی نیست. ولی همین عدم هماهنگی برای بی‌اعتمادی اذهان عمومی و رواج شایعات مختلف کافی بود. شایعاتی از قبیل اینکه: دستهای پنهانی پشت این سوانح در کار است و خیلی از افراد نمی‌خواهند دلایل واقعی سقوط کشف شود... برخی اظهارنظرهای نمایندگان مجلس نیز به آتش این شایعات دامن می‌زد.

شوک سوم در عرض کمتر از یکسال

هنوز درگیری و اختلاف‌نظر بین مجلس و سازمان هواپیمایی کشوری ادامه داشت و هنوز مجلس دلیل قطعی سقوط پاک ۴۰ را اعلام نکرده بود که فاجعه دیگری رخ داد.

هواپیمای توپولوف ۱۵۳ شرکت ایران ایرتورز با حدود ۱۲۰ سرنشین در ارتفاعات جنوب غربی خرم‌آباد سقوط کرد و تمامی سرنشینان آن، کشته شدند. سقوط توپولوف در زمانی که هنوز نتور پرونده پاک ۴۰ داغ بود، باعث شد که موضوع

«بعداً اعلام خواهد شد» اضافه شود. این درحالی بود که ۹ روز قبل از سقوط سی ۱۳۰ یک هواپیمای فالکن که برای کمک به زلزله‌زدگان اردبیل، رهسپار محل بود قبل از رسیدن به منطقه، «ناپدید» شد. مهندس علی شاهچراغی رئیس وقت هواپیمایی کشوری آنقدر اعلام دلایل این سوانح را به تأخیر انداخت تا اینکه مهندس قرامرز سرری، مدیرکل دفتر بررسی سوانح سازمان هواپیمایی کشور در شهریور ۷۷ در مصاحبه با روزنامه سلام گفت: علت سقوط هواپیمای حامل رئیس سازمان هواپیمایی کشوری شاهچراغی ظرف ده تا پانزده روز آینده به‌طور رسمی اعلام می‌شود. علی شاهچراغی به همراه خلیان امینی در ۴ شهریور ۷۷ به دلیل سقوط هواپیمای تگ‌توروه حین انجام مأموریت جان باخته بودند. پس از شاهچراغی نوبت بهزاد مظاهری سفیر سابق ایران در اوکراین بود که پاسخگوی دلایل سوانح پی‌درپی هوایی باشد.

شوک دوم

رحمان دادمان وزیر راه به همراه نمایندگان گرگان، کردکوی و بندر ترکمن، علی‌آباد کتول، گرگان و گنبد، رامیان و آزادشهر و میثودشت در یک سانحه هوایی جان باختند. این سانحه در اردیبهشت ماه سال ۸۰ اتفاق افتاد تا مردم عادی تنها قربانیان سوانح هوایی نباشند.

خلیان هواپیمای پاک ۴۰ احسان وزیر راه و سی نفر از همراهان که از تهران به مقصد فرودگاه دشت ناز ساری در حرکت بود. در آخرین تماس خود با برج مراقبت این فرودگاه از دید مسدود در دو هزار متری خبر می‌دهد و از ۱۲ مایلی اجازه فرود بر باند ۱۶ این فرودگاه را دریافت می‌کند. اما هیچ تماس دیگری برای تأیید مسیر یا اعلام وضعیت خود برقرار نمی‌کند. درحالی که باید در سه مرحله دیگر با برج تماس می‌گرفت. پس از تجسس فراوان، قطعات متلاشی شده هواپيما و قربانیان در ارتفاعات خرچنگ در شمال غربی دهنک واقع در جنوب شرقی ساری کشف شد.

سقوط پاک ۴۰ و کشته شدن هفت نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی باعث شد که این بار مجلس راه‌سأ عمل کرده. کمیته‌ای را مأمور بررسی علت سقوط هواپيما نماید. این کمیته به ریاست مهندس بهزاد نبوی و با حضور اعضای کمیسیونهای ذیربط درحالی تشکیل می‌شد که پیش از آن بهزاد مظاهری، رئیس سازمان هواپیمایی کشوری، برخورد صاعقه با هواپيما را علت احتمالی سقوط پاک ۴۰ اعلام کرده بود. به هر ترتیب جعبه

آنها که اظهارنظر وزیر راه و تباری، در چنان شرایطی، نباید غیرکارشناسانه باشد. این سؤال مطرح می‌شود که این حرارت ناشی از چه عاملی بوده و اگر هواپيما در آسمان منفجر شده است، دلیل انفجار چیست؟ هواپیمایی که می‌رعتایت، خلیان تست‌کننده‌اش آن را کامل، بدون نقص و توانا در شرایط سقوط معرفی کرده بود، چرا باید در شرایط کوره ذوب آهن ۶۶ قربانی بگیرد؟

پس از حدود سی جلسه دادگاه علنی، بالاخره کارشناسان قوه قضاییه، علیرغم تمام ابهامات مطرح شده توسط کارشناسان و بدون پاسخ به آنها، نقص فنی را دلیل اصلی سانحه هوایی فوکر ۲۸ اعلام کردند. این حکمی بود که دکتر نوربها وکیل مدافع متهمین آنرا به شدت رد کرد. او علت سانحه را کمالات ناشناخته می‌دانست. عقیده‌ای که تمام مستندات منتشر شده نیز، آنرا تأیید می‌کنند. شاید دکتر نوربها نیز از آنچه که علی غایب‌زاده می‌خواست به‌طور کتبی و سحرمانه به دادگاه اعلام کند، خبر داشت.

بالاخره حکم دادگاه رسیدگی‌کننده به پرونده سقوط فوکر ۲۸ پس از بارها به تعویق افتادن در آبان ماه سال ۷۴ اعلام شد. بنابر این حکم، شرکت آسمان محکوم به پرداخت ۲۵۵ هزار فرانک فرانسه به هریک از قربانیان شد که در مجموع ۱۵ میلیون و ۳۰۰ هزار فرانک غرامت برای ۶۰ قربانی می‌شد و هفت نفر از متهمان پرونده که از مسوولان شرکت آسمان بودند به حبس محکوم شدند.

شرایط حقوقی این حکم و اینکه آیا عدالت در آن رعایت شده است یا خیر، مدنظر ما نیست. آنچه که بیش از این موارد می‌تواند ذهن را به خود مشغول کند این است که به‌استثنای حبسهای تعزیری، این حکم هرگز، حداقل تا بهمن ماه امسال، به اجرا درنیامد.

اما درحین رسیدگی به پرونده فوکر ۲۸ جریان سوانح هوایی متوقف نشده بود. در خرداد ماه سال ۷۵ یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ هما که درحال پرواز آزمایشی بود سقوط کرد و چهار نفر از هفت نفر سرنشین آن جان باختند. سازمان هواپیمایی کشوری که ریاست آن را در آن زمان مهندس شاهچراغی برعهده داشت، اعلام کرد که جعبه سیاه اف.وی.آر و سی.وی.آر هواپيما سالم پیدا شده است و علت وقوع حادثه به زودی اعلام می‌شود.

مهندس شاهچراغی اعلام کرده بود که دخالت هرگونه عوامل جوی و آب و هوایی در سقوط بوئینگ ۷۲۷ منتفی است. در اسفند ماه همانسال سقوط یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ ارتشی در حوالی نیشابور و کشته شدن ۸۶ نفر باعث شد که یک مورد دیگر به



جعفرزاده: من فکر می‌کنم شرکت‌های خصوصی به شدت از قیمت بلیت رنج می‌برند، چرا که این قیمت‌ها تا مبنی‌کننده هزینه‌ای که می‌پردازند نیست، مخصوصاً اینکه این شرکت‌ها سوبسید هم دریافت نمی‌کنند...

هواپیمایی با متوسط عمر و ساعت پرواز بالا استفاده کنند. هرچند که برخی کارشناسان معتقد هستند که هواپیمای مدل آدی ورزشکار است که هرچه بیشتر بیرون، «روپاتر» است. اما مسلم این است که مزیت این کار، کم شدن هزینه‌های خرید یا اجاره هواپیما. برای این شرکت‌های به‌ظاهر دولتی است. این صرفه‌جویی خاص درحالی صورت می‌گیرد که بنابر نظر یکی از کارشناسان، هواپیمایی تنها از حق ترانزیت هواپیماهای کشورهای دیگر، شیبی ۸۰۰ هزار تا یک میلیون دلار درآمد دارد. اما آنچه که ما در گفتگو با کارشناسان امور هوایی دریافتیم، این بود که کره کور مشکل هواپیمایی ایران، تنها در یک نوع خاص از هواپیما و یا صرفاً متوسط عمر بالایی ناوگان هوایی مازالاهه نمی‌شود. بسیاری از کارشناسان عدم انتصاب افراد خبره بر مسند امور را نیز، از جمله مسائل و مشکلات می‌دانند. دست آخر اینکه دلیل این سوانح، هرچه که باشد باید به دور از جناح‌بندیهای سیاسی و چشم و هم‌چشمیهای حزبی هرچه زودتر رفع شود.

گپ و گفتی با مسوول روابط عمومی سازمان هواپیمایی کشوری

در این گزارش تا به حال مروری داشتیم بر وقایع و سوانح هوایی و چگونگی ظهور و بروز آن. اما برای آنکه به سازمان هواپیمایی کشوری هم فرصت دفاع داده شود و یکطرفه به قاضی نرفته باشیم، به سراغ مسوولان هواپیمایی کشوری رفتیم و در این میان رضا جعفرزاده اصفهانی خونگرم و صمیمی که با برخورد خوش خود ما را نسبت به روابط عمومی سازمان هواپیمایی کشوری امیدوار کرد، پاسخگوی سؤالات ماست.

گزیده‌ای از گپ و گفت چهار ساعته با او را برایتان آورده‌ایم.

○○○

□ آقای جعفرزاده ضمن تشکر از جنابعالی خواستم اولین سؤال مدخلی باشد برلی شناخت بیشتر ما از نظر رابطه سازمان هواپیمایی کشوری، با شرکت‌های هواپیمایی، ممکن است در این مورد توضیح دهید؟

● بله، و باید بگویم بهتر است ابتدا برای روشن شدن بهتر سؤال به وظیفه و جایگاهی که سازمان هواپیمایی کشوری دارد اشاره‌ای داشته باشیم. این سازمان ابزار عالیه حاکمیت دولت است و در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند خود مجازات یا تشویق بکند.

در حوادث و سوانح پیش آمده شکل و شمایل کارهایی که سازمان می‌تواند و باید انجام دهد در بخش و

استیضاح وزیر راه و ترابری به بحث رایج نمایندگان مجلس بدل شود.

هرچند که احمد خرم وزیر راه سعی کرد در مسخترانی خود در مجلس با قیاس میان تصادفات جاده‌ای و سوانح هوایی، این قایقه را کم‌اهمیت جلوه دهد و در واقع خشم آذهان عمومی را برانگیزد، ولی هیچ‌گاه استیضاح نشد. در عوض این بار، این بهزاد مظاهری بود که باید می‌رفت اما او نیز در برابر خیر استعفايش واکنش شدید نشان داد و گفت که مدت ماه‌سوریتش تمام شده است. به این ترتیب هیچ‌کدام، حتی کوچکترین مسوولیتی را در قبال مرگ ۱۲۰ هموطن بی‌گناه برعهده نگرفتند.

شاید به همین دلیل بود که تمام تقصیرها بر گردن توپولوف افتاد. هواپیمایی خارج از استانداردهای ایاتا و غیرقابل مصرف! خبرهای بعدی حکایت از تصمیم به جسع‌آوری توپولوف از ناوگان هوایی کشور می‌کرد، اما بنابر گفته بسیاری از کارشناسان مشکل از توپولوف نبود.

مهندس حسین - پ، کارشناس مراقبت پرواز معتقد است که توپولوف هواپیمایی خوب، رخت، قلندر و قوی است، ولی به دلیل سرعت بسیار زیاد، چموش و تیز است. پس نیاز به خلبانهای ماهر برای هدایت خود دارد. لذا ارسال چنین هواپیمایی برای فرودگاههایی مثل فرودگاه خرم‌آباد که حالت کاسه‌ای شکل، محصور در میان کوه دارند، اشتباه است.

حسین - پ، همان کسی بود که در بهمن ۸۰ اعلام کرد که اطلاعات جعبه سیاه هواپیما قابل پاک شدن نیست.

علیرغم احضار بهزاد مظاهری، یدالله خلیلی - معاونت استاندارد پرواز - و عبدالحمید فرح‌آور - مدیرکل عملیات پرواز - به دادگاه در پی شکایت رئیس کل دادگستری تهران در مقام مدعی العموم با توجه به تجربه پرونده فوکر ۷۸، امید چندانی نمی‌توان به سرانجام این پرونده داشت. تنها تفاوتی که میان این پرونده و پرونده فوکر جلب توجه می‌کند، جایجایی متهمین در دو پرونده است. در پرونده فوکر، متهمین مسوولان شرکت هواپیمایی آسمان بودند. بخصوص مدیرعامل آن علی عابدزاده که در واقع حتم اصلی پرونده بود. درحالی که این بار، گویا سردار عباس پورمحمد، مدیرعامل ایران ایرتورز از جریان محاکمه خارج است.

شرکت‌های هواپیمایی

به استثناء هوا، از میان شرکت‌های هواپیمایی کشوری، تنها ماها در پاتا عضویت دارد. در این میان «هوا» توانسته است تا حد زیادی خودش را با استانداردهای روز دنیا تطبیق دهد اما با این وجود تجهیزات و ناوگان این دو شرکت نیز به اندازه‌ای نیست که بتواند کلیه ترددهای هوایی کشور را پوشش دهد. به همین دلیل چند شرکت دیگر، کمبود سرویس‌دهی در این بخش را جبران کرده‌اند. این شرکت‌ها عضو پاتا نبوده و هیچ الزامی برای رعایت استانداردهای آن ندارند. به همین دلیل می‌توانند از

مخدوش شد؛ به‌گونه‌ای که آقا، می‌کنند با بروز هر سانه‌ای باید مسوولان سازمان مجازات شوند. در صورتی که سازمان هواپیمایی کشور، یک عضو مهم «ایکائو» است و باید در رابطه با سوانحی که رخ می‌دهد به «ایکائو» پاسخگو باشد و خود را با قوانین «ایکائو» وفق دهد. از طرفی همانطور که عرض شد سازمان یکی از ابزارهای اعمال حاکمیت دولت است. به‌گونه‌ای که خود قادر است اگر تخلفی از ناحیه خلبان دید، او را از پرواز منع کند و یا اگر از ناحیه هواپیما اشکالی دید، هواپیما را زمینگیر و یا گواهینامه‌ها را تأیید نکند.

سازمان هواپیمایی امکانات و امتیازاتی در اختیار شرکت‌ها قرار می‌دهد، حال اگر یک شرکت هواپیمایی به وظیفه‌اش چنانکه باید عمل نکند، سازمان خود قادر است مجازات‌هایی را اعمال کند. اما این به معنای تخلف سازمان نیست.

□ ولی باین تعریف مختصاتی که از عملکرد سازمان در موده خلی عطر کر دید، این سؤال در سوانحی که رخ نوده به فرستی روشن نیست.

● من فکر می‌کنم آقای خرم در مصاحبه‌ها به این موضوع اشاره کرده‌اند: که باید توان و جایگاه سازمان برای اعمال این حاکمیت حفظ شود. و همه باید از این دریچه به سازمان نظر کنند. بررسی سوانح به لحاظ قانونی به عهده سازمان هواپیمایی کشوری است و نه هیچ ارگان دیگر.

از ارگانهای دیگر، از مجلس یا از سازمان بازرسی، ما بخش نظارتی داریم، ولی تشکیل کمیته بررسی سوانح از لحاظ قانونی از اختیارات سازمان هواپیمایی کشوری است. پس بخش نظارتی برعهده سازمان هواپیمایی است و شرکت‌های هواپیمایی در رابطه با هواپیما، کروش، پروازی، نوع پرواز و برنامه‌های پرواز تعیین‌کننده و مسوول هستند. پس شرکت‌ها مسوولیت همه این مسائل را برعهده دارند. نه سازمان هواپیمایی کشوری.

مگر اینکه در بخش تعریف از وظایف سازمان بگویم که سازمان هواپیمایی کشور وظیفه استاندارد هواپیماها را دارد. یا آنها زیرنظر معاونت استاندارد پرواز این سازمان هستند درحالی که معاونت استاندارد بر کمیته بررسی سوانح پرواز اشراف دارد و نیز بر تأیید گواهینامه‌ها، هواپیماهایی که قرار است خریداری شود، استانداردش را ما تعیین می‌کنیم که این هواپیما قابل خریدن هست یا نه. این وظایف را سازمان هواپیمایی کشوری دارد؛ متتبی اینطور نیست که سازمان هواپیمایی کشوری خرید یک نوع هواپیما را توصیه کند.

این هواپیما که درصدد خرید آن هستند - چه



در حال حاضر ۵۳۰ تویولوف

در جهان پرواز می‌کند، مگر می‌شود همه آنها را از دور خارج کرد، بخصوص اینکه بخش بزرگی از حمل و نقل هوایی با همین هواپیما در حال انجام است

در غیر این صورت اجازه پرواز به آن نخواهد داد.

حتی موردی بود در رابطه با نوسازی ناوگان و می‌گفتند که این هواپیما پیر است و یا هواپیمای پیر استاندارد نیست که این قاعده اصلاً اشتباه است. هواپیما حتی تا یک ساعت قبل از اینکه زمینگیر شود، می‌تواند استاندارد باشد. فرودگاه خرم‌آباد هم در رابطه با تویولوف قبلاً روی آن حساب باز شده بود که این هواپیما توانایی نشست و برخاست در آنجا را دارد و این کار چه قبل و چه بعد از سانحه انجام شده.

یعنی می‌فرمایند هواپیمای تویولوف - ۱۵۴ هیچ مشکلی نداشته؟

باید منتظر پاسخ و نظر کمیته بررسی سوانح باشیم تا ببینیم با تحقیق و بررسی، آنها در نهایت چه می‌گویند، ولی اگر می‌خواهید بدانید که سازمان هواپیمایی کشور هواپیمای تویولوف را تأیید کرده، به مورد تأیید بوده و هست.

آیا حقیقت دارد که برج مراقبت فرودگاه خرم‌آباد نیمه‌ساز بوده؟

نه، به نظر من ارتباطات خلبان با برج مراقبت و با مرکز کنترل تهران برقرار بوده - نوارش هست - حتی نوار ماهواره‌ای آن هست، ما در مرکز کنترل تهران تا نزدیکی فرودگاه خرم‌آباد، صدای خلبان را داریم، و با پیدا شدن نوار CVR اصلی تمام پارامترها را در اختیار داریم، از جمله حدود چهار دقیقه و پنجاه ثانیه صدای خلبان و مافوق.

در رسانه‌ها آمده که هواپیما باید در جایی ۹۰ درجه تغییر مسیر می‌داد و لاشه هواپیما در جایی مشخصی نسبت به مسیر خرم‌آباد پیدا شده یعنی هواپیما در مسیر اصلی‌اش نبوده...

من فکر می‌کنم که برای قضاوت در این مورد باز نیاز به بررسی سانحه داریم. اگر بخواهیم قبل از بدست آوردن منابع لازم نتیجه‌گیری کنیم، نتیجه بدست آمده دقیق و قطعی نیست، بلکه نظر شخصی فرد گوینده است. چرا که نظر کارشناسی نیست، در مورد سانحه هواپیمای تویولوف - ۱۵۴ تازه منابع لازم بدست آمده و جعبه سیاه دوم هواپیما پیدا شده لازم به تذکر است که این مصاحبه روز چهارشنبه ۸۰/۱۲/۱۵ انجام شده و در همان روز تازه جعبه سیاه دوم هواپیما پیدا شده بود CVR هواپیما خوانده شده، توسط کمیته بررسی سوانح با حضور نماینده قوه قضاییه و کارشناسان بازخوانی نوارها، کارها انجام شده و هم‌اکنون مراحل تحقیقاتی آن در حال انجام است و هر جوابی داده شود، جزء احتمالات است. پس تا قبل از نتیجه نهایی هر جوابی اظهار نظر شخصی و تحت فشار شدید مطلوبات و جو افکار عمومی و... است.

توسط شرکت‌های دولتی و چه بخش خصوصی - باید استاندارد باشد که این استاندارد از طرف سازمان تأیید می‌شود، پس کار سازمان تنها نظارت است. البته قبل از اینکه برنامه خصوصی‌سازی مطرح شود، وضع به گونه‌ای دیگر بود و بسیاری از کارهای تصدی‌گری هم بر عهده خود سازمان بود، اما پس از سیاست خصوصی‌سازی، بخشی از این وظایف به شرکت فرویدگاههای کشور واگذار شد که این شرکت وظیفه ترمیم فرودگاهها، تجهیز وسایل ناوبری، تجهیزات فرودگاهی، دستگاههای راداری و... برعهده دارند.

شما خود بهتر واقفید که «تویولوف - ۱۵۴» یک هواپیمای تیز و قوی است با سرعتی معادل ۲۵۰ کیلومتر در ساعت که از زنده‌ترین خلبانان برای مهار آن استفاده می‌شود. از طرفی کارشناسان معتقدند که از فرودگاههایی مانند فرودگاه خرم‌آباد که کاسه مانند است نباید جهت فرود و صعود تویولوف استفاده کرد چرا که مهار آن در کوهپای آن منطقه دشوار است و معمولاً برای چنین مناطقی از یک هواپیمای ملخ‌دار با سرعت پایین ۱۸۰ استفاده می‌شود با این توضیح اگر شرکت ایران ایوتور بخواهد هواپیمایی رایج منطقه خرم‌آباد پرواز دهد آیا سازمان هواپیمایی کشور پر نوع منطقه و هواپیما نظارت می‌کند یا نه؟

خوب سؤالی کردید و من هم سؤال شما را گرفتم... اصطلاحی که ما به کار می‌بریم Category یعنی درجه‌بندی فرودگاه‌هاست.

همه فرودگاه‌ها را ما به اسم «فعال» نام می‌بریم، همه استاندارد است، منتهی درجه پذیرش هواپیما مطرح است. برای مثال هواپیمای ایرباس تنها در فرودگاههای خاصی می‌تواند فرود آید و هواپیماهای تویولوف نیز همین‌طور، اما در مورد هواپیمای تویولوف سقوط کرده ما تأیید کرده بودیم که فرودگاه برای نشستن این هواپیما قابلیت دارد.

و اما در مورد سؤال کلی شما در رابطه با «تویولوف - ۱۵۴» تا آنجا که ما می‌دانیم هواپیمای تویولوف - ۱۵۴ برای پرواز در چنین فرودگاهی مناسب است، این هواپیما قادر است که با از دست دادن یک موتور، باز هم به پرواز ادامه دهد، و ما بعد از جریان حادثه هم پروازهایی با همین نوع هواپیما به آن فرودگاه داشته‌ایم.

منتهی این بحث‌ها تحت تأثیر سانحه انجام می‌شود. وگرنه قطعاً اگر مناسب نبود نمی‌گذارند پرواز انجام شود. مثل اینکه شما مطرح نمائید که هواپیمایی که استاندارد نیست، چرا پرواز کرده است، مطمئن باشید سازمان هواپیمایی کشوری قطعاً این نظارت را دارد که هواپیما صد درصد استاندارد باشد.

آقای جعفرزاده از صفحه فوتر ۲۸ در سال ۷۲

افغان - در حقیقت دور جدید سوانح هوایی کشور آغاز شد قبل از این تاریخ با سانحه نداریم و یا کمتر داریم - تاکنون نتیجه بررسی سانحه‌های هوایی اعلام نشده تنها همیشه اعلام می‌شود که بمزودی اعلام خواهد شد.

سؤال شما، سؤالی بسیار کلی است، از سال ۷۲ که این دو سانحه به عمر خدمتی من می‌خورد، ما نتایجش را اعلام کردیم، مثلاً در مورد پاک ۴۰، اطلاع‌رسانی دقیقی داشتیم و نتیجه را هم اعلام کردیم، قبل از مشخص شدن نتیجه پاک ۴۰ افراد بطور شخصی اظهار نظرهای گوناگونی کرده‌اند، ولی ما نتیجه نهایی و قطعی را از طریق همه رسانه‌ها اعلام کردیم.

تمام مراحل رسیدگی را به دقت و شفاف اعلام کردیم. تیم بررسی سانحه، کمیته تشکیل داده شده مرحله به مرحله رسیدگی به سانحه اعلام می‌شد و از همه جا ارایه‌های تلویزیونی و رسانه‌ها اطلاع داده شد. در اینجا آقای جعفرزاده فیلم نتیجه اعلام حادثه از شبکه‌های مختلف سیما را برای ما به نمایش گذاشت و همین‌طور نتیجه نهایی این حادثه را در روزنامه‌های مختلف در تاریخ ۸۰/۵/۲۵ به ما نشان داد.

یک منبع آگاه به ما گفت که قرار بود هواپیمای حمل وزیر یک جت باشد جت موقت نمی‌کند پس قرار می‌شود که وزیر و همراهان او را بپسازند به خلبان روس و هواپیمای پاک ۴۰ خلبان روسی چند ساعت قبل از این ماجرا پرواز داشته و خیلی خسته بوده به اضطرار زیاد و پس از چند بار مکالمه موبایلی او را راضی به این پرواز می‌کنند طبق استانداردهای YATA حداقل تا هشت ساعت یک خلبان اجازه ندارد مجدداً پرواز کند پس طبق این اطلاعات آوردن ایشان برای پرواز کار اشتباهی بوده آیا شما این موضوع را تأیید می‌کنید؟

این موضوع ربطی به سازمان هواپیمایی کشوری ندارد و مربوط به شرکت‌های هوایی است. هر شرکت خودش مسئول پرواز می‌کند و پرواز را دارد، سازمان نشست استیجا و نمی‌داند کسی که سوار هواپیما می‌شود کیست، تمام این موضوعات جزء مسوولیت شرکت‌های هواپیمایی است نظارت عالی‌های که گفته شد، اینگونه جزئیات را دربر نمی‌گیرد، آن چیزی که مربوط به ما است و ما اطلاع داریم این است که هواپیمایی که به مقصد دشت نار، (ته گراگان) بلند شده هم مناسب بوده و هم هواپیما مشکلی نداشته، سازمان هواپیمایی یک پلیس هوایی است، گواهینامه را می‌دهد و آیا اینکه خلبان و گروه پروازی که چه میزان استراحت کرده و یا قدر رانندگی دارد، این‌گونه امور وظیفه شرکت هوایی است که باید مشخص کند.

آقای جعفرزاده گفته می‌شود که قرار است تویولوف از ناوگان هوایی کشور خارج شود یا توجه به اینکه بخش قابل توجهی از این ناوگان از تویولوف تشکیل شده و نیز این موضوع که ایران با کمک اوتواین طرح ساخت تویولوف‌های کوچک است بدون توجه به اظهار نظرهای

بقیه در صفحه ۷۱



باور کنید یا باور نکنید اما در راه است!

اسلحه‌های بی‌آزار

برای نخستین بار تکنولوژی در بخش تسلیحات و تولید سلاح در خدمت به صلح و نه جنگ قرار می‌گیرد



○ پرکردن باور به برتری

اسلحه‌های بی‌آزار

بر برابر اوضاع متغیر نوع سلاح‌هایی که باید به‌کار گرفته شود، تغییر مملو است به‌طور کلی سلاح‌های بی‌آزار بر سه دسته تقسیم شده‌اند:

سلاح‌های غیرموتی

این نوع سلاح‌ها در واقع جانشینی برای گلوله‌های لاستیکی می‌باشد.

سلاح‌های شیمیایی

که جانشینی است برای گاز اشک‌آور و سایر سلاح‌هایی که دارای واکنش شیمیایی هستند.

سلاح‌های انرژی

این نوع سلاح‌ها بیشتر از نور و صدا استفاده می‌کنند و بدون آزار رساندن فقط مزاحمت را متفرق می‌نمایند. استفاده از ماکروویو یکی از طرق سلاح‌های انرژی می‌باشد.

البته هنوز برخی از نظامیان هستند که مخالف استفاده از اسلحه‌های قلابی می‌باشند و بر این اعتقادند که نوع بشر را باید به‌واقع دچار وحشت کرد تا دست از مزاحمت اجتماع بردارد؛ اما بسیاری نیز بر این عقیده‌اند که با توجه به تغییراتی که در روابط انسان‌ها ایجاد شده و با توجه به ارزشی که بر جان انسان‌ها نهاده شده حرکت به سوی استفاده از سلاح‌های بی‌آزار کاملاً توجیه شده به نظر می‌رسد. حال به برخی از آخرین اختراعات و تولیدات در حیطه سلاح‌هایی که مرگ‌آور نیستند، توجه کنید.

سلاح انرژی

پس از انجام شش هزار آزمایش و صرف بودجه‌ای نزدیک به ۲۸ میلیون پوند، سرانجام صفحه ویژه انرژی ماکروویو ایجاد شده است که با نصب روی جیب و یا سایر وسایط نقلیه می‌تواند به‌کار گرفته شود.

این صفحه در صورت مشاهده جمعیتی که

سازمان ملل متحد در سومالی آغاز شد. در این عملیات چنان‌که از نامش پیداست، نیروهای تحت فرماندهی سازمان ملل متحد باید در نقطه‌ای در سومالی مستقر شده به عنوان میانجی بین طرفین متخاصم عمل کنند و صلح و امید را در دل مغرور عمیق جای دهند. اما اوضاع ناگهان رو به وخاشاک گذاشت. چند تک تیرانداز از میان جمعیت غیرنظامی که برای دریافت مواد غذایی و پوشاک گرد آمده بودند، شروع به تیراندازی بدون هدف کردند. فرماندهان سپاه صلح سازمان ملل که بیم جان افراد تحت فرماندهی خود را داشتند، دستور درگیری مسلحانه دادند و ناگهان ماموریت صلح و آشتی تبدیل به جنگ و خونریزی شد.

در پایان آن روز نزدیک به هزار غیرنظامی سومالیایی بر اثر شلیک گلوله‌های سپاه صلح (!!!) جانشان را از دست دادند و سومالی تبدیل به جهنمی برای خارجی‌ان شد.

اوضاع متفاوت

اما اکنون با دگرگونی اوضاع جهانی و نگرش مردم، به‌ویژه جهان سوسی‌ها، دیگر نگرانی صلح با روش‌هایی که ذکر شد، امکان‌پذیر نیست.

آگاهی مردم جهان تا حدود زیادی افزایش یافته است. دسترسی به اینترنت و تکنولوژیهای اطلاعاتی سبب شده تا مردم جهان بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شوند و احساس می‌شود گلوله برای ایجاد صلح نمی‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد و در چنین وضعیتی است که کارشناسان نظامی سازمان ملل متحد به فکر افتاده‌اند تا از حرکت حیرت‌انگیز تکنولوژی در تسلیحات نیز استفاده کنند؛ اما نه برای کشتن بلکه برای نکشتن!

و بدین ترتیب یک نوع سیستم تسلیحاتی کار خود را آغاز کرد که به آن «سلاح‌های بی‌آزار» (Non-lethal) گفته می‌شود.

اهداف سازمان ملل متحد

سازمان ملل متحد پس از پایان جنگ جهانی دوم تشکیل شد تا با بهره‌گیری از تجاربی که لحایم جنگ بین‌الملل اول و دوم فراهم آورده بود، زیربنای صلح و آرامش را در جهان طرح‌ریزی کند و حتی برای دستیابی به این مقصود سپاه صلح سازمان ملل متحد نیز تشکیل شد. اما اوضاع پیچیده جهان و درگیری‌ها و عداوت‌هایی که از فرتها ستیزه‌یافتی مانده بود، نه تنها فرصتی برای شالوده‌ریزی صلح‌پایدار و جهانی برای سازمان ملل متحد فراهم نیاورد، بلکه سپاه صلح سازمان ملل متحد هم ناگهان خود را در مرکز درگیری‌ها و خصومت‌ها یافت و مجبور به واکنش نظامی شد و به ستیزه پرداخت.

چند حادثه

در روز سی‌ام ژانویه ۱۹۷۲ به نیروی پلیس مستقر در باگ‌ساید واقع در ایرلند دستور داده شد که برای حفظ صلح در جدا نگه‌داشتن دو دسته در حال تظاهرات از یکدیگر خود را به محل برسانند و حداکثر توان را به‌کار گیرند تا از برخورد این دو گروه جلوگیری نماید.

این یک ماموریت صلح بود اما در عمل آنچه اتفاق افتاد، نتیجه دیگری داشت. عده‌ای مسلح در هر دو دسته شروع به شلیک کردن به یکدیگر و نیروی پلیس که حائل میان دو دسته بود، کردند و افراد پلیس هم چاره‌ای به‌جز واکنش و دفاع از خود نداشتند.

نتیجتاً آنها شروع به تیراندازی کردند و ماموریت صلحشان به ماموریت جنگ تبدیل شد. در پایان، آن روز بر تاریخ یک‌شنبه خونین نام گرفت و بیش از ۲۰ نفر بر اثر شلیک گلوله جانانشان را از دست دادند و از همان روز نفرت عمیقی میان نیروهای پلیس و ارتش ازادیخواه ایرلند آغاز شد که تاکنون نیز ادامه داشته است.

در سال ۱۹۹۲ عملیات «بازگشت به امید» از جانب



O نارجک هایی که
دودی سیاه و به ظاهر وحشتناک از خود
متصاعد می کنند اما هیچ آسیبی به انسان نمی رسانند

O سلاحهایی در دست تهیه قرار
گرفته اند که یک هدف عمده را
دنبال می کنند: **تشتیر**

O از این پس برای متفرق کردن جمعیت
و یا مقابله با دشمن از امواج صوتی،
مایع چسبناک و... استفاده می شود

شلیک شود. تنها می تواند پوستهای بسیار حساس را
شیر فرمز یا گود کند اما قابلیت عبور از پوست به
داخل بدن را ندارد.
نارجکها نیز دود سیاه و ترسناکی از خود
متصاعد می کنند صدای جدی و وحشتناک دارند اما
درواقع فقط تشویر می شوند و هیچ اثری روی انسان
ندارد.
به این سلاحها باید ابزار بدو را نیز اضافه کرد که
با رها کردن و یا شلیک کردن این ابزار چنان بوی
مفرت آوری در میان دشمن رخنه می کند که حتی آنها
از دست بگریزان می شوند.

درواقع نارجکها که از فرکانس صدا ایجاد
می شود به قدری آزار دهنده است که از تحمل دشمن
بسیار فراتر است و باعث پرتاب شدن جمعیت
متخاصم می شود اما این ابزار فقط در مرحله
صداست و هیچ تخریب فیزیکی و جسمانی را در
گوش انسان ایجاد نمی کند. می توانیم به خاطر آوریم
که یک خواننده اپرا فقط با صدای خود می تواند یک
لبوان شیشه ای را بشکند. حال همین صدا گوش بشر
را عاصی می کند بدون اینکه ناراحتی جسمانی ایجاد
نماید.

مقاصد تصاعد داری از خود نارجک متصاعد
می کند که نوعی سوزش روی پوست ایجاد می نماید.
این سوزش فقط به شکل حس به انسان دست می دهد
و هیچ گونه تخریب، عملی روی پوست ایجاد نمی کند.
بلکه همین سوزش آزار دهنده و مزاحم باعث می شود
که جمعیت متفرق شود.

مواد چسبنده

یکی دیگر از سلاحهایی که در چند مورد توسط
سازمان ملل متحد مورد استفاده قرار گرفته
کپسولهای حاوی مواد چسبنده نام دارد.
این کپسولها که به سهامت به کپسولهایی که برای
فرونشانی آتش مورد استفاده قرار می گیرند، نیستند.
به وسیله تسمه در پشت سرباز حامی صلح قرار
می گیرد و او در صورت قرار گرفتن در شرایط
خطرناک با یک شلیک مواد چسبنده کپسول را به
طرف متخاصمان رها می کند.
این مواد که بی شباهت به سس گوجه فرنگی آنها
با غلیظترین شکل آن نیستند، به بدن دشمن می چسبند
و او را از دست زین به هرگونه عملی باز می دارند.
ضمن آنکه هیچ خطری هم ندارد و شخص فقط ممکن
است نیاز به یک استخمام چند ساعته پیدا کند!

صدادارها

از اعضای حساس بدن انسان گوشها هستند.
گوش به شکلی تعبیه شده که برخی از امواج صوتی
را که با آن آشنایی ندارد، نمی تواند تحمل کند. حتی
اگر این صدا چندان ناهنجار و بلند هم نباشد.
در جدیدترین سلاحی که سازمان ملل متحد به
تولید آن پرداخته، وسیله تولید صدایی است که بدون
ایجاد صدا فقط ارتعاش و امواج آن را به گوش دشمن
می رسانند. این امواج برای اینکه آزاری به پرده گوش
نرسانند، باید میان ۱۲۰ تا ۱۲۰۰ دسیبل در نوسان
باشند.

O قابلیت های ابزار دروغین

با توجه به بودجه و هزینه سنگینی که برای
آزمایش و تولید این ابزار به کار برده شده،
تولیدکنندگان هیچ قصدی نداشتند تا از این ابزار فقط
یکبار استفاده شود و بعد اثر فاطعانه خود را از دست
بدهد، بلکه تصمیمی که وجود دارد، این است که این
سلاحها اثر خود را می گذارند، حتی اگر دشمن یا
جماعت متخاصم از به کارگیری آن توسط پاسداران
صلح آگاه باشند باز هم نمی توانند جلوی ارتعاش
صوتی و یا دود و انفجار قلابی را بگیرند و درواقع
دست بسته در برابر ابزار جنگی دروغین، تسلیم
هستند و مساله مهم دیگر هزینه ای است که با
خسارت جانی و مالی که ابزار اصلی به وجود
می آورند، هزینه تولید این ابزار دروغی نیز به مراتب
کمتر از سلاحهای واقعی است.
اگر بشر بتواند به این ترفند راضی باشد و به ابزار
قلابی جنگی بسنده کند، آنگاه می توان ادعا کرد که
کامی بلند در جهت پایان دادن به خصومت ها و کشتار
وحشیانه و بی جهت برداشته شده است و شاید در
این راه فقط جای ابزار جنگی دروغین خالی بود که آن
نیز اکنون تأمین شده است.

جث های دروغین

کار سلاحهای دروغین به هوا نیز کشیده شده
است و جثهای دروغین و بدون سرنشینی تولید
شده اند که می توانند روی نظامیان یاغی در ارتفاع
بسیار کم پرواز کنند و متهای دروغین حاوی مواد
چسبناک و سایر مواد بی آزار بریزد و در مدت کمی با
هیبت و وحشتناک که این جثها دارند می توانند یک
ارتش منظم را فرار دهد و باعث درهم ریختگی
درمیان آنها شوند.
به این جثها X۳۷ گفته می شود و از طریق کنترل از
راه دور و از روی زمین توسط کامپیوتر هدایت
می شوند. همچنین این جثها دارای نوعی سیستم
بیماران می باشد که صدایی کاملاً جدی و وحشتناک
از خود ایجاد می کند، اما درواقع این صداها از
رادیویی با فرکانس بالا که در جثها کارگذاری شده
ایجاد می شود.

نارجک و گلوله های دروغین

درمیان سایر ابزار جنگی دروغین به نارجکها و
گلوله هایی برمی خوریم که بیشتر بر اثر ایجاد صدا
باعث وحشت دشمن می شوند.
این گلوله ها به قدری بی آزار هستند که به آنها
کیسه لوبیا گفته می شود و اگر از فاصله بسیار نزدیک

امروز عاشورا، اینجا کربلا

حسین یونسی

آتش شعله ور دور خیمه ها

سال ۶۰ هجری است، اینجا دشت کربلا، روز عاشورا، اذان صبح.

پس از اقامه نماز صبح، یاران امام خندق را که دور خیمه ها کنده اند و از خس و خاشاک پر کرده اند آتش می زنند تا دشمن نتواند از پشت سر به خیمه ها حمله آورد. آنگاه امام زهیر را به فرماندهی جناح راست و حبیب ابن مظاهر را به فرماندهی جناح چپ سپاه می گمارد و پرچم در دست علمدار دشت کربلا به امتزاز درمی آید. سپاه نظم و انضباط خاصی می یابد. در آن سو نیز پس از مشورت کوتاهی، عمرو بن حجاج زبیدی برای فرماندهی جناح راست لشکر حرکت می کند و شمر بن ذی الجوشن برای فرماندهی جناح چپ و پرچم سپاه در دستان درید. غلام عمر سعد، به حرکت درمی آید.

صبح، وقتی شمر بن ذی الجوشن آتش شعله ور دور خیمه ها را دیده بود و نقشه محاصره خیمه ها را نقش بر آب، یا خشم فریاد زده بود، ای حسین، در سوختن به آتش شتاب کردی!

مسلم بن عوسجه از جا برخاسته بود تا شمر را مورد هدف قرار دهد، امام اجازه نداده بود.

هرچه از صبح فاصله می گیریم، هوا گرمتر می شود، امام بر زمین اسب بلندبالای خود می نشیند و به سوی سپاه عمر سعد می آید و به وعظ و ارشاد می پردازد. طنین صدایش در گوش همگان می پیچد که

ای دورشدگان از مهر خدا آیا یار یزید شده و از حسین دست برمی دارید؟ خیانت سرشت شما بوده و در پیکرتان ریشه دوانده و تناور شده و میوه داده است. میوه ای که بیننده اش را به رنج می افکند و شکم غاصبان و ستمگران را پر می کند. اینک مرا بر سر دوراهی قرار داده اند. عزت شهادت یا ذلت تسلیم. اما محال است که تسلیم شوم... دیری نمی پاید که روزگار بر شما تنگ گیرد و سیه روزی و بدبختی را تجربه کنید.

حر، باز می گردد

امام به لشکرگاه خود بازمی گردد و اندکی بعد نتیجه سخنان خود را در پیوستن حریز یزید ریاحی به لشکریان خود می بیند. حر، شرمسار، سربزیر، از کرده خویشتن پشیمان، مسیر صعب و پر مخاطره ای را پس پشت می نهد و در یک انتخاب شگفت از منزلگاه شیطان تا منزلگه یار هجرت می کند. عمر بن سعد، سپهسالار لشکر یزید، با غرور فراوانی که در رفتار او نمایان است، تیری به چله کمان می نهد و به سوی لشکر امام پرتاب می کند و می گوید، ای مردم کوفه گواه باشید که من نخستین کس بودم که حسین و یارانش را آماج تیر خود ساختم. این حقیقت را نزد امیر عبدالله گواهی کنید، پس از آن از هر سو باران تیر بر سر سپاه حسین می بارد، با پایان تیراندازی کمانداران به گوشه های میدان می روند. لشکر چند هزار نفره عمر سعد پیش می آیند و در برابر هفتاد و دو تن صف آرایی می کنند.

سالم و پسا را نزدیکان امیر کوفه پیش می آیند و هماور می طلبند. عبدالله ابن عبید عازم می شود و هر دو را از دم تیغ می گذرانند، همه و نرس لشکر کوفه را فرا می گیرد و ناگهان هجوم همگانی آغاز می شود.

بیش از نیمی از یاران امام در این حمله به شهادت می رسند اما شمار کشتگان لشکر عمر سعد بیش از حد تصور ایشان است.

حمله عمومی به حمله از جناحها تبدیل می شود. اما مقاومت

سپاه کم تعداد حسین (ع)، حمله سپاهیان تحت فرمان شمر را نیز بی اثر می کند. هوا گرمتر و گرمتر می شود. سپاهیان عمر سعد از جناحهای مختلف جبهه آنقدر حمله می کنند و با مقاومت یاران امام روبرو می شوند تا ظهر فرا می رسد، اکنون آفتاب در میانه آسمان با تمام حرارت می تابد، هرم داغ زمین نیز مضاعف شده و اسبها و سپاهیان را بی تاب کرده است. خیمه های حسین در حریق تشنگی می سوزند و می گدازند، عطش بیداد می کند.

نماز حسین

ابوتمامه سرباز دلیر امام وقت نماز را اعلام می کند. ظهر عاشورا است. امام می فرماید: از این مردم بخواهید ساعتی دست از جنگ بردارند تا نماز به پا داریم.

حسین، سردار سپاه یزید فریاد زد: نماز حسین قبول نخواهد شد و حبیب بن مظاهر پاسخ می دهد: نماز آل رسول قبول نمی شود یا نماز تو؟!

حسین به حبیب بن مظاهر حمله ور می شود و با اولین ضربه او نقش بر زمین می گردد. سربازانش به یاری اش می شتابند و پس از ستیز بسیار حبیب بن مظاهر این سرباز سالخورده و رشید کربلا جام شهادت را می نوشد. امام با غم از دست دادن حبیب نماز ظهر عاشورا را برپا می دارد. عمر سعد سپاه خود را که در فاصله نماز امام و یارانش به سوی فرات هجوم برده و در مقابل دیدگان کودکان کشته خیمه ها سیراب شده اند، انتظام می بخشد.

اصحاب یکایک نزد امام می آیند و اجازه می خواهند و رهسپار میدان نبرد می شوند و هریک پس از دلوریهای بسیار جام شهادت را می نوشند و به لقاءالله می پیوندند. تاریخ شهادت زنده این شجاعت هاست، شجاعت شگفت مردانی چون: عمرو بن خالد صیداوی، بریر بن خضیر، وهب بن عبدالله، حر بن یزید ریاحی، زهیر بن قین، نافع بن هلال، مسلم بن عوسجه و سدید بن عمرو.

ظهر عاشورا

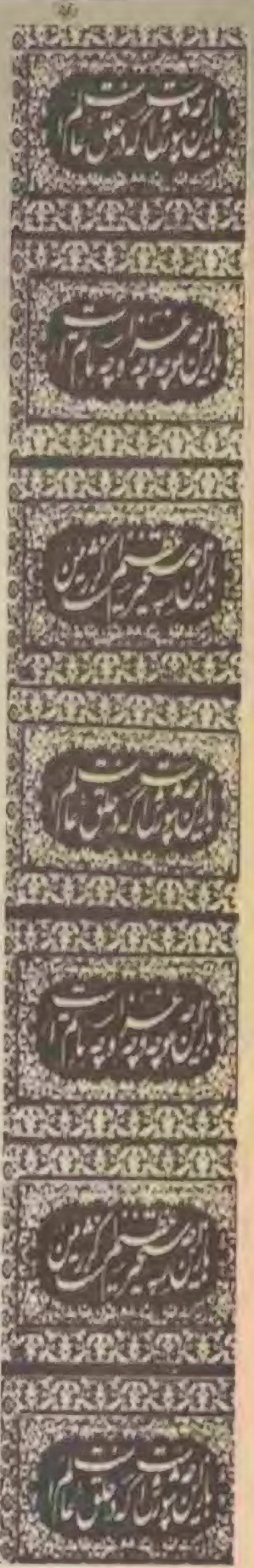
ظهر عاشورا لبهای عطشان، دیده های گریان و خیل شهیدان، دقایقی که از این پس می گذرند، نفس برترین لحظات تاریخ انسانند. این لحظات بی تاب، دردناک، پرسوز و چه بی رحمانه می گذرند، اکنون نوبت جانپنازی خانواده امام است و اولین نفر، شبیه ترین مردم به رسول الله، علی اکبر، لحظات وداع با خواهرش سکینه، لحظات وداع با عمه اش زینب و بالاخره وداع با پدر.

حسین یا افتخار به قد و بالایی جوان رشید خود می نگیرد. رویش را می بوسد و علی سر بر دوش پدر می نهد و بغض گلوگیرش را فرو می خورد.

غریو شادی و هلهله پیروزی از سپاه عمر سعد برخاسته است که ناگاه با ورود علی و با شجاعتهای او سکوتی وهم انگیز همه جا را فرا می گیرد.

از آنسو سکینه، رقیه، زینب، قمر بنی هاشم، و همه سالکتان خیمه ها در بی تابی های خود شهادت علی اکبر را می نگرند. علی اکبر، زخمی و خونین همچنان می جنگد و با سپاهیان در تعقیب و گریز است که از سوی دیگر باران سنگ بر سرش باریدن می گیرد و علی با دهها زخم شمشیر و نیزه بر زمین می افتد و حسین با شتاب تیری که به ناگاه از کمان می جهد به سوی علی خیز برمی دارد.

با دیدن امام، افرادی که علی اکبر را دوره کرده اند پا به فرار می گذارند. علی چشم می کشاید و امام پیشانی



فرزندش را می‌بوسد و برای اولین بار بی‌تابی می‌کند. زینب به شتاب و با فریاد از راه می‌رسد و لیلاً در کنار خیمه‌های بزرگترین رنج جهان را بر دوش می‌کشد.

این مه پاره دیگر کیست؟

قربانیانی دیگر، فرزندان مسلم بن عقیل، فرزندان مظلوم مردی که کوفه در حقش جنایت کرد، همچنان که در حق حسین.

پس از ایشان فرزندان عبدالله بن جعفر طیار، فرزندان عقیل و بالاخره نوجوانی که اجازه نبرد می‌خواهد. اصرار می‌کند و اعراض می‌شوند، این مه‌پاره دیگر کیست؟ اصرار، اصرار، اصرار. امام چگونه می‌تواند یادگار برادر مظلومش را قطعه قطعه ببیند؟!

پس از داغ فراق قاسم، اکنون چشمهای منتظر خیمه‌ها و لبهای تشنه کودکان که در حریق عطش می‌سوزند و می‌گذارند منتظر قمر بنی هاشم‌اند. منتظر علمدار کربلا.

بی‌تابی عباس

تاکنون هرگاه عباس قصد مصاف کرده بود، امام اجازه نمی‌داد، چرا که دلگرمی زنان و کودکان خیمه به عباس بود، اما اکنون عباس بی‌تاب است، از یک‌سو با شهادت اصحاب و یاران امام کوفیان به سوی فرات هجوم برده‌اند و به اسبهایشان آب می‌دهند، و دست و روی می‌شویند و عربده می‌کشند و از سوی دیگر برای کودکان خردسال خیمه‌ها از شدت تشنگی طاقی نمانده است.

کودکان و زنان خیمه‌ها، داغ بر دل و هرم سوزان عطش بر جان به فرات می‌نگرند، و تشنگی ببیداد می‌کند.

آه ای مشک

عباس مأمور آوردن آب برای کودکان تشنه خیمه‌هاست. مشک خشکیده‌ای را از دیواره خیمه‌ای برمی‌دارد و به سوی شریعه می‌تازد، حلقه محاصره را می‌شکند، وارد فرات می‌شود، در حرکات اسب و روی ساق پای خود خنکای آب را با تمام وجود حس می‌کند، تشنگی تا سرحد عطش، آفتاب داغ‌دست، گلوئی که با غبار خاک، خشک و تلخ شده است و آب، مشک سنگین می‌شود و عباس فرصتی می‌یابد تا مشتی آب بنوشد. آب را تا نزدیکی لبهای تشنه و خشکیده‌اش بالا می‌آورد، اما مگر می‌توان نوشید وقتی کودکان در خیمه‌ها از عطش فریاد می‌زنند و چشم امیدشان به یک نفر است؟ عباس، آب را رها می‌کند، مشک را برمی‌گیرد، از شریعه بیرون می‌آید. سواران دوره‌اش می‌کنند و سیل شمشیر، نیزه و تیر، نیزه و سنگ، دشنام، در این میان، تنها یک نفر، عباس.

با تمام توان می‌جنگد، درپی راهیست تا آب را به خیمه‌ها برساند، ناگاه از پشت سر شمشیری بر بازوی راستش می‌نشیند، شمشیر را به دست چپ می‌سپارد و بر سپاهیان عمرسعد یورش می‌برد، پس از ستیز بسیار، حییب بن طفیل از کمین‌گاه خود بیرون می‌جهد و ضربه شمشیرش را بر شانه چپ عباس فرود می‌آورد، اما مشک، باید مشک را به خیمه‌ها برساند، عمرسعد نهره برمی‌دارد که مشک را تیرباران کند، عباس سر مبارکش را خم کرده است تا شاید مشک را سالم به خیمه‌ها برساند، و ناگهان حادثه روی می‌دهد، عمودی آهنین بر سر



عباس می‌نشیند و تیری بر سینه مشک و... فریاد عطش کودکان با داغ از دست دادن علمدار کربلا، نوام می‌شود.

و اینک خود حسین

اکنون عطش جان حسین را بی‌تاب کرده است، عطش پروان، پرواز از خاک تا افلاک، قهقهه و دشنام و هیاو و گمان پیروزی در یک سوی میدان، داغ عزیزان، بیداد تشنگی و لحظه‌های وداع امام با اهل حرم، در سویی دیگر.

امام همه را به صبر و توکل می‌خواند و با یکایک کودکان حرم وداع می‌کند. در آخر علی‌اصغر را می‌جوید، زینب طفل شیرخواره را می‌آورد، امام قنداق سپید را در آغوش می‌گیرد، می‌خواهد زیر گلوئی کودک شش ماهه را ببوسد... که ناگاه... تیر حرمه گلوئی لطیف و نازک کودک را می‌برد... حسین دست زیر گلوئی کودک می‌گیرد و خون گلوئی او را به نشانه اخلاص به آسمان می‌پاشد.

سید و سالار شهیدان قدم به میدان نبرد می‌گذارد، عمرسعد را به مبارزه فرا می‌خواند، سپهسالار لشکر یزید که رویای حکومت ری را در سر می‌پروراند و می‌داند که تاب و توان مبارزه رویارویی با امام را ندارد، اعراض می‌کند.

تعییم بن قطیبه به مبارزه با امام می‌آید و مجروح می‌شود. پس از او گروهی از سرداران لشکر عمرسعد بر امام هجوم می‌آورند و پس از کشته شدن دو نفر از ایشان می‌گریزند.

عمرسعد فریاد برمی‌دارد: این مرد قرزند علی است، او قرزند کسی است که دلاوران عرب را به خاک و خون افکند، از همه سو به وی هجوم ببرید. حمله همگانی سپاه پر شمار یزید بن معاویه به

امام آغاز می‌شود و باز با دیدن دلاوریهای حضرت، تعداد بسیاری پا به فرار می‌گذارند. عمرسعد که وضعیت را وخیم می‌بیند، دستور می‌دهد که به خیمه‌ها حمله کنند. امام به سوی خیمه‌ها می‌شتابد و فریادش در گوش تاریخ می‌پیچد که اگر دین ندارید لاف‌ل آزاد باشید.

هل من ناصر یقصرنی

با دیدن امام لشکریان کوفه از مقابل خیمه‌ها می‌گریزند، دیگر برای امام تاب و توانی نمانده است، لشکریان دورهایش می‌کنند، سنگی بر چهره‌اش فرود می‌آید و تیری بر سینه مبارکش، فریاد می‌زند: هل من ناصر یقصرنی و تاریخ را بر مظلومیت انسان گواه می‌گیرد.

تمام اندام امام جای زخم شمشیرها و نیزه و تیر است... تیری دیگر بر سینه مبارک امام می‌نشیند، درحالی که پسر دوازده ساله امام حسن سپر بلا شده و در آغوش حضرت خفته است، ناگاه فریاد امام به گوش خیمه‌ها می‌رسد که:

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله.

سینه امام را دریدند و شمر سر امام را از تن جدا کرد... لشکریان یزید به غارت پیکر پرداختند، یکی شمشیر امام را برد، دیگری زره‌اش را، سومی عمامه‌اش را و چهارمی انگشت و انگشتر را، اسب هم شکنج نکرد، خود را به پیکر امام رسانید، کاکلش را به خون امام رنگین ساخت و به سوی خیمه‌ها روانه شد... شمر بن ذی‌الجوشن با ده نفر دیگر بر پیکر غرقه به خون امام اسب راندند... هجوم بر حرم آغاز شد... خیمه‌ها را غارت کردند و به آتش کشیدند...

دیکتاتور بزرگ

دکتر بهمن بهروزی

یکی از پیشرفته‌ترین مشکلات شخصیتی در انسان، شیفتگی شخصیتی است، چیزی که آن را در «مگی» دیدم

شیفتگی شخصیتی

یکی از پیشرفته‌ترین و از نظر درمان مشکل‌ترین انواع دو یا چند شخصیتی، معضلی است که آن را شیفتگی شخصیتی می‌نامند. (Infiltration - Advanced - Personality) یا به اختصار «A-P-I» در این مواقع نه تنها از شخصیت واقعی خود به کلی دور شده و از آن فاصله می‌گیرد، بلکه فریفته و شیفته شخصیت یا شخصیت‌های «جدیداً پذیرفته» خود می‌شود. این علاقه شدید حتی از دوست داشتن شخصیت اصلی که در افراد به شکل معمولی وجود دارد، افزون‌تر است. در دو یا چند شخصیتی معمولی که البته درجات گوناگون دارد، فرد به دلایل عدیده می‌خواهد از اصل خود فاصله گیرد و در حقیقت پذیرش شخصیت جدید بیشتر به خاطر وجود مشکلات مختلف در شخصیت اصلی است؛ اما در شیفتگی عکس این روند وجود دارد و شخص نه به خاطر تنفر از خود، بلکه به خاطر علاقه شدید به شخصیت دیگر در قالب آن فرو می‌رود. درباره علت یا علل این گونه ناهنجاری شخصیتی، نظریه‌های گوناگونی ایراز شده است و بیشتر آنها بر اساس ذهنیت و آرزوهای کودکانه قرار دارد؛ اما برخی نیز براین اعتقادند که یکسری عوامل اجتماعی نیز می‌تواند برای تشویق کردن فرد به علاقه و اشتیاق نسبت به یک قالب شخصیتی دیگر مؤثر واقع شود. نکته‌ای که در مورد این ناهنجاری باید در نظر گرفت، این است که به خاطر وجود افراط بیش از حد در آن کسی که با این افراد مواجه می‌شود، به زحمت می‌تواند از خنده و شاید تمسخر جلوگیری کند؛ چرا که ظاهری به شدت کمیک و طنزگونه دارد. درحالی که برای فرد مبتلا چنین نیست و او کاملاً جدی به قالب دیگری فرو رفته است.

در این مورد توجه به پرونده «رابرت رونالدسن» نه تنها آموزنده است، بلکه خالی از لطف نیست.

همسر شاکلی

خانم مگی رونالدسن در بهار سال ۱۹۹۵ قدم به آسایشگاه ما گذاشت. او زنی ۴۸ ساله و دارای دو فرزند، یک پسر و یک دختر بود که به ترتیب ۲۷ و ۲۵ ساله بودند و هر دو ازدواج کرده. زندگی مستقل خود را آغاز نموده بودند. مگی کلافه و عصبانی به نظر می‌رسید، اما مشخص بود که خود دچار مشکل نیست، بلکه از جریانی بشدت شاکلی و مضطرب است. به مجرد آنکه پای صحبتش نشستیم و مگی مطمئن شد که شنونده‌ای یافته، چنین آغاز کرد:

«چه بگویم آقای دکتر که دیگر کلافه شده‌ام. از دست این مرد، شوهرم که نزدیک به سی سال است

او را تحمل کرده‌ام! اما حالا دیگر طاقتم طاق شده و حتی یک لحظه هم نمی‌توانم تحملش کنم! در اینجا قدری تامل کرد. از لیوان آبی که در برابرش قرار داشت، جرعه‌ای نوشید و سپس ادامه داد:

«خدا را شکر می‌کنم که بچه‌ها سرورسامان گرفته و به دنبال زندگی خود رفته‌اند، وگرنه اگر آنها در سنین پایین‌تری بودند و با این مسخره‌بازیهای پدرشان روبرو می‌شدند، معلوم نبود که چه آدمهایی از آب درآیند؟ این مرد در ۵۱ سالگی مسخره‌بازی‌اش گل کرده و لباسهای عجیب و غریب می‌پوشد و خود را به این و آن معرفی می‌کند. دیگر نه تنها آبرو و حیثیت ما را پیش در و همسایه برده، بلکه سبب شده تا در محل کارش به او اخطار و حتی یک ماه مرخصی اجباری دهند تا پرود و خود را درمان کند. دو فرزندمان هم از این جریان بشدت ناراضی و ناراحت هستند و حتی به من اصرار کرده‌اند که منزل را ترک کنم و نزد آنها بروم؛ اما من باید بالا سر خانه و زندگی‌ام باشم، وگرنه این مرد در کمترین مدت آن را به ویرانه‌ای تبدیل می‌کند. حالا از شما خواهش می‌کنم که به داد من برسید.

پس از آنکه سکوت برقرار شد، من با لحنی آرام از مگی پرسیدم: «من می‌دانم که شما ناراحت و کلافه هستید. اما سعی کنید تا با رفتن جزئیات مشکل را برایم توضیح دهید تا اگر کمکی از دستم برآید، انجام دهم.

مگی مثل اینکه تازه متوجه شده باشد که قدری گنگ و نامفهوم صحبت کرده، کوشید تا بر خودش مسلط شود و به آرامی و شمرده سخن بگوید:

«من و رابرت نزدیک به سی سال است که ازدواج کرده‌ایم و تا سال قبل که بچه‌ها نزد ما بودند، اگرچه ثروت زیادی قراهم نکردیم، اما خوشحال و خوشبخت بودیم. پس از ترک بچه‌ها، رفتار عجیب رابرت آغاز شد. او ابتدا سعی می‌کرد در منزل در نقش این شخص و آن شخص معروف ظاهر شود و مسخره‌بازی در پی‌آورد. بعد هم آهسته آهسته لباسهای عجیب و غریب تهیه کرد و ابتدا در منزل، سپس در بیرون و در برابر دیگران و آخرسر هم در محل کار با همان شکل و شمایل عجیب ظاهر شد و کاری کرد که به او مرخصی اجباری بدهند. هرچه هم به او هشدار می‌دهم که «مرد، به خودت بیا و اینقدر دیوانگی نکن» به خرجش نمی‌رود. چندی پیش که با خواهرم در شهر دیگری صحبت می‌کردم، او به من گفت که باید به نزد روان‌شناس بروم و از آنها جهت کمک به رابرت یاری بطلبم.

جلسات با رابرت رونالدسن

پس از صحبت‌های مگی من تقریباً با مشکلات

رابرت آشنا شدم و تصور کردم که احتمالاً او به جهت ابتلا به افسردگی و از آنجا که ذاتاً مردی شاداب و خوشرو بوده، خواسته تا تغییراتی در رفتار خود ایجاد کند و خود را از حالت افسردگی خارج کند. اما کمی زباده‌روی کرده و رفتاری دور از انتظار از خود نشان داده است؛ اما این نظریه من در اولین ملاقاتی که با رابرت داشتم، مبدل به نظریه‌ای ساده لوحانه و به دور از واقعیت شد. درحالی که در انتظار اولین ملاقات با رابرت بودم، ناگهان در دفترم باز شد و مردی میانسال با کت و شلوار سیاه‌رنگ و یک پیپ خاموش برب و عصایی در دست وارد شد. من از جایم برخاستم و مطابق معمول برای اینکه به او خوشامد بگویم، دستم را دراز کردم، او هم دستش را جلو آورد. من به سادگی گفتم: «شما باید آقای رابرت رونالدسن باشید!» اما درمیان تعجب من پاسخ داد: «خیر قربان، بنده وینستون چرچیل و در خدمت شما هستم!»

من به زحمت از قهقهه خودداری کردم، اما نتوانستم جلوی لبخندم را بگیرم و برای اینکه مؤدبانه رفتار کنم، گفتم: «البته شما دقیقاً مانند مرحوم چرچیل لباس به تن کرده‌اید و پیپ و عصای شما هم او را در ذهن القاء می‌کند. اما بهتر است مزاج را کنار بگذاریم و قدری جدی صحبت کنیم.» رابرت درحالی که ژست خنده‌داری گرفته بود، گفت: «آقا، شوخی در کار نیست. من چرچیل هستم و آماده مذاکرات با شما در مورد مسائل روز دنیا هستم، در غیر این صورت لطفاً وقتم را تلف نکنید.»

من هاج و واج مانده و نمی‌دانستم چه بگویم. آن روز او تا آخر وقت حتی یک لحظه هم از چرچیل فاصله نگرفت و هرچه من سعی کردم تا به موضوع اصلی که رفتار او بود بپردازم، او از ایفای نقش چرچیل دست برداشت و آنگاه بود که متوجه شدم بیچاره خانم مگی رونالدسن چه‌ها می‌کشد. به هر تقدیر از او خداحافظی کردم و قرار گذاشتیم تا هفته بعد به ملاقات من بیاید.

نقشی دیگر

با خود فکر می‌کردم که او دیگر قطعاً جرات نمی‌کند در نقش چرچیل نزد من ظاهر شود؛ چرا که با عصبانیت و پرخاش من مواجه خواهد شد و درحالی که انتظارش را می‌کشیدم، به خود امید می‌دادم که این بار با چرچیل مواجه نخواهم شد. پس از آنکه در دفتر باز شد و رابرت ظاهر شد، متوجه شدم که حدسم درست بوده و دیگر از چرچیل خبری نیست؛ اما در کمال تعجب مشاهده کردم که به جای چرچیل این بار ناپلئون بناپارت با شل نظامی و حتی یک شمشیر پلاستیکی که بر کمر بسته، ظاهر شده. او سعی می‌کرد که در صحبت کردن لهجه فرانسوی به خود بگیرد، چرا که ناپلئون دیکتاتور مشهور فرانسوی بود؛ اما حتی یک کلمه فرانسوی هم نمی‌دانست! همان مکافات هفته پیش تکرار شد. با این تفاوت که این بار او مرتباً مرا تهدید کرد که حمله نظامی می‌کند و از من خواستار تسلیم بدون قید و شرط بود. این جلسه نیز با هر مکافاتی که بود، به پایان رسید و من به زحمت توانستم جلوی خنده‌های دیوانه‌وار خود را بگیرم، و در عجب بودم



که با این اوصاف چگونه می‌توانم او را درمان کنم : چرا که به‌سان یک تئاتر قلابی حرکات او خنده‌دار بود. درحالی که او کمترین قصدی برای مسخره‌بازی یا کارهای کمدی نداشت و به‌زعم خودش خیلی هم جدی بود. با خود می‌گفت خداوند آخر و عاقبت مرا به خیر کند؛ چرا که هفته آینده باز هم با او قرار ملاقات گذاشتم.

در ملاقات بعدی به شکل غافلگیرانه‌ای با رابرت رونالدسن که در نقش کسی ظاهر نشده بود و خیلی صمیمی جلو آمد و دست داد و خود را رابرت شوهر مگی معرفی کرد. مولچه شدم. او بستمی هم در دست داشت و پیش از شروع جلسه از من پرسید که آیا می‌تواند از دستشویی استفاده کند؟ من هم جواب مثبت دادم و او با بستمی که در دست داشت به دستشویی رفت. من هم دستان خود را به هم می‌مالیدم که بالاخره فرصتی پیش آمده تا با شخص خود رابرت بدون هیچ شخصیت تاریخی مزاحم صحبت کنم؛ اما زمانی که در باز شد و رابرت پا به درون اتاق گذاشت، چیزی نمانده بود که از حیرت به زمین سقوط کنم. او شتی قرمز روی دوش داشت درحالی که به‌شکل خنده‌آوری شلواری کوتاه پوشیده بود و در نتیجه شل تنها تاروی زانوهایش را گرفته بود و مابقی برهنه بود و نوعی سندل هم به‌پا داشت و تاجی از حلی نیز بر سر گذاشته بود. درمیان حیرت من جلو آمد و دستش را به رسم سلام نظامیان رومی قدیم با مشت محکم بر سینه خود کوبید و گفت: «جولیوس سزار در خدمت شما» من با مخلوطی از خنده و عصبانیت فریاد زدم «حال دیگر آقای رونالدسن به من نگویند که می‌خواهید به زبان رومی هم صحبت کنید!»

او محلی به حرم نگذاشت و مطابق معمول سر جای خود نشست و راجع به نقشه‌های حمله به مصر و به‌بند کشیدن کثوپاترا داد سخن داد. من که دیگر مبهوت شده بودم که چگونه با او برخورد کنم. سرانجام تصمیم گرفتم که اگر واکنش سختی نشان دهم، به معنای جدی گرفتن اعمال او خواهد بود؛ به همین دلیل بر آن شدم که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده و به او اجازه دهم که هرچقدر می‌خواهد در نقشهای مختلف برود تا سرانجام وقتی به قول معروف از رو رفت و متوجه شد که کارهایش توجه جلب نمی‌کنند، به اصل خود بازگردد.

این نظریه من سبب شد تا در طی چند ملاقات بعدی بنده با او برتو موسولینی، آدولف هیتلر، آتیل، ایدی امین، شارل دوگل و تنی چند از نام‌آوران روبرو شوم و سرانجام زمانی که دیگر کاسه صبرم لبریز شده بود و درحال انفجار بودم و خود آماده می‌شدم که در نقش ترومن (رئیس جمهور پیشین آمریکا) ظاهر شوم و بر سر آقای رونالدسن و شخصیت‌هایش بمب اتمی فرو بفرستم، ناگهان یک‌روز رابرت رونالدسن خودش با چهره‌ای غمگین بر سر قرار حاضر شد و بدون ذکر کلمه‌ای مثل اینکه یک دنیا خستگی بر دوش داشت. خود را روی مبل انداخت و دستهایش را روی صورتش گذاشت و گفت: «دکتر، دیگر خسته شده‌ام کمک کنید!»

این سخن او هزاران حقیقت دربر داشت. مردی که در نقش مردان پر قدرت عالم ظاهر می‌شد. اکنون

او خود را در نقش جرجیل، موسولینی و حتی هیتلر می‌دید

گفت که باید قوی شود و نهراسد. در اینجا بود که عقده‌های دوران کودکی باعث شد واکنش او برای درافتادن با ترس و قویتر شدن. فراتر از حد معمول برو و او را دچار شیفتگی شخصیتی نماید. او همیشه مردان قوی و بزرگ جهان را می‌پرستید و اکنون باید به جرگه آنان می‌پیوست و این عمل در ذهن او به قدری قوت گرفت که حتی از شخصیت ذاتی او نیز عبور کرد و آن شد که قبلاً شرحش رفت؛ اما من به او مژده دادم که این فقط یک پدیده دوره‌ای بود و اکنون تمام شده است و او می‌تواند با زندگی بدون فرزندان و در کنار همسری مهربان عادت کند و احساس کمبود نکند. البته چند جلسه ملاقات دیگر لازم بود که این تغییر و تبدیل را همیشه به او تلقین کنم. من به او گفتم که: «اگر باز هم دچار این حالات شدی واهمه به خود راه نده» چرا که موقتی خواهد بود و این بار دیگر در برابر تغییر شخصیت به مقاومت خواهی پرداخت. و افزودم که: «دیگر احتیاج به دیکتاتور شدن نداری. چون در تاریخ و جهان به اندازه کافی دیکتاتور وجود داشته و اکنون بیشتر به دنبال عاطفه و احساس و حساسیت‌های بشری است، نه به دنبال امر و نهی و توسری‌زمن یا توسری‌خوردن.

آخرین ملاقات

چند روز پس از آخرین جلسه، یک روز هنگام غروب رابرت و مگی هر دو برای تشکر از من آمدند. رابرت چند کلمه‌ای گفت و حتی به شوخی گفت که فراموش کرده بود تا نقش چنگیزخان مغول را هم ایفا کند که هر دو خندیدیم؛ اما متوجه شدم که مگی با چهره‌ای متفاوت در گوشه‌ای ایستاده و در یک لحظه متوجه شدم که لباس او شبیه پرستارهاست، حتی یک جفت گلش سفیدرنگ هم به‌پا داشت که دقیقاً شبیه گلش پرستارها بود. رو به مگی کردم و بالحنی نیمه شوخی گفتم:

«مثل اینکه در آسایشگاه به عنوان پرستار مشغول کار شده‌ای!» مگی با همان چهره جدی نگاهی جدی‌تر به من کرد و بعد با صدایی کاملاً عادی گفت: «من فلورانس نایتینگل هستم!»

خود را ضعیف‌ترین انسان روی زمین احساس می‌کرد و این کل واقعیت و شرح احوال رابرت بود. او قدری از زندگی خود گفت که چگونه در خانواده‌ای مهاجر بزرگ شده بود و گفت که پدرش در زمان جوانی از یوگسلاوی به آمریکا مهاجرت کرده بود. رابرت یکی از هشت فرزند بود و پدر برای اینکه بتواند این خانواده ده نفره را اداره کند، بسیار قدرتمند و بلکه خشن‌تر رفتار می‌کرد و رابرت که درمیان دیگر فرزندان حساسترین و ضعیف‌ترین بود، همیشه مورد سرزنش قرار می‌گرفت. خانواده در فقر کامل به‌سر می‌برد و کودکان برای یک لقمه نان یا هم نبرد می‌کردند و رابرت باز هم قربانی ضعف و عاطفی بودن خود می‌شد و هیچ چیز گریش نمی‌آمد. با این افکار او که بزرگتر شد، تحصیل کرد و خانواده تشکیل داد و با خود عهد بست که فرزند و همسرش همه چیز داشته باشند و هیچ عقده و مشکلی زندگی آنها را برهم نزنند. پس در بانک شروع به کار کرد و بعد از ۲۵ سال سابقه صاحب پست مدیریتی حساسی در بانک شد و بعد وقتی فرزندانش سرسوامان گرفته و ازدواج کردند، خانه پدری را ترک نمودند، احساس تنهایی شدیدی او را آزار داد و دیگر نفهمید که چگونه به وادی تغییر شخصیت افتاد و همواره نقش انسانهای بزرگ و قوی و یا خشن را بازی می‌کرد.

وضعیت روحی رابرت

من فهمیده بودم رابرت در کودکی به قدری زجر کشیده که در همان اوان کودکی همیشه در ذهن آرزو می‌کرد که قوی باشد. دیکتاتور باشد. شکست‌ناپذیر باشد و البته قابل احترام. این آرزوهای تحقق نیافته از همان کودکی در ذهن او به‌شکل تعلیق یافته باقی ماند و وقتی که خود مسوولیت‌های زندگی را به عهده گرفت، این آرزوها به قسمت ناخودآگاه در ذهن نقل مکان کرد. اما از میان ترفوت و منتظر جرقه‌ای باقی ماند تا باز به ذهن او بازگردد. این جرقه را جدایی دو فرزندش که آنها را عاشقانه دوست می‌داشت، فراهم آورد. او از اینکه درمانده و تنها شده، دچار واهمه و ترس شد و زمانی که ترس بر وجودش غلبه کرد، برای مبارزه با این حالت به‌خود

راست دستی و چپ دستی در انسان

گردآورنده: رویا مختاری



اگر شخص چپ دستی
دچار عارضه مغزی نباشد
نیمکره چپ مغز شود
بهبود تکلمش نسبتاً بهتر
خواهد بود؛ زیرا مغزش
این قابلیت را دارد که
کنترل تکلم را به سمت
راست بپسپارد.

در چپ جای چپ دستی
یک نیمکره مغزی است
در راست چپ دستی
نیمکره چپ مغز است
در چپ راست دستی
نیمکره راست مغز است
در راست چپ دستی
نیمکره راست مغز است

سوال این است چرا در میان تمام مخلوقات، به وضوح تنها انسان دارای مشخصه چپ دستی یا راست دستی است؟

نزدیکترین حیوانات شبیه به انسان مثل میمونها چنین قرینه‌ای را که روان‌شناسان آن را «قرینه جانبی قاطع» می‌نامند ندارند. تا به حال نود درصد جمعیت بشر که روی کره زمین زیسته‌اند، راست دست بوده‌اند.

پروفسور «براین» تورتز از دانشگاه دیکین، طبق مطالعات انجام شده بر چپ‌دستان به این نتیجه رسیده است که از هر ۱۰ نفر ۹ نفر راست دست و از هر ۱۰ نفر ۸ نفر راست یا هستند. به عقیده او در هر ده نفر یک نفر وجود دارد که با دست راست کارهایش را انجام می‌دهد و تنها دو نفر با پای چپ می‌تواند مثلاً فوتبال بازی کند. به عقیده او این عدم تقارن می‌تواند دلیل قابل قبولی داشته باشد. انسان عادت کرده که همه چیز را در ذهن خود طبقه‌بندی کند؛ مانند سفید و سیاه، بالا و پایین و حتی چپ و راست و غیره... این طبقه‌بندیها باعث می‌شود که پدیده‌های مبهم در ذهن ما منطقی به نظر برسند.

تحقیقات نشان داده است که یک علت ارثی و ژنتیکی در چپ یا راست دستی اثر دارد؛ اما این عامل ژنتیکی باعث نمی‌شود که والدین چپ دست فرزندان چپ دست به دنیا بیاورند و والدین راست دست فرزندان راست دست به دنیا بیاورند. در واقع حدود شش درصد از بچه‌هایی که پدر و مادرشان هر دو راست دست هستند، خودشان چپ دست می‌شوند، البته در میان والدینی که چپ دست هستند، ۴۰ درصد احتمال داشتن فرزند چپ دست وجود دارد.

حال یک حالت دیگر باقی می‌ماند و آن هم این است که یکی از والدین چپ دست و دیگری راست دست باشد که در این صورت به احتمال ۱۵ تا ۲۰ درصد فرزندان چپ دست خواهند بود.

جالبتر اینکه دوقلوهای یکسان، با داشتن چهره‌های شبیه و حتی شباهت در رنگ چشم و مو و اندازه پا، از هر شش جفت، یک جفت در این خصوص با یکدیگر متفاوت هستند و یکی چپ دست و دیگری راست دست می‌شود.

چرا بعضی‌ها چپ دست می‌شوند؟

عوامل ارثی به‌تنهایی در این امر نقشی ندارند، بلکه دلایل دیگری نیز وجود دارد. پژوهشگران برای حل این موضوع به ساختار مغز بشر رجوع می‌کنند. در دهه ۱۸۶۰ میلادی یک جراح و انسان‌شناس فرانسوی به نام «دکتر پل بروکا» به نتایج مهمی دست یافت؛ در بیمارانی که قدرت تکلم خود را از دست داده‌اند (حال پراثر یک حمله قلبی یا لخته شدن خون در مغز) و دست راست بدنشان فلج شده بود، دیده شد که نیمکره چپ مغز، کنترل سمت راست بدن را به عهده گرفته است و همین‌طور برعکس. اگر ضربه مغزی آنها در سمت چپ مغز بوده، نیمکره دیگر مسئولیت وظایف آن سوی مغز را هم به عهده گرفته است.

روان‌شناسان هم اکنون براین باورند که ۹۵ درصد از راست‌دست‌ها قدرت تکلم‌شان را از نیمکره چپ مغز می‌گیرند. دوحالی که پنج درصدشان از نیمکره راست مغز خود قدرت تکلم می‌گیرند. هرچند چپ‌دست‌ها خلاف این امر را نشان نمی‌دهند. اما اکثر مردم، تکلم خود را از نیمکره چپ مغزشان دستور می‌گیرند و تنها حدود ۲۰ درصد از نیمکره راست مغز فرمان می‌گیرند.

دکتر «برنیکس»، پژوهشگر مغز انسان در دانشگاه ملی استرالیا، به این نتیجه رسیده که رشد کلامی راست‌دست‌ها سریعتر از چپ‌دست‌هاست و کودکان راست دست زودتر شروع به حرف زدن می‌کنند. به عقیده وی اکثر چپ

دست‌ها دارای غلبه طرفی نیمکره چپ هستند؛ اما بعضی از قابلیت‌ها را نیز در نیمکره راست مغز خود دارند.

مشاهدات وی نشان داد که اگر شخص چپ دست دچار عارضه مغزی در نیمکره چپ مغز خود شود، بهبود تکلم وی نسبتاً بهتر خواهد بود؛ زیرا مغزش این قابلیت را دارد که کنترل تکلم را به سمت راست بپسپارد.

او طبق مطالعات مقایسه‌ای که بر میمون و انسان انجام داد، به این نتیجه رسید که میمون‌ها از مادرشان می‌آموزند که از دست چپ یا راست استفاده کنند. در انسان نیز به‌طور ژنتیکی عملکرد نیمکره‌ها از بدو تولد شکل می‌گیرد و در اکثر موارد منطقه‌هایی از مغز که مسئولیت قدرت تکلم را به عهده دارند، در سمت چپ بزرگتر از سمت راست است.

از آنجایی که میمون‌ها قدرت سخن گفتن ندارند، در نتیجه توقع دیدن چنین تغییری را در آنها نمی‌توان داشت. دو پژوهشگر آمریکایی که روی مغز انسان مطالعه می‌کردند، وجود عدم تقارن دست چپ و راست را قبل از تولد کشف کرده‌اند. چنین پیش از تولد دست‌های متقارنی ندارد؛ اما همین‌طور که مغز رشد می‌کند، چیزهای مختلفی می‌تواند بر آن تأثیرپذیر باشد. هر مغزی در آغاز ساختار خود مؤنث است و بعدها که به مغز مذکر تبدیل می‌گردد، به دلیل ترشح هورمون‌های بدن است. آنها می‌دانستند که قسمت‌های مختلف مغز با سرعت مختلفی به رشد بلوغی خود می‌رسند.

اول نیمکره راست رشد می‌کند و بعد چپ. مضافاً اینکه مغز دختران سریعتر از مغز پسران رشد می‌کنند. پس اگر در دوران بارداری اختلالی در رشد مغزی رخ دهد، احتمال این اختلال در چنین مذکر بیشتر خواهد بود و همین‌طور مشکل در نیمکره چپ نیز بیشتر است.

پس تعجبی ندارد اگر در میان ریاضیدانان و مهندسان راه و ساختمان، چپ‌دستان بیشتری را می‌بینیم. مردان چپ دست نیز بیشتر از زنان چپ دست وجود دارند. نتیجه این تحقیقات شاید یک تسلی برای چپ‌دست‌هایی باشد که برای قرن‌ها در دنیای طراحی شده و مناسب برای راست‌دست‌ها زندگی کرده‌اند؛ اما ما شاهد هستیم که دنیای اطراف ما روز به روز بیشتر برای راست‌دست‌ها طراحی می‌شود. مثل قیچی‌ها، چاقوها، صندلیهای مدارس و... آن‌طور ساخته می‌شوند که در عمل مختص استفاده راست‌دست‌هاست و چپ‌دست‌ها مجبورند با شرایط سخت‌تر و غیرمساوی از این امکانات استفاده کنند.

از طرفی عقیده کهنه و دیرینه‌ای در ذهن انسان‌هاست که تمایل به راست دستی و راست بودن است. به‌طوری‌که در مضامین نیز از لغت راست برای درستی و از چپ برای خطر و کج روی استفاده می‌شود. وقتی بچه‌های چپ دست به زور مجبور می‌شوند با دست راست بنویسند، اغلب دچار لکنت زبان می‌شوند و بالاخره به‌راحتی سخن گفتن را از دست می‌دهند. هرچه تحقیقات بیشتری در مورد علل چپ دست شدن انجام می‌شود، رفتارها و برخوردهای اجتماعی نیز بهبود می‌یابد.

از قهرمان معروف تنیس سؤال شد که «چه چیزی را برای بهبود بازی خود نیاز دارید؟» در پاسخ گفت «لوس، داشتم چپ دست بودم!»

با گذشت زمان و رشد تحقیقات در این مورد و همچنین اطلاع‌رسانی صحیح، برخورد مردم با چپ‌دست‌ها بهتر شده است. دیگر کمتر مادری تلاش می‌کند به زور مداد را از دست چپ کودکش بگیرد و به دست راستش بدهد.

بچه‌های چپ دست در مدرسه تحقیر نمی‌شوند و تلاش بر این است که از محرومیت‌شان کاسته شود، و به همین علت روزی را به عنوان حمایت از چپ‌دست‌ها نامیده‌اند و در چنین روزی سازمان‌های بین‌المللی یادآور مشکلات چپ‌دست‌ها در جامعه راست‌دست‌ها می‌شوند.



پذیرش اجتماعی شما چقدر است؟

○ فزانه صداقت



چه بخواهید و چه نخواهید، چه فرصت داشته باشید و چه نداشته باشید... ایام نوروز از روزهایی است که به ناچار باید به چند دید و بازدید بروید و بگویند و بشنوند و درست در همین جاست که من می‌خواهم چند پرسش را با شما در میان بگذارم. آیا شما مطابق نظرها و اعتقادات خود صحبت می‌کنید یا طوری حرف می‌زنید که مورد تأیید دیگران قرار بگیرید؟ آیا با صداقت به سؤالات مختلف پاسخ می‌دهید یا طوری پاسخ می‌دهید که فکر می‌کنید دیگران دوست دارند بشنوند؟ من اینجا می‌خواهم یادآور شوم وقتی مطابق انتظار دیگران حرف می‌زنید، رفتاری نشان می‌دهید که پذیرش اجتماعی زیادی دارد و این خود شما را وادار می‌کند تا از نظرها و عقاید خود به‌طور تغییر شکل یافته و خوشایند دیگران یاد کنید. عدم پذیرش اجتماعی نیز به‌طور کامل آدمی را در جهت عکس رودخانه به شنا می‌دارد و در بلندمدت باعث تنهایی و خوردن پرچسب «ناسازگاری» می‌شود. برای اینکه بدانید در کدام طیف قرار دارید، به پرسشهای زیر با دقت پاسخ دهید و سپس به تفسیر آن توجه کنید.

- ۱- پیش از آنکه در انتخابات به کسی رأی بدهم، توانایی نامزدها را عمیقاً بررسی می‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲- اگر قرار باشد مرتکب کار خلافی شوم تا به یک پیچاره کمک کنم، تردید نمی‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۳- اگر تشویق نشوم، گاهی ادامه کار برایم مشکل می‌شود. ☐ خیر ☐ بلی
- ۴- هرگز از کسی به شدت متنفر نشده‌ام. ☐ خیر ☐ بلی
- ۵- گاهی در توانایی خدا برای موفقیت در زندگی تردید می‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۶- وقتی کارها مطابق میل من پیش نمی‌رود، احساس ناراحتی زیادی می‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۷- همیشه در پوشیدن لباس دقت می‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۸- شیوه تشستن من بر سر میز غذا، در رستوران و در خانه یکسان است. ☐ خیر ☐ بلی
- ۹- اگر بتوانم بدون بلیت وارد سینما شوم و مطمئن باشم که کسی متوجه نخواهد شد، این کار را انجام می‌دهم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۰- کارم را رها کرده‌ام؛ زیرا در صلاحیت خود تردید دارم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۱- دوست دارم به موقع بدگوئیه‌ها را بازگو کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۲- در برخی لحظه‌ها خواسته‌ام علیه صاحبان قدرت حرف بزنم، حتی اگر حق با آنها باشد. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۳- مهم نیست که چه کسی حرف می‌زند، همیشه با دقت گوش می‌دهم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۴- پارها شده که خودم را به مریضی بزنم تا مورد توجه واقع شوم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۵- برایم پیش آمده که از موقعیت کسی استفاده کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۶- همیشه آماده‌ام که به خطای خود اعتراف کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۷- همیشه سعی می‌کنم تا آنچه را که توصیه می‌کنم به مرحله عمل درآورم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۸- برایم دشوار نیست که با آدمهای بدعین کنار بیایم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۱۹- گاهی سعی می‌کنم به جای بخشیدن و فراموش کردن، انتقام بگیرم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۰- وقتی چیزی را نمی‌دانم، به میل خود آن را می‌پذیرم. ☐ خیر ☐ بلی

- ۲۱- همیشه مؤدب هستم، حتی در مقابل افراد بی ادب. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۲- گاهی واقعاً اصرار می‌کنم تا کارها مطابق میل من انجام شود. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۳- گاهی احساس می‌کنم من می‌خواهم همه چیز را بشکنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۴- هرگز اجازه نمی‌دهم که کسی به جای من تنبیه شود. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۵- اگر از من بخواهند تا در مقابل لطفی که کرده‌اند، خدمتی برای کسی انجام دهم، هرگز رنجیده خاطر نمی‌شوم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۶- هرگز با کسی که افکارش مخالفم بوده دشمنی نکرده‌ام. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۷- بدون آنکه جوانب کار را بررسی کنم، هرگز به مسافرت طولانی نمی‌روم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۸- گاهی نسبت به خوشبختی دیگران حسادت می‌کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۲۹- هرگز به‌طور واقعی احساس نکرده‌ام که می‌خواهم کسی را سرزنش کنم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۳۰- گاهی از دست افرادی که انتظار مساعدت دارند، عصبانی می‌شوم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۳۱- هرگز احساس نکرده‌ام که بی دلیل تنبیه می‌شوم. ☐ خیر ☐ بلی
- ۳۲- گاهی فکر می‌کنم کسانی که بدشانس هستند، حقشان است. ☐ خیر ☐ بلی
- ۳۳- هرگز به‌طور آگاهانه چیزی را نگفتم که فردی را آزرده خاطر سازد. ☐ خیر ☐ بلی

○ چگونه نتیجه‌گیری کنیم؟

- لطفاً تعداد پله‌ها و نخیرهای خود را بشمارید و سپس دو رقم را از یکدیگر کسر نمایید.
- اگر پس از کسر کردن تعداد پله‌های شما به مقدار یک تا پنج پله بیشتر بود پذیرش اجتماعی شما مطلوب است.
- اگر تعداد پله‌ها و خیرها مساوی بود شما انسانی محافظه‌کار هستید و پذیرش اجتماعی در شما بنا به صلاح‌دیدتان انجام می‌گیرد.
- اگر تعداد خیرها بیشتر بود، پذیرش اجتماعی شما در حد مطلوب نیست و باید روی آن کار کنید.

دکتر بهمن بهزوری

در ادبیات نیز حرفهایی برای گفتن خواهد داشت.

○ نگاه آفتاب



علیرضا اخلاص خود را نسبت به طبیعت بدون اهمیت دادن به مقیاسها و نسبت‌ها نشان داده است. نقاشی که او برای آفتاب در نظر گرفته از همه جالب‌تر به نظر می‌رسد چرا که خورشید با نگاهی شاداب اما پوزر و رمزگویی از پس کوهسارن به طبیعت و ما خیره شده و از همه چیز مراقبت می‌کند. رودخانه‌ای که از کوه سرازیر گشته نیز انگار از دهان خورشید سرچشمه گرفته و تمامی دره را آبیاری کرده باعث سرسبزی آن شده

است. رنگ آمیزی علیرضا از نوع افروژیک و پرحرارت است. به‌ویژه استفاده از رنگ سفید یا زمینه سفید کاملاً هوشمندانه جلوه کرده است. علیرضا هم مثل بسیاری از کودکان در شهرستان‌ها اهمیت خانه و کاشانه را به اهمیت طبیعت و نگهداری از آن پیوند زده و پیمایی گرم و فرح‌افزا داده است. برای علیرضا باید از جهان علم و طبیعت سخن گفت. مهندسی کشاورزی، تخصص در آبیاری، مهندسی نفت، سدسازی و حتی شهرسازی می‌تواند گوشه‌هایی از هوش علیرضا را نشان دهد. ضمن آنکه زیست‌شناسی و حتی دامپزشکی نیز دور از دسترس او نیست.

○ اشیا

در نگاه اول ممکن است اجزای موجود در نقاشی سپیده پرکننده و نامفهوم به نظر برسد اما دقت بیشتر قدرت ذهنی فوق‌العاده‌ای را نشان می‌دهد او اشیا را با زوایای مختلف دید در



برای یکدیگر ترسیم کرده است. اگر شما به پرسنده‌ای از آسمان نگاه کنید. آنکه خانه‌ای که در سست چپ شما قرار دارد، در همان لحظه چگونه به نظر می‌رسد؟ سپیده رنگها را

به‌صورت نرم و سبک نشان داده است و حتی استفاده از مداد سیاه ساده نیز در گوشه و کنار کارش دیده می‌شود. نگاه سپیده نگاهی متفکرانه به دنیای اطراف است.

او برخلاف بسیاری از هم‌سن و سالانش آدم‌ها را در کار خود دخالت نداده بلکه با ترسیم اشیا و قرار دادن آنها در زوایای مختلف نشان داده است که چگونه نیرو و انرژی باقی می‌ماند. اما ما آنست‌ها رفتی هستیم. با این نکتات ذاتی سپیده را در مدارج و تحصیلات غالبه موفق خواهیم دید. جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی و همچنین دندان‌پزشکی می‌تواند جایگاه خوبی برای او باشد ضمن آنکه

○ طبیعت و مدرنیسم

سینا قدرت تخیل حیرت‌انگیزی دارد و توانسته از عناصر متضاد در نقاشی خود به‌خوبی استفاده کند و این از یک پنج ساله کم دستاوردی نیست. او در عین اینکه طبیعت پربار را با



رنگهای زینا، پهنزار و میوه‌های فراوان ترسیم کرده، از کنار جهان مدرن نیز بی‌اعتنا عبور نکرده و یک جت را نیز در نهایت سرعت و قدرت به نمایش گذاشته است و همه اینها در زیر آفتابی پس درخشان و یکی از بهترین خورشیدهایی که تاکنون در ترسیم‌های کودکان مشاهده کرده‌ام، شکوهی غافلگیرکننده به وجود آورده است. سینا خانه‌ای را با پنجره‌های بسیار نشان داده که نمادی از پرونگاری او و ارتباط با دنیای خارج است. او ذهن باز خود را در رنگها نیز به‌کار گرفته و توانسته با استفاده از اختلاطی از رنگهای نرم و تند به ترکیبی زیبا دست پیدا کند. برای سینا می‌توان در عرصه

سیاست و همچنین ژنایی و ارثی، جایگاهی پیش‌بینی کرد. ضمن آنکه در خلبانی چه در نیروی هوایی و چه در بخش مسافری می‌تواند موفق باشد. سینا می‌تواند پست‌های حساس در وزارتخانه‌ها و یا شهرداری داشته باشد؛ ضمن آنکه در حقوق و قضات نیز می‌تواند موفق باشد.

○ گیسوان پیچ

کاری جذاب و تخیل در نهایت دقت و سلیقه از مرضیه مشاهده می‌کنیم. استفاده از رنگها به نرخی دل‌مرضیه می‌باشند و این از آرامش و متانت مرضیه خبر می‌دهد. ضمن آنکه



از روح حساس او نیز پدیده برمی‌آورد. وی خطوط را با دقت فوق‌العاده‌ای ترسیم کرده است. ضمن آنکه تکه‌های ابر و خورشید نیز با ظرافت نمایش داده شده‌اند. گریه خندان نیز مرسند که از بودن در کنار صلحش خوشحال است و اما کوچک

موجود در نقاشی که احتمالاً شخص مرضیه می‌باشد، با چشمانی شاد و نافذ پیام خوشحالی و زندگی در طبیعت را به همه ما نوید می‌دهد. لباس آبی و زیبایی او و گیسوان پیچیده‌اش نمادی از حضور یک انسان مدبر در برابر این همه نظم است که آن را امکان‌پذیر می‌سازد. بدین ترقیب مرضیه را می‌توان به عنوان مدرس و مهار کننده‌ای موفق در نظر آورد. او می‌تواند چه در دانشگاه و چه در دوران دبیرستان مدرس فوق‌العاده‌ای شود. حتی دروس مشکلی چون فلسفه و منطق نیز در برابر نظم ذهنی مرضیه نمی‌توانند چندان مقاومت کنند. مرضیه در امور مدیریتی نیز اعم از مالی، اداری و صنعتی می‌تواند موفقیت کامل داشته باشد.

○ نابود کنندگان اژدها

دهکده آنیاک در آلاسکا در ساحل دریای بering و به قول روسها آختسک قرار دارد. این نقطه در قطب شمال کوتاهترین فاصله میان آمریکا و روسیه می باشد و ۱۰ ماه از سال در حال انجماد است و به همین دلیل فاصله میان دو ساحل یخ زده در فصول مختلف تفاوت می کند.

حال در چنین دهکده ای که فاصله بسیاری با نقطه امتداد دیگری دارد، به جهت پیشرفت در وسائل زندگی اخیراً حتی اسکیموها نیز دچار آتش سوزیهایی شده اند که به خاطر نبودن وسایل کافی و آتش نشانیان حرفه ای، منتهی به خسارتهای عمده شده است.

علاوه بر آتش سوزی، در آنیاک و اطراف آن به جهت طبیعت زیبا اما خشناک قطب شمال همیشه سوانح مختلف انتظار آدمی را می کشد.

از جمله این سوانح که بسیار رخ می دهد سقوط کودکان در هنگام بازی به داخل حفره های یخی است که ناکهان در نقطه ای یخ قطر کافی نداشته و در آن ترکهایی ایجاد می شود. کودکان از همه جا بی خبر در هنگام بازی به داخل این حفره ها سقوط می کنند و از آنجا که اسکیموها وسایل ایمنی کافی در اختیار ندارند، در بیشتر مواقع قادر به بیرون آوردن کودکان خود از زیر یخ و به نجات آنها از خفگی نیستند.

تمام این مسائل سبب شد تا شهردار آنیاک از مرکز طلب کمک داشته باشد تا یک سازمان حرفه ای برای مبارزه با این همه سوانح طبیعی و آتش سوزیهایی ناکهانی برای آنیاکها ایجاد شود.

اما پس از مدتی مرکز پاسخ مایوس کننده ای را برای آنیاکها فرستاد.

○ شرایط مایوس کننده

به آنیاکها گفته شد که هیچ کس حاضر نیست تا به آنجا نقل مکان کرده و در مواقع خطرناک به آنان کمک کند، چرا که فاصله بسیار زیاد با هر مکان تمدن دیگر، سرمای وحشتناک و خطرهای جانی مستمر باعث می شود که هیچ کدام از آتش نشانیان و یا مبارزان با سوانح، اشتیاقی به کار در آنیاک نشان ندهند.

زمان می گذشت، سوانح یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. اما هنوز آنها نمی توانستند چاره ای بیندیشند حتی شهردار برای بهترین نظریه پرداز رایج به اینکده چه چاره ای می توان پیدا کرد. جایزه تعیین کرده بود. اما در آن نقطه دور دست و دور از جهان در میان یخ و در ۵۰ درجه زیر صفر، کسی را حتی برای نظریه پردازی پیدا نکرد.

آتش نشانی در آلاسکا

○ بر کربان
پلور، چراسی

آتش سوزی در دهکده زیر صفر را چه کسی خاموش می کند!

به طور آزمایشی کار خود را آغاز کنند. دخترها سه هفته دوره دیدند و سپس به آنیاک بازگشتند.

○ نخستین مأموریت

به دخترها اطلاع داده شد که دو پسر جوان در ۵۰ کیلومتری آنیاک بر اثر سقوط از یک یخچال طبیعی به سختی آسیب دیده و با وضعیت مشکلی مواجه می باشند. پاتریشیا ۱۵ ساله، آوریل ۱۹ ساله، کاترین و چند دختر اسکیموی دیگر که تشکیل دهندگان گروه بودند در برابر دیدگان تسخرامیز شهردار به طرف محل حادثه حرکت کردند، دو پسر که از یک یخچال طبیعی صعود کرده بودند، در وضعیت بسیار مشکلی به دام افتاده بودند و هر آن بیم آب شدن یخ و سقوط و هلاک شدن آنها می رفت.

دخترها همچنان که فرار گرفته بودند با طناب و زنجیر خود را به یکدیگر متصل کردند و آوریل که از کوهنوردی سر رشته داشت به بالای یخچال صعود کرد و حلقه زنجیر را از کمر خود باز کرده و به دست و کمر پسرها بست و آنها را به سوی نقطه ای امن حمل کرد. سه ساعت بعد پسرها که دچار شکستگی پا و دست شده بودند، در بیمارستان و در کنار پدر و مادر خود آرام گرفته بودند.

این اقدام دخترها و موفقیت کامل آنها در شهر پیچید و پس از آنکه آنها یکی، دو آتش سوزی دیگر را با مهارت خاموش کرده بودند، آوازه آنها حتی به مناطق دور دست نیز راه یافت.

کار به جایی رسید که از مناطق اطرافه ذخران بسیاری تقاضای پیوستن به گروه را کردند، اما اعضای گروه هیچ غریبه ای را میان خود راه ندادند و این ده دختر دانش آموز موفق ترین گروه آتش نشانی را در آلاسکا تشکیل دادند.

پس از چندی آنها نام نابود کنندگان اژدها را روی خود گذاشتند، چرا که اژدها برای اسکیموها نیز مانند چینی ها و مغولها، معنای قدرت اهریمن و آتش سوزاننده انسانیت را می دهد.

یاسکا که بلند قدترین دختر گروه می باشد در برابر سوال خبرنگاران که از او می پرسیدند چرا به فکر چنین شغل خطرناکی افتاده است، پاسخ داد:

«من یک زن اسکیمو هستم، هر چند که مردم زنان را مخلوق ضعیف تر می پندارند و آنها را برای کارهای خطرناک نامناسب تشخیص می دهند. اما من فقط برای اینکه ثابت کنم زن اسکیمو به هر کاری می تواند تن دهد، به جز آنکه به او بگویند نمی تواند» به این گروه پیوستم. آنیاک و گروه آتش نشانیان دختر آن یا به عبارت دیگر نابود کنندگان اژدها اکنون تبدیل به یک افسانه اسکیمویی شده است که دهان به دهان در آلاسکا بازگو می شود.»

○ هیچ کس حاضر نبود تا در آلاسکا کار کند، اما ده دختر دانش آموز ۱۴ تا ۱۹ ساله این مأموریت را قبول کردند

○ دختران دانش آموز

اما ناکهان خبری از تنها دبیرستان موجود در آنیاک، در شهر پیچید، دختران دانش آموز تصمیم گرفته بودند که گروه نجات تشکیل دهند و در حدود ده دختر را در سنین ۱۴ تا ۱۹ برای دیدن دوره مبارزه با سوانح طبیعی و آتش سوزی به مرکز فرستاده و پس از بازگشت، گروه مذکور فعالیت رسمی خود را آغاز کنند.

در ابتدای کار شهردار با این عمل مخالف بود. او معتقد بود که عده ای دختر کم سن و سال نمی توانند با سوانحی چنین سهمگین و وحشتناک مبارزه کنند و بیشتر جان خود را نیز به خطر خواهند انداخت. اما مردم شهر نمایندگانی نزد شهردار فرستادند و اصرار ورزیدند که شهردار حداقل فرصت آزمایش به آنان بدهد. زیر فشار مردم شهردار نیز رضایت داد تا دخترها برای دیدن دوره به مرکز رفته و در بازگشت

بلورهای عشق نمی شکندند

خیلی وقت است که می خواستم در مورد او چیزی بنویسم، چه آن موقع که در آستانه جدایی بود و چه زمانی که ساعتها برایم درددل می کرد و حتی حالا که با خوبی و خوشی سر زندگی اش نشسته است، ولی نوشتن راجع به دوست آسان نیست. نمی دانستم چطور باید بنویسم که بدون هیچ پیشداوری باشد؛ اما بالاخره فرارسیدن سال نو و حال و هوای ویژه نامه فرصتی به من داد تا چند کلمه ای درباره اش بنویسم.

آشنایی ما خیلی ساده شروع شد و صمیمیت ها روز به روز افزایش یافت و لایلی آن درددل های دخترانه. از سعید می گفت. اوایل کمتر در موردش حرف می زد؛ ولی کم کم سفره دلش باز شد. دخترها اگر بهانه درددل کردن را نداشتند، چطور می توانستند انبوهی از غوغاهای درونی را تحمل کنند؟ می گفت: «می خواهم این بار اشتباه نکنم. اصلاً چطور است که به او دل نبندم؟ عشق و عاشقی کالای چند روز اول است. باید منطقی فکر کنم...»

و سعی کرد منطقی باشد و هم او و هم من می دانستیم که دل کار خودش را می کند. چه بخواهیم محکوم به باید ها و نبایدها بشیم و چه اینکه افسارگسیخته رفتار کند.

خوش و سرزنده بود. انگار هیچ وقت خسته نمی شد و فکر می کردم جز عشق چیزی نمی تواند اینقدر شور و توان به او بدهد. گاهی دلم می خواست راجع به سختی های راه برایش بگویم، اما دلم نمی آمد. آنقدر تکاپو داشت که دلم نمی خواست با حرف های کسل کننده خودم، خسته اش کنم. هنوز خیلی نگذاشته بود که اصرار خانوادمها و اداشان کرد که دوران نامزدی را کوتاه کنند. خوشحال بود. اما می دانستم که مشکلاتی در راه است. شوهرش دانشجو بود و هر دو کارهای نیمه وقتی انجام می دادند. گفتم: «مریم، با این درآمدها نمی توانی زندگی بکنی.»

می گفت:

«می دانم؛ اما پدر و مادرمایمان که نمی گذارند ما از گرسنگی بمیریم!»

شاید حق با او بود. ولی به چه بهایی؟ زره زره پولش را جمع می کرد. تا حقوق می گرفت، می رفت سراغ مغازه سرکوچه، قابلمه و ظروف و ظروف می خرید و فهرست بلندبالایش را به من نشان می داد و می گفت:

«این یکی هم خط خورد. دیگر چیزی باقی نمانده...»

و من از سرتا ته کاغذ را نگاه می کردم که ریز ریز لوازم جهیزیه ردیف شده بود و او هنوز چند قلم اول را هم نخریده بود. سعی می کردم به او امید بدهم. هرچند او بود که به همه امید می داد. فکر می کردم چقدر مشکلاتش را آسان حل می کند و باور داشتم که او کوه را هم می تواند از جا در بیاورد.

روزهای خستگی و ناامیدی من در سکوت می گذشت و سرخوشی او میاهوی اطرافمان بود، تا اینکه یک روز رنگ پریده و بهم ریخته دیدمش. فکر کردم مریض است. آن هم چه مرضی که

می توانست آن همه شور را بخواباند؟ گفتم: «حالت بد است؟»

خیلی.

خسته بود. از کار. از مشکلات اطرافیان. می گفت:

«این درس لعنتی سعید انگار نمی خواهد تمام شود. بهش گفتم اگر از این درس خلاص نشوی، من دیگر نیستم. خانوادها باید کاری بکنند. تا شهریور بیشتر بهش وقت نمی دهم. بعد از آن ولش می کنم...»

به همین راحتی؟

بلند بلند حرف می زد:

«بله. باید بداند که...»

باید ها و نبایدها را ردیف کرد. می دانست سعید میدان را با این حرف ها خالی نمی کند. همین شد که مریم باور کرد همه افسارها در دست اوست. پچ پچ های اطرافش زیاد بود. هر کس چیزی می گفت. به او گفتم:

«خوشبختی ات را دوستی تقدیم بدایلی نکن.»

خندید. فکر کرد چقدر او را دست کم گرفته ام و این خود آغاز مشکلات بود.

مسائل مالی آن طور نبود که دو جوان تازه کار بتوانند حلش کنند. آن دسته از اعضای خانواده هم که توان این کار را داشتند. به دلایل خودشان پاپیش نمی گذاشتند. مریم خسته بود. این را هر کسی می توانست بفهمد. نه شور و شوق قبل وجود داشت و نه التهاب زندگی جدید.

خسته بودن او شاید دلایل زیادی داشت. اما دوران عقد طولانی شده بود. حتی اندک پس اندازی برای شروع زندگی نداشتند. مریم تمام حرص و عصبانیت هایش را روی سعید خالی می کرد. سعید چون از جنس انسان بود، بالاخره طاقتش تمام شد. آن روز پاییزی چه غم انگیز بود. مریم اشک نمی ریخت. ولی احساس کردم مثل گلی است که خزان بر او رنگ و نایی نگذاشته. در جمله ای کوتاه گفت:

«سعید زیر همه حرفهایش زده. می گوید طلاق. می گوید طلاق...!»

و این واژه آنقدر برایش سخت بود که با لکنت آن را به زبان می آورد. فکر کردم از آن قهر و آشتی های جوانی است. از آن بگویم گوهایی که مختص روزهای بعد از عقد است. دلاری اش دادم. گفت:

جدی نگیر.

گفت:

«جدی است. رودرو من ایستاد و گفت. خودمان دوتا تنها نبودیم. خواهر و شوهر خواهرم هم بودند. تم ریزد. مگر سعید هم می توانست از این کارها بکند؟ مردها را نمی شود شناخت. حداقل برای ما زنهایی که همیشه از آنها حذر داشتیم.»

به خانه که آمدم، به شوهرم گفتم

«مریم و سعید میانه شان شکر آب شده.»

با خونسردی گفت:

«مشکلات مالی خسته شان کرده و کم طاقت شده اند.»

گفتم:

«مریم می گوید جدی است!»

خیره نگاهم کرد. سرش را تکان داد:

«مگر مردها می توانند از عشق به این راحتی بگذرند؟!»

خواستم حرفش را باور کنم، باید به حرف او اطمینان می کردم؛ اما روزهای بعد وضع مریم بدتر می شد. روحیه بهم ریخته، صورتی پیر و شکسته که دیگر خنده ای بر آن نمی نشست. واسطه فرستاده بودند. سعید گفته بود: «همه چیز تمام شده!» می گفت: «از غرغره های مریم خسته شده ام. از تحقیرهایش و خیلی چیزها که...» شاید حق هم با او بود.

اما نمی توانستم باور کنم که نتیجه این کدورت های جزئی طلاق باشد. هر کس ماجرا را می شنید، می گفت: «جدی نیست. سعید می خواهد مریم را تنبیه کند. مردها غرورش را بیش از هر چیزی



فراموش می‌کنند، به شوهرم گفتم:
باید کاری کرد!

نگران نگاهم کرد، او هم دیگر نمی‌توانست دل‌داری‌ام بدهد، گفتم:
سعید هم مرد است، شاید تو بتوانی معنی رفتارش را درک کنی!
سری تکان داد و گفت:
هیچ ندارم بگویم، شاید سعید...
او هم مثل بقیه فکورش به هزار راه رفته بود؛ اما دریغ از روزنه‌ای
که بوی امید بدهد، بالاخره یک روز مریم بهم تلقین کرد:
قرار است چند روز دیگر به دادگاه برویم.
گفتم:

خب می‌خواهید به قاضی چه بگویید؟
با صدای پر از بغض گفت:

اینکه سعید دیگر من را نمی‌خواهد، فقط به این خاطر که
غرورش را خرد کرده‌ام، کلافگی‌هایم را روی سرش ریختم، پر از گله
و شکایت از خانواده‌اش بودم و...
خب دیگر چه؟
فقط همین.
کدام قاضی به این حرف‌ها اهمیت می‌دهد؟
لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت:

اما من قلم شکسته، حالا دیگر من هم نمی‌خواهم با او زندگی
کنم، این چند ماه اخیر بارها و بارها بهش تلقین کردم، التماسش کردم،
گفتم با زندگی من این‌طور بازی نکن، اما انکار نمی‌خواست گوش
بدهد.

می‌دانستم وقتی هر دو نخواهند، دیگر کار تمام است، در طول
این سالها شاهد صدها مورد طلاق بوده‌ام؛ اما این یکی عجیب‌تر از
همه بود، سعید یک‌دفعه همه چیز را بهم زده بود، پرایم دردآور بود.
نگران آینده مریم بودم، گفتم دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند؛ اما...
خداوند مگر می‌گذارد قلب عاشقی بشکند؟ زن و شوهری که
شیفته همدیگر هستند، سایه پر مهر خداوند هم بر سرشان است،
شاید ما زمینی‌ها حرف‌هایی را که از زبانها بیرون می‌آید، باور کنیم
ولی او شاهد بر درون قلبهاست، او می‌داند هر قلبی برای چه می‌تپد،
بعضی قلبها برای هوس می‌تپند، بعضی‌ها هم طبق عادت و حتی
گاهی به خاطر مال دنیا، اما آن دو از این جنس نبودند، ته قلبشان
باورهای عشق هنوز نشکسته بود، یک روز قبل از قرار دادگاه، با هم
رفتند بیرون تا حرف‌های آخرشان را بزنند، گرچه‌های شهر شاهد
هستند که چند ساعت و چند کیلومتر راه رفتند و حرف زدند، و
بالاخره مریم بهم گفت:

حرف‌هایمان را زدیم، دیگر چیزی بین ما مانع نخواهد شد، حالا
دیگر فقط و فقط من و او اهمیت داریم.
خوشحال شدم و باور داشتم که دستهای غیب میانجی‌گری
کرده‌اند، مریم باز شروع به کار کرد، فهرست چیزیه‌اش را درآورد،
مثل گذشته یکی یکی آنها را خط می‌زد، دیگر حرفی از گذشته نبود،
هر کس می‌پرسید کی عروسی می‌کنید؟ جواب می‌داد:
هر وقت که پول‌هایمان را جمع کردیم و سقّی پیدا شد که ما را
زیر خود جای دهد.

مریم از رویاهاش دست کشیده بود، سعید شب و روز کار
می‌کرد، دیگر چشم انتظار کمک دیگران نبودند؛ اما مگر می‌شود
بزرگ‌ترا دست روی دست بگذارند؟ پدرها جشن عروسی
مختصری برایشان برپا کردند، چند روز پیش به خانه‌اش رفتم،
خانه‌ای که بوی خوشی می‌داد، یکی می‌گفت بوی گلهای نورگس
است، آن یکی دنبال اسم عطری می‌گشت که این بو را می‌داد و من
در دل به همه می‌خندیدم و خوب می‌دانستم که در هر خانه‌ای که
بوی عشق باشد، بهار است و بوی هزاران گل در آن خانه می‌آید.
حالا مریم و سعید کنار هم هستند، بهار به زندگی آنها آمده، قدر
همدیگر را می‌دانند و قدر زندگی‌شان را، چه خوب بود که همه زوج‌ها
دل به ندای قلبشان می‌دادند، قلبی پاک، بهاری و به وسعت دریا...

دوست دارند... و من مدام فکر می‌کردم که غرور تا کجا می‌تواند
پیش برود، مریم حسابی بهم ریخته بود، نگران زندگی‌اش بود،
دل‌پایس مادر و پدرش و حتی شاید شرم داشت از اینکه به همه
بگوید سعید می‌خواهد طلاقش بدهد.

دخترها دانشان می‌خواهد همیشه آنها باشند که انتخاب می‌کنند
و جواب بله یا نه را تنها برانزده خودشان می‌دانند و چطور مریم
می‌توانست باور کند که سعید می‌خواهد به او جواب «نه» بدهد؟
خیلی‌ها رفتند سراغ سعید، از او خواستند برگردد، تلویحاً گوشزد
کرده بودند که مریم متوجه اشتباهات خودش شده، ولی همه ناامید
برمی‌گشتند و هیچ کس خبر خوبی برای مریم نداشت.

کم‌کم نگران آینده مریم شدم، تاوان سنگینی بود و این تاوان
اشتباهات کوچک او نبود، هیچ کس نمی‌دانست به سر سعید چه
آمده یا همه قطع رابطه کرده بود، مادرش شرم‌منده از رفتار او بود،
خوهرش حرفی برای گفتن نداشت، جز اینکه دعا کند، مریم خودش
را در یک قدمی جدایی می‌دید، اطرافیان نمی‌توانستند باور کنند، چه
رسد به خود مریم، آن همه شور و اشتیاق انکار اصلاً وجود نداشت،
یادم رفته بود که وقتی مریم می‌خندید، صورتش چه حالتی به خود
می‌گرفت، فکر کردم باید کمتر از او بپرسم، جمله «از سعید چه خبر؟»
اعصابش را بهم می‌ریخت، حالا نوبت پرس و جوی غریبه‌ترها بود،
می‌گفت حتی توی محل کارش هم سؤال و جواب می‌شود، از
تلف‌های مدام سعید خبری نبود، بیش از یک سال از عقدش
می‌گذشت، هنوز مریم خانه پدرش بود، حتی آدم‌هایی که اهمیتی به
زندگی او نمی‌دادند، حالا مشتاق شده بودند تا چیزی بدانند، هرگز
نفهمیدم سعید در آن روزها چه حال و روزی داشت، آن جوانی که به
هیچ چیز اعتراضی نمی‌کرد، حالا سر تا پا شکایت بود، مریم هم
حوصله کار کردن نداشت، دیگر هیچ به فکر فهرست بلندبالای
چیزیه‌اش نبود، منتظر بودم یک نفر کاری بکند، بزرگ‌ترا، دوستان
خانوادگی... چه می‌دانم، حداقل پدر و مادرها دستی بالا می‌کردند تا
مشکلات این دو جوان را حل کنند؛ اما انکار دور و بر او همه بی‌اراده
شده بودند، پدر مریم نگران آبروی دخترش بود، دلش می‌خواست
پاییش بگذارد، اما همین که دفعه اول از سعید روی خوش ندید، پس
کشید، پدر سعید هم که باور کرده بود راهی جز جدایی وجود ندارد،
این دو جوان که از ابتدای راه تنها بودند، حالا دیگر تنهاتر از هر وقت
دیگر شده بودند، گاهی اوقات بزرگ‌ترا به‌سادگی جوان‌هایشان را

چشم‌هایی که شادی را پیدا کردند

○ براساس سرگذشت چهار دختر روشنفکر

عکس تزیینی است



من دوست دارم واپسین داستان زندگی سال، یا همان ویژه‌نامه نوروزی را به گونه‌ای انتخاب کنم که محورش بچه‌ها و دوران کودکی باشد؛ که اگر به این چند سال گذشته دقت کنید صحت این ادعا را درخواهید یافت -

و اما امسال، همانطور که هفته قبل ذکر شد، قصد دارم به یکی از خاطرات شیرینی که با بچه‌های مخانه بهشت داشتم بپردازم.

در ضمن: عید مبارکی باشد برای آخر مطلب!

درست یکسال پیش در چنین روزهایی، از طریق خانم «ف» - همان بانوی نیکوکار و مسوول خانه بهشت - باخبر شدم که نازنین، دخترک شانزده ساله، زیبا، معصوم و مهربان آن خانه، دچار مشکل روحی زیادی شده است.

- نازنین رودر دو سالگی سر راه گذاشته بودند که یک مأمور پلیس پیدایش می‌کند و او را به پرورشگاه تحویل می‌دهد. در همان زمان یک جفت گوشواره و یک دستبند طلا که یک مدل بوده و روی پلاک دستبند، نام نازنین حک شده بود، بر گوش و دست دخترک می‌بینند:

به نظر می‌رسیده که این طلاها به قصد نشانه گذاشتن برای دخترک به او آویزان شده بوده؛ در هر صورت دخترک از روی پلاک، نازنین نامیده می‌شود و در پرورشگاه بزرگ می‌شود. تا سن یازده سالگی که در پرورشگاه بوده هیچ‌کس به سراغش نمی‌رود و حتی بعدها که به جمع بچه‌های خانه بهشت راه می‌یابد نیز کسی از او خبری نمی‌گیرد.

تا اینکه چند ماه قبل از طریق بهزیستی به خانم «ف» خبر می‌دهند که «زنی مریض احوال دنبال دخترش می‌گردد، و با توجه به شخصاتی که داده و اشاره به آن پلاک و گوشواره و معرفی محلی که دخترش را چهارده سال قبل در آن محل سر راه گذاشته بوده به نظر می‌رسد آن دختر، نازنین باشد!» خبر که به خانم «ف» می‌رسد، از آنجایی که در طول سالهای سرپرستی بچه‌ها چند بار این گونه اتفاقات برایش رخ داده بود و گاهی نیز دخترکی امیدوار شده بود که والدینش را یافته است، لذا خانم «ف» دیگر نگذاشت تا روشن شدن کامل موضوع، خبر به گوش نازنین برسد. اما خودش پیگیر موضوع شد و ماجرا را تعقیب کرد و آدرس آن زن را گرفت و خودش به دیدار او رفت - که مریض احوال بود - و موقعی که یقین کرد آن زن مادر واقعی نازنین است، از او علت این سیزده سال تأخیر را پرسید که شنید:

«شوهرم معتاد بود و ما قبل از نازنین، سه پسر و دو دختر داشتیم، که موقع تولد نازنین، شوهرم از همان ابتدا مخالف بود تا به قول خودش، یک نان خور اضافه به خانه بیاورد، این بود که سرانجام یکروز با زور و کتک منو راضی کرد که اون طفل معصوم رو بگذاریم سر راه! و منم که فکر چنین روزی رو می‌کردم، بی آنکه اون خدایامیزز بفهمه - شوهرم هفت سال قبل فوت کرد - اون طلاها را به نازنین آویزان کردم که اگر روزی خواستم پیداش کنم، نشانه داشته باشد.»

به این ترتیب خانم «ف» وقتی مطمئن شد که مادر

نازنین پیدا شده، قضیه را به دخترک گفت و... و سرانجام چند روز بعد که نازنین آماده رفتن و دیدار از مادرش شده بود، خبر رسید که مادر بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرده؛ پس از آن اتفاق، نازنین چنان ضربه روحی را

متحمل شد که تا چند هفته دچار شوک بود و با کسبی حرف نمی‌زد، تا اینکه به کمک آن سه بانو، و مهربانیهای بچه‌های بهشت، کم‌کم نازنین روحیه از دست رفته‌اش را پیدا کرد و... و حالا قرار بود آن شب که یک هفته مانده بود به نوروز ۱۳۸۰، به صورت «سوپرلایو» بی آنکه نازنین بداند، برایش جشن تولد بگیرند.

طبق هماهنگی‌های به عمل آمده با خانم «ف» و هماهنگی من با بچه‌ها، قرار شد خانم «او» حوالی غروب نازنین را به بهانه‌ای از خانه بیرون ببرد، تا هنر و بچه‌ها تدارک جشن را ببینیم. کارهای اولیه که تمام شد، مهناز که ۱۸ ساله است و از بقیه بزرگتر و خیلی خوش ذوق است، پیشنهاد خوبی را با من مطرح کرد: - بابی، من می‌گم یکی از دخترها نگهبانی بده تا موقعی که نازنین و خانم «ف» آمدند داخل کوچه، من تمام چراغها را خاموش کنم و بعد هر کدامان یک لفافه دستمال بگیریم و موقعی که اونها رسیدند وسط اتاق، ابتدا لفافه و بعد چراغها را روشن کنیم... فکر کنم اینطوری نازنین خیلی خوشحال بشه!

پیشنهادش بد نبود، به سرعت پریم و مقداری کاغذکشی و بادکنک و لفافه خریدیم و توسط خود دخترها، خانه را «آذین‌بندی» کردیم و لفافه‌ها را نیز بین بچه‌ها تقسیم کردیم و همه چیز آماده بود، که یکمرتبه «لعیا» یکی دیگر از دخترها گفت:

- وای خدا، مرگم بده... پس کادورو چیکار کنیم دایی؟

و تازه یادم افتاد که قرار بوده تعدادی کادو تهیه کنم تا بچه‌ها به نازنین بدهند.

بی‌معطلی آماده رفتن به خیابان شدم. اما گفتم - بچه‌ها اگر نازنین و خانم «ف» زودتر از من رسیدند، شما برنامه‌تون رو اجرا کنید، فوتش من کادور بعد آمیازم!

و بچه‌ها برخلاف میلشان - که دعوت داشتند من هم در آن لحظه کنارشان باشم - پذیرفتند و من به سرعت به خیابان رفتم و...

و اما برای آنکه در ضمن ماجرا باانشید، اتفاقاتی را که در زمان نبودن من در خانه می‌افتد برایتان شرح می‌دهم.

پس از رفتن من، «صحر» یکی از دخترهای خانه بهشت که مسوولیت نگهبانی را عهده‌دار بوده، چند دقیقه بعد یک زن و دختر جوان را می‌بیند که داخل کوچه شدند، به سرعت داخل می‌آید و اطلاع می‌دهد که «آمدند!»

مراسم شروع می‌شود و آنها مخصوصاً در راباز گذاشته و تمام چراغها را نیز خاموش می‌کنند. دو دقیقه‌ای می‌گذرد و از ورود نازنین و خانم «ف»

خبری نمی‌شود. بچه‌ها داشتند به این نتیجه می‌رسیدند که «صحر» اشتباه کرده، که ناگهان صدای گامهایی را در راهروی ورودی خانه می‌شنوند و همه در موضع خود می‌ایستند، خانه در تاریکی کامل فرو رفته بود و بچه‌ها فقط هیجکی را در سیاهی می‌بینند که وارد اتاق می‌شود و هیچ‌کس فکر نمی‌کند که چرا یکتا داخل شده؛ و این فرصت به دست نمی‌آید، چون ناگهان قشقه‌ها روشن شده و سرود «تولد... تولد... تولد... تولد مبارک» را چهارده دختر توجوان به اتفاق و با صدای رسا شروع به خواندن می‌کنند و چند لحظه‌ای دور آن «سیاهی» می‌چرخند و سپس چراغ را روشن می‌کنند و... ابتدا یک لحظه سکوت، سکوت سنگین، و بعد هجوم ناگهانی وحشت به جان هر چهارده دختر - که غیر از آنها کسی در خانه نبوده - و سپس همگی از بن جگر فریادهای وحشت‌زده سر می‌دهند که:

- دزد... دزد... آری، وسط اتاق یک دزد ایستاده بود؛ این را می‌شد از پارچه‌ای که با آن صورتش را پوشانده بود تشخیص داد! فریاد «دزد... دزد... دخترها به آسمان می‌رسد و جناب دزد که از این واقعه منحصر به فرد کاملاً جا خورده بود، همانطور که دخترها وحشت کرده بودند، تصمیم می‌گیرد برگردد که پایش به لبه فرش گیر می‌کند و سکندری می‌خورد و بسوی یکی از دخترها می‌افتد و او نیز از ترس (باور کنید که دیدن دزد حتی اگر ۱۴ دختر توجوان کنار هم باشند، ترس دارد) بصورت تاخوداگاه سعی می‌کند پشت کتابخانه قوی و بزرگی که کنار دیوار بوده سنگر بگیرد، که او نیز هول می‌شود و کتابخانه برمی‌گردد روی جناب آقای دزد! و شخص سارق زیر کتابخانه و کتابها می‌ماند! تا چند لحظه هنوز دخترها جیغ می‌کشیدند، که در این میان مهناز که بزرگتر بوده و اعتماد به نفسش نیز بیشتر، به خود می‌آید و فریاد می‌زند:

- دیگه واسه چی جیغ می‌کشید؟ اینکه الان اسیر ماست. و دخترها به خود می‌آیند و به سرعت دستور مهناز را اطاعت می‌کنند و چهار - پنج دختر روی کتابخانه می‌نشینند تا آقای دزد نتواند از زیر آن بیرون بیاید و دو - سه نفر نیز پاهایشان را روی دستهای او می‌گذارند، و بقیه نیز دنبال طاقاب و لوازم اولیه می‌گردند و...

حالا اینجا را داشت باانشید تا من برگردم به خانه. نیمساعتی طول کشید تا تعدادی کادو تهیه کنم و به خانه بهشت برگردم، سروصدا را که شنیدم فکر کردم نازنین برگشته، پا که داخل گذاشتم نزدیک بود از حیرت خشکم بزند؛ یک مرد قوی هیگل که دستها و

پاهایش طناب پیچ شده بود. با همان طناب گردنش را نیز به پوستریسته بودند. به شکلی که اگر میخواست تکان بخورد، گره طناب سفت می شد و به گلوئی مرد فشار می آورد و او را خفه می کرد؛ بهترین شکل دار زدن!

و از سوی دیگر، یک سطل زیله روی سرش گذاشته بودند و دستها و سر و صورتش را نیز با بمداد رنگی و ابرنگ، نقاشی کرده و به شکل یک سرخپوست - سرخپوست دزد! - درآورده بودند و پاهایش را نیز با تعدادی پرمرغ، شبیه پرنده درآورده بودند و... خلاصه آن دزد و حشمتاک لحظه اول، حالا تبدیل به یک وسیله برای خنده بچه ها شده بود! برای چند لحظه خشکم زد تا بالاخره بچه ها قضیه را برابرم شرح دادند. ابتدا از اینکه چنین کلافگی می خواسته از اینها - آن هم اینها! - دزدی کند، چنان خشمم گرفت که می خواستم گردنش را بشکنم! بعد از بچه ها پرسیدم:

- به پلیس زنگ زدید؟

- نه دایی... هر وقت خواستیم تلفن بزیم زد زیر گریه و التماس کرد تلفن نکنیم!

این را رعایا گفت. من سری تکان دادم و گوشی را برداشتم تا ۱۱۰ را بگیرم که ۱۱ را هم گرفته بودم که آن مرد، که حدوداً چهل سال سن داشت، ناگهان چنان زد زیر گریه که تعجب کردم. واقعاً از آن هیگل چنین گریه ای بعید بود. با تنفر گفتم:

- وقتی خریزه رو می خوری باید پای لوزش هم بنشیند!

و خواستم شماره «صفر» را نیز بگیرم، که مرد سارق دوباره با گریه گفت:

- تورو جون بچه ها تلفن نزن... بگذار من حرفهارو بزنم. بعداً اگر خواستی تلفن بزیم... به خدا من دزد نیستم... به امام حسین من دفعه اول است که آدمم دزدی... می دونم باور نمی کنی... می دونم همه دروغا وقتی گرفتار میشن همین حرفهارو می زنند... ولی بگفتی گوش کنید... شما چی می دونین که من چقدر بدبختم؟

شما چی می دونین زندگی سخت یعنی چی؟ ابر دل خندیدم که: مرد تو چه می دانی که این بچه ها تفسیر خود سختی هستند... و او ادامه داد:

من یک عمر است که دارم مصیبت می کشم... خدا هیچ پدری رو شرمند بچه هاش نکنه... اون هم بچه هایی مثل فرزندان من... من چهار دختر دارم. اما هر چهار تا شون نابینا هستند!

کوپیکه هفت سالش هست و بزرگه ۱۶ سال! و هر چهار تا کور هستند! مادر بیچاره شون اونقدر غصه این بچه هارو خورد تا بفرگ شد! البته اینها کور مادرزاد نبودند. هر چهار تا وقتی به دنیا اومدن مثل من و شما چشم داشتند! اما نمی دونم بخت من چیه که هر چهار نفرشان، دچار یک نوع بیماری چشم شدند و به سن پنج سالگی که رسیدند، بینایی چشمهانشون رو از دست دادند! منم هرچی داشتم و نداشتم خرجشان کردم، ماشین... طلا... پول نقد... فرش... حتی خاله بزرگی رو که داشتم فروختم و یک خونه نقلی خریدم تا پولش رو خرج درمان چشمان بچه هام بکنم. اما فایده نکرد!

پولهای من تمام شد و چشم دخترانم خوب نشد و مادرشون هم از غصه دق کرد! الان چند ساله که دیگه هیچی ندارم... حتی نمی توانم برم سر کار! کی از این چهار دختر نابینا نگهداری بکنه! واسه همین جلوی در خونه یک بساط سیگار فروشی راه انداختم تا خرج زندگیم تامین بشه... اما این کار راهم نگذاشتند بکنم؛ گفتند «سد معبر می کنی!» دیگه کار دیگه ای نمی توانستم بکنم... از هر کس هم که می شناختم

قرض کرده بودم، یا این حال بچه هام رو با بکروز گریسنگی و بکروز تکه نان خشک خوردن راضی می کردم، تا اینکه دیروز، دختر کوچیکم - که هنوز نمی دونه فقر یعنی چی؟ - به من گفت: «بابا... همه دوستانم لباس شب عید خریده اند... تو چرا برای من و آبجی هام واسه شب عید هیچی لباس نمی خری؟» دخترم که این رو گفت، جگرم آتش گرفت... (مرد به گریه افتاد و رو به من کرد و گفت: شاید شما که پدر هستی حرف منو و زخم منو حس کنی... چیکار می توانستم بکنم؟ به خدا الان هم به قصد دزدی نیومده بودم... وقتی دیدم در باز است، یکدفعه یاد حرف دخترم افتادم و ناخودآگاه آمدم داخل... به خدای بزرگ قسم که قصد داشتم فقط اندازه چیزی رو ببرم که بتوانم برایشون لباس شب عید بخرم... می دونم حرفه رو قبول نمی کنین... ولی به خدا قسم خیلی سخته که یک پدر، شرمند چهار تا دختر نابینایش بشه و...)

حالا مرد «های های» می کرد. چنان پرسدا گریست که من صدایی دیگر را نمی شنیدم. تا اینکه یک مرتبه متوجه «بچه های بهشت» شدم؛ چشمان همه دخترها خیس بود. بارانی بود، اشکی بود! بغض گلوئی همه شان را گرفته بود. آنها خیلی خوب معنی حرف آن دزد را - آن پدر را! - می فهمیدند. لاف از این باب که حسرت اینکه پدر یا مادرشان برای یکبار برایشان لباس خریده باشند!

حالا همگی همصدای مرد شده و اشک می ریختند. تا اینکه مهناز برخاست و طنابها را باز کرد. بعد از او «علیا» پارچه ای خیس به مرد داد تا رنگها را از صورتش پاک کند. سومی سطل زیله را از سرش برداشت... دیگری «پره های مرغ» را کند و... و مرد که اینها را می دید، بیشتر می گریست!

مختصر مانده بودم چه کنم؟! حتی اگر می خواستم پاروی دل خودم بگذارم و او را به پلیس تحویل بدم، دل دخترها را می شکستم. دیگر حرفی باقی نمانده بود. دست مرد را گرفته و بلندش کردم و گفتم:

- برو... تو آزادی... برو که بچه ها منتظرند...

مرد که روی نگاه کردن به هیچ کس را نداشت، خواست از در بیرون برود که یکی از دخترها گفت «آقا یک دقیقه صبر کن...» این را گفت و به سرعت به اتاقی دیگر رفت و لحظه ای بعد برگشت: با پیراهن تر و تمیزی که خانم «ف» به عنوان لباس شب عید برایش خریده بود. پس از او، دومی و سومی و چهارمی و... و همگی رفتند و برگشتند و چند دقیقه بعد، ده - دوازده تا لباسهای دخترانه با سایزها و مدلها مختلف پیش روی مرد بود. مرد متحیر نگاه می کرد که مهناز، دختر بزرگ آن خانه به مرد گفت:

- این لباسهارو به عنوان هدیه از ما قبول کن و بده به دخترها... نگران ما نباش، بابا و ماما ما - که همگی دخترخاله و دخترعمو دایی و عمه و... هستیم - اونقدر پولدار هستیم که دوباره بتوانن برامون بخرند... مگه نه بچه ها؟ این پرسش را طوری از بچه ها پرسید که همگی معنی اش را فهمیدند و آن دروغ قشنگ را تأیید کردند!

موقع خداحافظی مرد رو به من کرد و گفت:

- این بچه ها کی هستند؟ چی هستند؟ من که نمی توانم جبران کنم... فقط از خدا می خوام که هیچ وقت غصه نبینند... من شرمند شون هستم...

مرد این را گفت و پرسداتر گریست و از در خارج شد. تا چند لحظه هیچ کس حرف نزد. چشمان همه خیس بود. تا بالاخره خودم وسط افتادم.

- خب دخترخانوما... مثل اینکه یادتون رفته الان نازنین از راه می رسه...؟

و آنها نیز هلهله کنان، در ظاهر همه چیز را فراموش کردند. در بابلن اما! می دانستم که درویشان چه غوغاییست!

آن شب جشن تولد نازنین همانطور که می خواستند برگزار شد: خوب و یا جاذبه، بچه ها تا آخر شب زنده و خولاندند و خندیدند. آخر شب بود که خانم «ف» از قضیه «دزدی سرشب» و حرفهای مرد باخبر شد. همه نگران بودند که میاها خانم «ف» گله کند که چرا لباسها را بخشیده اند. آن زن بزرگوار اما، که نمی توانست جلوی اشکهایش را بگیرد، آنها را در آغوش کشید و گفت:

- اگر این کارو نکرده بودین، اون وقت به خودم شک می کردم که نتوانستم اونطور که شایسته است، شماهارو تربیت و بزرگ کنم... یادتون باشه بچه ها، آدمها هرگز از اینکه فقیر هستند خجالت نمی کشند... بلکه خجالت موقعی میاد سراغ انسان که می تونه کاری برای یک نفر بکنه، اما به خاطر دنیاپرستی و مال دوستی، به درد اون شخص توجه نکرده... (بغض گلوگیر خانم «ف» شد و تادید بچه ها نیز تکه و تکه به گریه افتاده اند، خجالت را کنار گذاشت و زد زیر گریه. عجب صحنه ای بود. همه دخترها یک چشمشان اشک بود و یک چشمشان خنده؛ خنده از این باب که دل یک پدر را و دل چند دختر نابینا را در شب عید خوش کرده اند!)

بچه های خانه بهشت ثوروز آن سال را هر طور بود گذاراندند. خانم «ف» نگذاشت آنها نیز در حسرت لباس عید بپوشند؛ این بانوی نیکوکار و نایاب با پولی که برای لباس شب عید خودش، شوهرش و بچه هایش کنار گذاشته بود، بچه ها را درست در شب سال تحویل «ثوروز» کرد. این وسط یکی دو نفر دیگر هم فرعیان ناتوانی هر کار از دستشان برآمد انجام دادند تا همه های بهشت ثوروز را با لباس نو بگذارند اما... اما: من ایمان دارم که پروردگار هرگز این بچه های مضافه بهشت را فراموش نمی کند؛ این را ایمان دارم!

اما تیریک سال نو:

یکسال دیگر گذشت و یکسال دیگر شما بزرگواران، حقیر و این قلم قاصر را تحمل کردید. یکسال دیگر شما با تلفن های مهربانانه تان، نامه های پرمهرتان، حضور ارزشمندتان در دفتر مجله و تشویقهای بارز شما به این حقیر توانایی بخشیدید که در ادامه این مسیر - نوشتن دردنامه و شادنامه های زندگی مردم این مرز و بوم - پرتلاشتر از قبل طی مسیر کنم.

می دانم که گاهی اوقات این نوشته ها اشکی بر چشمانتان نشاند، اما امیدوارم این اشکها که نشات گرفته از قلب پاک شماست، در کنار تبسم های امیدوارکننده تان که عیدی حقیر است، سربه سر شود. حال می روم تا سال بعد، تادعه سوم نخستین ماه سال ۸۱ اگر عمری باقی باشد و اگر پروردگار لیاقتم دهد و اگر شما نوشته هایم را شایسته خواندن بدانید، بار دیگر در کنارتان هستم. ثوروزتان همیشه شاد باشد. و اما یک التماس دعا از همه شما عزیزان: در لحظه سال تحویل که سر سفره هفت سین نشسته اید و به پیروی از یک سنت زیبا، چند سطر از کلام الله مجید را قرائت می کنید، حقیر را از این دعا فراموش نکنید که خدا یا این حقیر «سراپا تقصیر را هرگز مدیون خلق نکند»! سربلند باشید و امیدوارم با آغاز بهار، زندگیتان همیشه بهاری باشد.

محسن طیب

این داستان ماجرای زندگی پلیس خوش نامی است که همواره در جستجوی راز زندگی کودکی اش به سر می برد

راز رئیس پلیس

روایای کودکی

... نور از میان شکاف در به درون می تابید. از رختخواب صدای غریبه ای می آمد و من ناامیدانه آرزو می کردم. صدای پدر یا مادرم باشد. اما این صدای زنی بود که من در خانه اش زندگی می کردم. اصلاً نمی دانستم او کیست. گاهی وقتها کودکان دیگری هم در این خانه بودند ولی همگی شبها به خانه هایشان بازمی گشتند و درست در همان لحظه به تنهایی بزرگ خویش پی می بردم! مادرم کیجاست و چرا نمی آید تا مرا از اینجا ببرد؟

آنقدر در رختخوابم گریه می کردم تا به خواب بروم درحالی که صبح هادر آرزوی بازوان مهربان او چشم می کشودم. اما می دیدم که باز هم تنها هستم. بلند می شوم و به آشپزخانه می روم. آن زن را صدا می زنم و می پرسیم: «مادرم کی مرا از اینجا می برد؟» به من نگاه می کند و با مهربانی لبخند می زند: «شاید امروز بیاید پسرم.» اما شب دوباره به زودی از راه می رسد و ترس تمامی وجودم را می گیرد. دوست ندارم به آن اتاق برگردم.

زن با دستهای تیره اش مرا به سمت اتاق رانمایی می کند و در رختخواب می خوابم و از شکاف در به نوری که به درون می تابد، خیره می شوم. ناگهان فریاد می زنم: «مادرم کیجاست؟» اما صدایی به من پاسخ نمی دهد...

○○○

از خواب می بیدم. تمام بدنم خیس شده. ساعت ۵:۴۵ دقیقه است و من دیگر چهار ساله نیستم. من مردی ۴۵ ساله ام و همسر و فرزند دارم. این روایای وحشتناک همیشه به سراغم می آید. این روایا را چهل سال دنبال خود کشیده ام و مطمئن هستم که روایا با خاطرات زندگی واقعی کودکی ام ارتباط دارد. قسمی از زندگی ام که باید آن را به یاد بیاورم. فکر و بزهکاری، سالیهای تلخ کشمکش، نزاعها و تراژدیهای غمناک... همه اینها خود سالها یک روایا هستند.

اما این روایا بیش از بقیه وجود مرا دربر می گیرد. خاطراتی محو از پسری که به تنهایی رها شده و همواره در انتظار مادرش به سر می برد تا بازگردد و او را با خود ببرد. این روایا عمیق ترین راز زندگی من و چون حفره ای در وجود من است.

وقتی از خواب بیدرم، سرم را تکان دادم تا کاملاً هوشیار شوم و سپس دوش گرفتم. آن روز یعنی ۱۹ آگوست سال ۲۰۰۰. قرار بود در کاخ شهرداری حاضر شوم تا شهردار حکم ترفیع مرا اعطا کند. من چهارمین کمیسر شهر نیویورک می شدم.

آغاز جستجو

هشت ماه بعد، در می ۲۰۰۱. تلفن خصوصی اتاقم زنگ زد. سروان «لنی لمر» پشت خط بود. او دوستی عمیق و دیرینه ای با من داشت. گفت: «امروز اطلاعاتی را که می خواستی به دستم رسید.» و ادامه داد: «به نظر می رسد که خودش باشد. بهتر است پای تلفن

راجع به این موضوع حرف نزنیم. الان می آیم آنجا.» گفتم: «ایرادی ندارد من با خط شخصی خودم حرف می زنم. فقط سریع بگو.»

صدای جرق جرق کاغذ از توی گوشی در مغزم می پیچید. گفتم: «او یک پرونده قطور محلو از جرایم مختلف دارد.» سپس کمی مکث کرد. فهمیدم چیزی هست که نمی خواهد یا من درمیان بگذارد. گفتم: «خیالی خب فقط از روی گزارش بخوان!» آهی کشید: «او ده نام جعلی داشته.» پس از اینکه تمامی نامها را خواند، گفت: «سه بار دستگیر شده. دوبار به دلیل فساد و یک بار به دلیل فرار.» دوباره سکوت کرد و هرچه اصرار کردم هیچ نگفت: «من واقعاً نیاز دارم تو را ببینم و از نزدیک با هم صحبت کنیم.» تلفن را قطع کردم و در انتظار رسیدنش نشستم.

به عنوان یک کمیسر پلیس شش روز در هفته، روزی ۱۸ ساعت کار می کنم و دفتر کارم محلو از بزهکاران و قاتلان و پلیس هاست و اصلاً نمی دانم زمان چطور می گذرد. اما آن روز زمان برایم متوقف شده بود و اصلاً توان حرکت نداشتم. عاقبت صدای ضربه ای به در مرا تکان داد. از قیافه لمر می شد فهمید اصلاً اخبار جالبی برایم ندارد. پرسیدم: «خبرها بدتر از آنی است که فکر می کردم؟»

- به اجازه بده خلاصه اش را برایت بخوانم. این پرونده درباره زنی است که پس از اینکه مورد ضرب و شتم قرار می گیرد، احتمالاً از ضربه شدیدی که به چشم چپش وارد می شود، بر اثر خونریزی مغزی جان می بازد.

چشمانم به پرونده خیره ماند: «کسی هم دستگیر شده؟»

- «نه. نکته اینجاست که حتی ساده ترین تحقیقات هم درباره این پرونده انجام نشده.»

تا به حال دهها بار داستانهای شبیه به این را در محل کارم دیده و با موارد این چنینی برخورد کرده بودم و همواره سعی داشتم انتقام این زنها را از قاتلانشان بگیرم. دلم پیچ می زد. تا قاتل او را نمی یافتم، نمی توانستم آرام بگیرم. او در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۶۴ در ۳۴ سالگی در نوارک، اوهایو به قتل رسیده بود. او را با یکی از ده اسم جعلی اش به خاک سپردند. وقتی اسم روی پرونده را خواندم نفس در سینه ام حبس شد. «پاتریشیا کریک» این زن نگویخت مادر من بود.



○ نوشته برنارد کریک
○ ترجمه میترا علی شهپازی

پاتریشیا زنی مومشکی و ریزنقش بود که زندگی هرگز به او معنی ازدواج و وظایف مادری نیاموخته بود. او در «کلینلند» به همراه سه خواهر و چهار برادرش بزرگ شد. مادرش به بچه ها اهمیت نمی داد و تنها برای انجام کارهای خانه از آنها استفاده می کرد. یک روز پدرش خانه را ترک کرد و دیگر بازنگشت. بیشتر برادرها و خواهرانش الکی یا بزهکار شدند. او باهوشرترین عضو خانواده بود. اما هرگز از این نعمت بهره ای نبرد زیرا که در زندگی در جایگاه غلط قرار می گرفت و با مردم بدی مراوده داشت. پدرم در مورد پاتریشیا فقط یک نظر داشت: «او رها و وحشی است.» پدرم در ۲۱ سالگی با مادرم آشنا شد. پاتریشیا که هجده ساله بود تا آن موقع دو ازدواج ناموفق داشت.

والدینم در سال ۱۹۵۲ با یکدیگر ازدواج کردند. از ابتدا مشکلاتی میانشان وجود داشت. مادرم هرگز دست از بی بندوباری و الکل برنمی داشت و پدر از این بابت رنج می کشید. پس از مدتی به نیوجرسی نزد عمه ام سفر کردند و در آنجا با حمایت خواهر پدرم زندگی شان کمی بهبود پیدا کرد و من در سپتامبر ۱۹۵۵ به دنیا آمدم. آنها مرا «برنارد بیلی کریک» نامیدند و به خاطر اینکه اسمم «دو حرف «ب» داشت بیژی صدایم زنده. «متأسفانه وجود بچه هم نتوانست روابط مادر و پدرم را سروسامان دهد. مادر گاهی هفته ها از خانه بیرون می رفت و من و پدر را تنها می گذاشت. گاهی هم مرا با خود به اوهایو می برد تا فامیلیم را ببینم اما دوباره به خانه نزد پدرم بازمی گشت و التماس می کرد تا او را ببخشد و زندگی از سر گرفته می شد. پس از چندین سال او دیگر نتوانست شانس زندگی دوباره با پدرم را به دست آورد و عاقبت در سال ۱۹۵۷ از یکدیگر جدا شدند. مادرم با وجود تمامی فساد اخلاقی که داشت موفق شد حضانت مرا به عهده گیرد.

با مادرم به اوهایو بازگشتیم. چندی نگذشت که مادر راه گذشته را دوباره از سر گرفت. شبها به خانه نمی آمد. در سال ۱۹۵۸ مادرم دوباره ازدواج کرد. چیز زیادی درباره آن مرد نمی دانم. آن روزها مادرم بیشتر برای ترک الکل در بیمارستان بستری بود. بعدها فهمیدم پاتریشیا را برای بهره برداری در کارهای فساد به عنوان برده به نیویورک برده بودند. یادم آمد که تاکنون یا چند مورد از این زنها در شهر برخورد کردم اصلاً نمی دانم تا به حال چنده نفر از آنها را دستگیر کرده ام...

«چقدر زندگی مادرم متفاوت می شد اگر فقط یک نفر به او با اطمینان می گفت: «تو می توانی خوب باشی.»

لقوام به من

می گفتند «مادرت سعی دارد کار خوبی پیدا کند تا تو در بهترین وضعیت رشد کنی.» عاقبت چهارمین ازدواج مادرم هم با شکست مواجه شد. روزی مادر مرا به خانه مادر کلوز برد و دیگر بازنگشت. آن خانه و آن زن که من شبها در رؤیای می بینم همان کلوز است. روزها چند بچه دیگر هم به آنجا می آمدند که بازی با آنها لذتبخش بود. اما وقتی شب فرا می رسید تنهایی تمام وجودم را لبریز می کرد. وقتی شبها به رختخواب می رفتم دو پرسش در مغزم می چرخید: مادرم کجا بود؟ و چرانی آمد مرا ببرد؟ هر روز صبح باز من تنها بودم و پرسشهایی پاسخ مانده بود.

روزی برادر بزرگ مادرم که گهگاهی به من سر می زد با پدرم تماس گرفت و گفت که پاتریشیا واقعاً غرق در فساد شده و هرگز نمی تواند مادر خوبی برای بیزی باشد و از او درخواست کرد که مرا نزد خود ببرد. با وجودی که پدرم شک داشت که حرفهای دایرام صحیح باشد. به آن خانه آمد تا مرا با خود ببرد. روز موعود وقتی آن دو با هم بیخورد کردند. دایلم گفت: «می دانم که همیشه طرف خواهرم را گرفته ام. اما من به این پسر واقعاً علاقه دارم و می خواهم نزد تو باشم. زیرا که در این صورت بهتر رشد خواهد کرد.»

در اوایل سال ۱۹۶۰ زندگی جدیدی را در نیوجرسی آغاز کردم. او با خانم مهربانی ازدواج کرده بود. در آن زمان مادرم دوباره در زندان بود. پس از ترک آن خانه دیگر هرگز مادرم را ندیدم و صدایش را هم نشنیدم. سالها در وجود خودم از دست مادرم عصبانی بودم و در این حیرت به سر می بردم که چرا برای بردن من نیامد. هرگز فکر نمی کردم واقعاً او چه حالی داشته. او که در قعر جهنم زندگی اش بود. ناگهان تنها اورتیاش را هم با زندگی طبیعی از دست داد.

نگاه کردن به زندگی مادرم در میان چنین پرورنده ننگینی برایم سخت بود و من می دانستم که گوشه ای از زندگی من هم در میان این اوراق زرد شده وجود دارد. همیشه به این موضوع فکر می کردم که زندگی کودکی و اتفاقاتی که ناخواسته برای افراد رخ می دهد تا چه حد در زندگی آینده شان نقش دارد. شاید این میل شدید در وجود من که باعث شد پلیس موقفی شوم، ناشی از زندگی بی بندوبار مادرم بود.

تنها چیزی که از دوران زندگی با پدر به خوبی به یاد می آورم، خانه آرام او در نیوجرسی است و آن تلویزیون قدیمی که من برنامه های پلیسی اش را دنبال می کردم. هرگز به درس و مدرسه زیاد اهمیت نمی دادم و در ۱۶ سالگی وارد ارتش شدم. نمی دانستم دقیقاً چه کاری می توانم بکنم فقط میل به برقراری قانون در من وجود داشت. در تمامی قسمت های ارتش درخواست پر کرده بودم. اما راهنمای خوبی نداشتم. یک روز ناگهان سرنوشتم عوض شد و تصمیم خود را گرفتم.

آن روز به یک رستوران مطی رفتم بودم. پیشخدمت گفت: «شما اسمتان بیزی است؟» جواب مثبت دادم و او گفت: «یک تلفن دارید.» تاگوشی را برداشتم. کسی از آن طرف سیم گفت: «بیزی. خودتی؟»

او دایم «باب» بود. پدرم سابقاً کمی درباره او با من صحبت کرده و گفته بود که چگونه باعث شد مرا به پدرم برگردانند. او از حال و وضعیت زندگیم

پرسید و سپس گفت که مادرم در سال ۱۹۶۲ فوت کرده. همانطور که با او صحبت می کردم اطراف را می پابیدم تا کسی در آن اطراف نباشد و متوجه حرفهایم نشود. فقط گفتم: «بابشه.» گویی این تنها کلامی بود که می توانستم به زبان بیاورم. باب گفت که چیزهایی برای من دارد و من از او خواستم که وسایل را به آدرس خانه پدرم بفرستد.

دو ماه بعد. کلارا، ناسازیم بسته ای را که نام من روی آن نوشته شده بود به دستم داد. داخل بسته یک آلبوم کودک قرار داشت. روی جلد آلبوم این جمله نوشته شده بود: «دفتر خاطرات بچه» اولین صفحه را ورق زدم و این جمله را خواندم: «این عکس چند ساعت پس از به دنیا آمدن توست.» در آنجا عکس یک بچه با موهایی مشکلی که با حالتی آرام خوابیده بود. خودنمایی می کرد. مادرم با خط خوش و بسیار دقیق جملاتی را در کنار عکسها نوشته بود. دیگر قادر به ورق زدن نبودم. آن را بستم و در جعبه قرار دادم. ۲۵ سال گذشت تا دوباره آن آلبوم را باز کردم.

پس از آن روز که بسته را تحویل گرفتم، گویی وضعیت زندگی ام عوض شد. ابتدا شغلی در دارالتأدیب گرفتم و کم کم آنقدر پیشرفت کردم که معاون کمیسر شدم و بعدها سمت کمیسر پلیس نیویورک رایه دست آوردم و درست همان زمان بود که در دفتر کارم می نشستم و به مادرم می اندیشیدم که چگونه در سال ۱۹۶۲ به قتل رسید؟ حتی پس از گذشت این همه سال غیبت ناگهانی او عمیق ترین راز زندگی ام بود. رازی که با تمام وجود می خواستم آن را دریابم.

بازگشایی پرونده

«لنی لمر» پس از دو ماه از سفر بازگشت و پرونده کهنه و زرد شده ای را جلو من گذاشت. او موفق شده بود پس از یک تلاش طولانی پلیس اوهایو را برای بازگشایی پرونده مادرم متقاعد کند.

وقتی پرونده را گشودم چشمم روی چهره یخزده مردی که مظنون اصلی قتل مادرم بود، خیره ماند. او مجرمی سابقه دار بود و بیشتر قربانیانش را با وارد کردن ضرباتی به سمت چپ بدنشان مصدوم می کرد. درست همان وضعیتی که مادرم آسیب دیده بود. اما مجرم بودن او صددرصد به اثبات نرسیده بود.

پرونده مادرم مرادها تعجب و شرمندگی می کرد. او را بارها و بارها به دلایل مختلف به زندان یا بیمارستان فرستاده بودند. که چندین بار هم فرار کرده بود.

قادر نبودم سرم را از میان اوراق پوسیده این پرونده ننگین بیرون بیاورم. هرچه بیشتر می رفتم بیشتر شرمند می شدم. مادرم در عشتروتکده ای با همسر چهارم اش آشنا می شود. او که صاحب یک میکده و خانه بدنام بود. مادرم را به افراد متمول می فروخت و به این ترتیب از او بهره برداری مالی می کرد. در همان زمان مادرم با کلو هم آشنا می شود که پس از آشنایی با او به دام مواد مخدر هم می افتد. گویی تمامی بدبیهایی دنیا به یکباره به او روی می آورند. چشمم را بستم و تلاش می کردم چهره مادرم را در آن لحظات دردناک تجسم کنم. او که ناامیدانه به هر چیزی در زندگی چنگ می انداخت.

برای رهایی از زندگی پردرد و رنجش به انسانهای مختلفی متوسل شد و هریک به نوعی او را بیش از پیش در ورطه فساد فرو بردند. از لایبلی آن کاغذها، بوی مشمئزکننده تنگ و بدنامی، بی وفایی و سوءاستفاده، انسان را می آزد. حالا می فهمیدم که مادرم چاره ای نداشت. سرنوشت آنچنان او را به تلخی بازی می گرفته که حتی قرار از شرایط موجود برای او امکان نداشت.

ورق آخر پرونده را برگرداندم. تاریخ ها بر جلو چشمم رژه می رفتند. سال ۱۹۶۰. یعنی درست همان زمانی که پدرم حضانت مرا به عهده گرفت. مادرم به دلیل فحشا به زندان افتاده بود و پس از بازگشت از زندان و دیدن جای خالی من و ناامید شدن از یک زندگی سالم و طبیعی، به جبر زمانه و زور انسانهای اطرافش به زندگی تنگ آورش ادامه می دهد.

کم کم پرده های تاریک از جلو چشمم کنار می رفت. مادرم به ظاهر بدنام بود. اما موقعیت زندگی او و انسانهای اطرافش بسیار بدنامتر بودند. ناگهان احساس خاصی در وجودم پیچید. می خواستم شهری را که مادرم در آن زندگی کرده بود. ببینم. سرم را از روی پرونده بالا آوردم و گفتم: «لنی می خواهم به اوهایو بروم.»

فردای آن روز همراه لنی رهسپار اوهایو شدم تا بتوانم از نزدیک دنیای مادرم را ببینم. همه چیز آنجا تغییر کرده بود. حتی خانه ای که مادرم در آن به قتل رسیده بود. دیگر وجود نداشت. در خیابان محل زندگی مادرم ایستادم و به کف زمین و تمامی سنگهای ساختمانشا خیره شدم. گویی از تک تک آنها راز دلم را می پرسیدم.

پس از بازدید از آنجا به قبرستان رفتم. وقتی بالای سنگ قبر مادرم رسیدم یا دیدن نام او روی سنگ تقسم گرفتم. نوشته ای روی آن بود که نشان می داد از کارهایش پشیمان بوده و می دانسته روزی همسر و فرزند گمشده اش بر سر مزارش خواهند آمد: «خدایا مرا ببخش. می دانی که ناگزیر بودم. اما نمی خواستم...»

عاقبت او را یافته بودم. به او خیلی نزدیک بودم اما نمی توانستم او را بازگردانم و اتفاقاتی را که افتاده بود. تغییر هم. اشک چشمم را پر کرد. یک روح گم شده زیر این همه خاک آرمیده بود و هیچ کس حتی سراغش را هم نمی گرفت. مطمئناً اولین نفری بودم که در این سالها سر مزارش آمده بود. پسری گمشده که برای آرام کردن گذشته خویش دست به دامان مادر گمشده اش می شود. یا حالتی ملو از تردید. در سکوت به آن سنگ سیاه چشم دوختم. دیگر میلی به یافتن قاتلش نداشتم.

با خودم فکر می کردم چقدر زندگی مادرم متفاوت می شد اگر کسی او را باور می کرد و با او صادق می بود. می دیدم که از میان زندگی تکه تکه مادرم مردی ساخته ام که امروز هستم.

عاقبت خودم را یافتم

روز بعد سوار هواپیما شدم و چند ساعت بعد پای به زندگی خودم گذاشتم. در دفتر کارم نشستم. گذشته خود و مادرم را مرور کردم. و آن زمان دانستم که او ماهها و سالها قبل از آن روز مرده بود. این مرگ از همان کودکی وقتی با تنهایی و زندگی ناخوشایندش دست و پنجه نرم می کرد. وجود او را فرامی گرفت. هریک از این درها ضربه ای به او می زد. تا اینکه ضربه نهایی او را از پای درآورد و جانش را گرفت. حالا دقیقاً می دانم چه کسی مادرم را کشت. تمام آن کسانی که در این مدت در زندگی اش بودند و روحش را تکه تکه می شکستند.

خلنواده نامهربان و سه همسر بی وفای زندگی - به غیر از پدرم - هریک ضربه ای به او زدند. در این سفر و بعد از پرس و جو از قدیمی ها و از لایبلی پرونده ها فهمیدم که چگونه همسر اول و همسران بعدی او، او را وادار به برهکاری می کردند.



تکنولوژی شبیه‌های مقاوم

در «اولم» آلمان مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین آزمایشگاه مربوط به مقاومت شبیه در برابر ضربات و یا شلیک گلوله دایر شده است و تولیدکنندگان شبیه، نمونه‌های سفارش شده را به این مرکز فرستاده و محکم‌ترین ضربات ممکن بر شبیه‌ها در این آزمایشگاه وارد می‌شود. ابتدا یک توپ قناری به وزن پنج کیلو از فاصله پنج متری روی شبیه تحت آزمایش فرود می‌آورند. سپس توسط بازوی یک ربات ۷۰ ضربه با تیر روی شبیه وارد می‌شود و سرانجام گلوله‌ای از فاصله نزدیک به شبیه شلیک می‌شود. اگر شبیه در برابر همه این آزمایش‌ها مقاومت نشان داد، آنگاه گواهی‌نامه قبولی از مرکز دریافت می‌کند.

به خاطر پیشرفت وسیعی که در مورد انواع شبیه‌های ضدگلوله پدید آمده است، اخیراً برخی از باندهای سارقین بانک در اروپا مجبور به استفاده از موشک، راکت و یا بازوکار برای درهم شکستن شبیه بانکه‌ها شده‌اند!

جدیدترین کاشف

کشف سرزمین‌های یکر و یورافتاده کره زمین اکنون تنها منحصر به قطب جنوب شده است و هنوز قسمت‌های یخ‌زده‌ای از کره خاکی وجود دارند که پای بشر به آنجا نرسیده است و شاید هم دیگر احتیاجی به رسیدن پای بشر نباشد، چرا که آخرین خودروی کشف توسط ناسا تولیدشده که ویژه سفرهای قطبی است و از هزاران کیلومتر دورتر می‌تواند توسط متخصصین کنترل شده و به مکانهای خطرناک نیز سفر کند. این خودروی رباتی قادر است تا خود را از هر شرایط نامطلوب نجات دهد و در حقیقت، مرگ‌ناپذیر است.



جدیدترین نمایشگاه صوتی، تصویری

پایتخت آلمان، برلین ماه گذشته شاهد جدیدترین نمایشگاه وسایل صوتی و تصویری بود که تولیدکنندگان مشهور جهان در آن آخرین دستاوردهای خود را به نمایش گذاشتند. از جمله باید از سونی نام برد که با جدیدترین تصویر دیجیتالی از یک تلویزیون بزرگ دیواری در نمایشگاه شرکت کرده و همه را بهار شکفتی کرد.



صنعت خودروسازی در حال تغییر

از سال آینده شاهد تغییرات گسترده‌ای در صنعت خودروسازی خواهیم بود. برخی از کارخانجات مانند مرسدس بنز طبق سنت خود به تولید اتومبیل‌های صاحب کلاس، زیبا، راحت و آرامش و بدون سر و صدای فراوان ادامه می‌دهند و برخی دیگر مانند کارخانجات بی‌ام‌و اتومبیل‌های سریع کم‌مصرف، کوچک با تکنولوژی فضایی و مدرن تولید خواهند



کرد و باید دید که خریداران اتومبیل کدام روش را بیشتر خواهند پسنید.

تولید خواهند

آیا امکان پذیر است؟ تونل زمان

آلبرت اینشتین دانشمند معروف نظریه‌ای را به زمان یا وقت داشت و آن این بود که بعد دیگری از طبیعت را تشکیل می‌دهد و در حقیقت بعد چهارم را زمان می‌نامید. همواره سخن این بوده است که اگر بشر بتواند به بعد چهارم دست پیدا کند سفر در زمان به سوی گذشته و یا آینده امکان پذیر خواهد بود و حال سؤال این است که بعد چهارم چیست و این چه اندازه‌ای است که بشر باید به آن دست یابد تا بتواند در طول زمان سفر کند؟ سرانجام پس از آزمایش‌های مختلف از جمله فرستادن یک ساعت

اتمی به فضا توسط راکت دانشمندان به این واقعیت مایوس‌کننده اما مهم دست یافته‌اند که برای سفر در طول زمان یا رسیدن به بعد چهارم، بشر باید بتواند مطابق با سرعت نور حرکت کند.

در چنین وضعیتی امکان سفر به گذشته وجود دارد و اگر سفر به گذشته امکان‌پذیر شود سفر به آینده نیز بنابر تئوری قابل قبول است. این سرعت برابر سیصد میلیون متر در هر ثانیه تخمین زده شده است. فعلاً در چنین سرعتی بشر از شرایط جسم خارج شده و به صورت نیرو یا ماده درمی‌آید. اما اگر بشر بتواند با کمک وسایلی که سخت به دنبال آن است در سرعت نور هم قابلیت جسمی خود را حفظ کند، آنگاه به جهت سرعت زیاد امکان سفر در زمان هم ایجاد می‌شود. تئوری می‌گوید این کار قابل انجام است اما نه به این سادگی‌ها.

همه چیز در یک دستگاه



آیا می‌توانستید تصور کنید که یک دستگاه به ارتفاع هشت سانتی‌متر و وزنی در حدود یک کیلوگرم قابلیت پخش یا چاپ، DVD، ویدئو، عکسبرداری را داشته باشد و بتواند به دستگاه تلویزیون و یا مانیتور شما متصل شده و از افکت‌های تصویری نیز استفاده کند؟ ضمن آنکه تصویری که از آن نشان داده می‌شود دیجیتال و بسیار شفاف می‌باشد و اقسام بازیهای ویدیویی را می‌توان در آن به راه انداخت و همه‌جایی‌تان را با خود حمل کرد. این دستگاه از طرف کارخانجات اپسون به بازار عرضه شده و قیمت بسیار گران آن معادل چهار هزار دلار می‌باشد.

رادیو با انرژی خورشیدی

آری این افسانه و تخیل نیست و سرانجام تولیدکنندگان و رنج‌به آنچه انسانها سالها به دنبال آن بودند دست یافته و آن را در دسترس عموم قرار داده است. این رادیوها برای سفر در دور دست و کوهنوردی که شخص باید سبک سفر کند، مناسب است.

یک دسته کوچک در پشت رادیو وجود دارد که با حرکت دادن آن رادیو به وسیله نور آفتاب نیرو می‌گیرد، یا به اصطلاح علمی آن شارژ می‌شود و در برابر هر ۳۰ ثانیه شارژ خورشیدی، رادیو می‌تواند مدت ۳۵ دقیقه مورد استفاده قرار گیرد و این رادیو احتیاج به باتریهای خورشیدی نیز ندارد و مستقیماً نور آفتاب سبب به کار افتادن آن می‌شود.

این رادیو با قیمتی معادل یکصد دلار در دسترس عموم قرار گرفته است.



شبت روز مادا هفت هفت

میشالا طنز
اجتماعی
سیاسی
و فرهنگی
والله اعلم

بود که دوستان خوب ما فی الفور جای خالی مان را پر کرده بودند والا معلوم نبود چه بر سر محل کار سابق ما بویاید!

القصة دست از پا درازتر برگشتیم خانه. غمی نیست. خدا روزی رسان است. از صبح فردا می رویم بحالی! اما ما بشیم دیگر بی نظمی نکنیم. پیش خودمان بماند. ما از وضعیت پیش آمده راضی هستیم. چرا که بی نظمی ما باعث شد موضوع «شایسته سالاری» عملاً مصداق پیدا کند و همین برای منافع ملی و عمومی سودمند است! همین که بی نظمی ما باعث شد از چرخه فرهنگ پایین بیاییم و همکار با نظم ما به جایمان به چرخه فرهنگ سرعت بدهد. این یعنی شایسته سالاری! پس پیش به سوی رعایت منافع جمعی و ملی و مملکتی و... الخ!

○ پنجشنبه

پس از حدود سه هفته غیبت، امروز به محل کارمان برگشتیم و در همان بدو ورود همای سعادت بر سرمان نشست. چرا که فهمیدیم از کار بیکار شده ایم. رئیس مان با قیافه حق به جانی گفت: گفتام کس دیگری مطالبی را که تو می نوشتی بنویسد! خیلی معنون از زحمات هفت هشت ساله شما! توضیح دادیم که پدر بزرگ و دایی مان همزمان بیمار بوده اند و از ولایت مان تشویف فرما شده بودند تهران و لذا مسوولیت پذیرایی و تیار باریشان با ما بوده. حتی بیشتر توضیح دادیم که ما همان ابتدای غیبت مان رنگ زده بودیم و گفته بودیم نمی آیم. اما فایده نداشت. باز جای شکرش باقی شد.

مصیبت! یکی از بستگان عیال بود. می خواستند افتخار بدهند و افطاری بپایند خانه مان. عیال اشاره کرد که قبول کن. آبروی مان می رود! یکوقت نکند حرفی بزنی که نیایند؟! پذیرفتیم و شدیم حکایت آن ماجرای معروف «چی بود و چی شد» خواسته بودیم برویم سر کسی خراب شویم اما خانواده ای با هشت سر عائله بر سرمان خراب شده بودند! نتیجه کار هم بدینی بود. بعد از شام. ما به این دسته از کسبه محله مان بدهکار بودیم. آقای قصاب آقای میوه فروش. آقای قناد. آقای مرغ فروش و... الخ!

اتفاق یکی از گل پسرهاش و علیرضاخان که رانندگی شان را کرده بود. القصة. همان آقای دکتر با ما حسابی گرم گرفت و پرسید: هنوز هم توی مجله فرهنگ فردا کار می کنی؟ با ابهت فراوان سر تکان دادیم که بله! ادامه داد: با حاج آقا صبوری چی؟

دستی زدیم به پشت شانه اش و... پس چی فکر کردی؟ جان در یک قالیم. آنقدر زیاد که صدایش می کنیم سعید جون! طرف گفت سلام به حاج آقا صبوری برسانم. قول داد برسد خدمت حاج آقا و یک ظهر نهار میهمان باشد. برای ما هم بد نمی شد. خدا را چه دیدی. شاید از میان این دیدار. نان ما هم توی روغن می افتاد و... الخ!

اسب پیشکشی را که نمی شمارند! حتی شب هم که عیال زخم زبان می زند و پنیر را به آب ماست. تشبیه می کند به روی مبارک نمی آوریم. ناگفته نماند. عصری رنگ زده ایم به آقای صبوری. خود شیرینی کرده ایم و گفته ایم می خواهیم برسیم خدمتش. تا خدا چه بخواهد. فعلاً که گفته بیا. اگر بشود یک صفحه هم به ما بدهد عالی می شود. آن وقت است که می شود از یک صفحه به بقیه مقامات هم رسید. از همکاری دلتم گرفته تا پست سردبیری و... الخ!

انگار تازگیها مصرف پنیر رفته بالا و از امشب باید نان را به آب پنیر بزیم. راه می افتیم به دنبال پنیر کوینی. که شده جن و ما شده ایم بسم الله و هر کجا که می رویم می شنویم: داشتیم تمام شد! و عاقبت فروشگاه زنجیره ای... در مرکز شهر ما را به مرادمان می رساند. آن هم چه مرادی... هشتاد و سه جای پنیری که نصیب ما می شود آویزان است. جرات هم نداریم حرف بزیم دندان

○ جمعه

از همان موقع صبحانه خوردن خودمان را زدیم به موش مردگی. که دل عیالمان بسوزد و به خاطر بیکار شدنمان سرگرفت نخوریم. صبحانه را مختصر خوردیم و خودمان را ناراحت نشان دادیم. خدا را شکر حربه مان گرفت. عیال نشست به دلالتی... وقت نباشد. فعلاً که حقوق من هست. تازه. تو که این همه با آدمهای دم گلفت رفاقت داری. خب برو سرافشان و مشگت را بگو. خدا را چه دیدی. شاید یک پست معاونتی. مدیریتی. چیزی نصیبت

○ شنبه

خوشخانه برای شام دعوتمان کرده بودند جایی. رفتیم. اتفاقاً خوب هم شد. چرا که نیمچه مقامات فرهنگی حضور داشتند و توفیق دیدار ما نصیب شان شد! جای همه تان خالی. جوجه کباب باحالی بود. از همانهایی که هر ده سال یکبار به نصیب آدمهایی مثل ما می شود. جوجه کباب را زدیم توی رگ آن هم در کنار یکی از نیمچه مقامات فرهنگی که دکتر هم هست. حالا چه دکتري... میباید برای بعد! فکر می کنید خالی می بندیم؟! جان شما این طور نیست! باور تان نمی شود بروید از آقای معصومی. شخصیت معروف فرهنگی! بپرسید. ایشان هم بود. به

○ یکشنبه

از صبح بدجوری کوک شده ایم که برسیم خدمت حاج آقا صبوری. می خواهیم سلام آقای دکتر را بیاوریم و از آن پارچه برای خودمان هم قیاسی بگرفت و پا کنیم. میان رفتن و نرفتن مردد مانده ایم از عاقبت کار هراسانیم. این بیکاری بی مزای بدجوری ما را به روغن سوزی انداخته. عیال هم از فکر لجویی ما آمده بیرون و می از تمام شدن روغن و گوشت و پنیر و... حرف می زند. و عاقبت راضی مان می کند برویم سراغ پنیر کوینی.

خیلی آفایی!... از ذوق زبانی چه گفلی می‌کنیم...

رسیده و ترسیده، عیله حاج آقا را می‌فهمیم. دارند استوارت می‌زنند که «یادداشت ماه» را شروع کنند. انگار روی آتش نشستند که می‌تکان می‌خورند!

سر حرف را باز می‌کنیم و ایشان هم یکسره تاهیب می‌کنند. قول یکی، دو صفحه را هم می‌گیریم و در روزای سهیم شدن یا افتخارات عیدیه ماهنامه فرهنگ فردا غرق شده‌ایم که آقای معاون می‌آید داخل. و آقای صبوری با صدای بلند به ایشان می‌گوید:

یه ایشان (و اشاره می‌کند به ما) بفرمایید بنده باید یادداشت ماه را بنویسم. پس زحمت را کم کنند!

ما را می‌گوید... انگار میان او قلعان «پهن گاو» پاشیدند. آقای معاون اشاره می‌کند که برخیزیم. چند جایمان می‌سوزد: دل و چشم و... الخ!

دفعه ششم

از صبح علی‌الطالع تا همین الان بیست دفعه هم بیشتر تمرین کرده‌ایم که اگر رسیدیم خدمت آقای صبوری، کم نیاوریم. البته می‌دانیم که امروز عصر موسم نوشتن یادداشت ماهانه است و حاج آقا خودش را در اتاق مدیر مسئولی زندانی می‌کنند و می‌تند راه می‌روند و می‌تند می‌نشینند و می‌تند چیز می‌نویسند. اما، خودشان برای امروز عصر به ما وقت داده‌اند. حتماً فکری را کرده‌اند.

تا برسیم به دفتر مجله. از اضطراب دیدار با یک آدم مهم، دلمان هزار راه می‌زود و عاقبت می‌رسیم. خانم منشی همین که ما را می‌بیند، با سر اشاره می‌کند که بفرما داخل اتاق. حاج آقا منتظرت است. و ما که حسابی ذوق کرده‌ایم به خانم منشی می‌گوییم.

دفعه هفتم

حالا که بیکار شده‌ایم عیالمان وقت پیدا کرده. می‌گاه و بیگاه دخترکمان را می‌گذارد پیش ما و می‌رود به سراغ کارهای خودش. امروز هم رفته اداره برگزاری شان جلسه. با نق و نق و بچه‌مان می‌سازیم و در نهمان مطالبی را که باید برای فرهنگ فردا بنویسیم، طرحی می‌کنیم: گزارش دبستان طنز، ورزشی یا... الخ! ظهر عیالمان می‌آید. آماده می‌شویم که از خانه برنیم بیرون. می‌پرسد که برای شام چه کند. یادش

رفته که ایام قناعت را می‌گذرانیم. خبرش می‌کنیم که شام را در نزد دوستان دعوت هستیم و در ادامه از فواید بسیار زیاد شامهای مختصر برای حرف می‌زنیم. که آدم هرچه شامش کمتر و سبکتر باشد سالمتر است. می‌فهمد داریم سیاهش می‌کنیم. موقع بیرون آمدن یک قوطی خالی حلوا شکری را داخل کیف می‌گذاریم که اضافه شام را بیاوریم برای عیال. و تا شب بشود هزار جور فکر می‌کنیم در مورد نوع شام به همه چیز فکر می‌کنیم غیر از... خدا برای هیچ کس بد نیاورد! آخر کجای

دنیا دیده‌اید در میهمانی شام آبگوشت بدهند؟! به هر جان کندن که هست آبگوشت را می‌خوریم و پا ناراحتی به خانه می‌آییم. عیال و لخرچی کرده و زنده به «عدس پلو» پشت سر می‌زنمان بد می‌گوییم و از «عدس پلو» هم می‌خوریم. و حالا حالاها نهمان برای نوشتن آماده نخواهد شد. مگر آبگوشت و عدس پلو هم فسفر مغز را اضافه می‌کنند؟! نوشتن به فسفر مغز نیاز دارد که آن هم در ماهی و میگو یافت می‌شود و... الخ!

نترسند.

درحال بیرون آمدن از خانه‌ایم که والده صدایمان می‌کند. قند نوی دلمان آب می‌شود. فوراً به دستش نگاه می‌کنیم ببینیم چقدر پول برایمان آماده کرده اما... دستش خالی است. فقط می‌گوید: «ننه! همین که امروز اومدی من دیدمت، خیلی ثواب کردی، خدا کمکت می‌کند».

نیمه‌های شب که به خانه می‌رسیم از غصه دو سه هزار تومان که خرج کرده‌ایم خوابیم... نمی‌برد و...

دفعه چهارم

به نظر ما بی‌پولی، بدترین درد است و حالا که سخت گرفتارش شده‌ایم نمی‌دانیم گوش چه کسی را ببریم. تصمیم می‌گیریم به تقلید از یکی از رفقا گوش بپوش کنیم اما... پسندیده نیست! شام ما اجل از این حرفهاست! پس باید به فکر راهی منطقی باشیم.

به دلمان می‌افتد که برویم ولایت. شاید ننه‌مان کمک‌مان کند. فی‌الغور همین الان پیشه را علی می‌کنیم و سوار اتوبوس می‌شویم و پس از چند ساعت می‌رسیم به کوچه‌هایی که روزگار کودکی‌مان را شکل داده‌اند. و دقایقی بعد نشستیم نزد والده مکره و شکمان را برایش سلفه کرده‌ایم و آبروی خودمان را می‌بریم. والده هم فقط می‌شنود. شام را که می‌خوریم والده مکره دعا می‌کند که از شاه‌الله وقع پولی‌مان خوب بشود! همین! بعد هم اصرار می‌کند که زودتر راه بیفتیم تا زن و بچه‌مان از تنهایی



العلاج مبتلاست و با هیچ دوا و درساتی هم شفا پیدا نمی‌کند. به همین جهت، هر چهار روز یکبار، برای دوا و درمان یکی از بیمارهایش راه می‌افتد و می‌آید تهران و چون پول به جانش بسته و حاضر نیست دیناری پول خرج خودش کند، از ترمینال مستقیم به خانه ما می‌آید. هر دفعه ده، پانزده روزی می‌ماند و طی این مدت، صرفنظر از اینکه با چندر غاز حقوق کارمندی، مرتب باید کباب برگ و سوپ جوجه یا استیک و ماهی قزل آلا جلویش بگذاریم، ناهار به پرداخت هزینه‌های رادیولوژی، آزمایش‌های گوناگون و داروهای نایاب او هم هستیم.

تمام اینها یک طرف، هر بار به تهران می‌آید، باید کار و زندگی خودمان را ول کنیم و دائم در حال بردن و آوردن ایشان به رادیولوژی، آزمایشگاه، بیمارستان یا مطب پزشکان مختلف باشیم، یا دنبال گرفتن نتایج آزمایش‌هایش برویم و آنها را نزد پزشکان متخصص ببریم و... پدتر از همه اینکه در تعطیلات نوروزی هم، از وقتی ازدواج کرده‌ام تا حالا، از دستش در امان نبوده‌ایم و تاکنون، هیچ سالی نبوده که بگذارد در چنین ایامی یک جرعه آب خوش از گلویمان پایین برود. چون بی انصاف، هر سال درست ساعتی قبل از سال تحویل به اتفاق کور و کچل‌هایش به خانه ما می‌آید، تا سیزده بدر می‌ماند و در نتیجه تعطیلات عیدمان را که حرام می‌کند، هیچ‌ا بلکه به خاطر آن که آدمی بد اخلاق است، بقیه اقوام و آشنایان هم، برای اینکه چشمشان به جمال او نیفتد، آمدن به خانه ما را تحریم می‌کنند و طبعاً خودمان هم چون باید از یک طرف مریض داری کنیم و از طرف دیگر به فکر تغذیه اهل بیت او باشیم، از رفتن به خانه اقوام و آشنایان باز می‌مانیم و نورچشمی‌هایمان موفق به گرفتن عیدی چندانی نمی‌شوند و از خوردن پسته‌های کله قوچی و پرتقالهای لبنانی، شکلات خارجی و... در خانه بعضی اقوام و آشنایان محروم می‌مانند.

چون من هم، هم عیال، آدمهای فوق‌العاده نجیبی هستیم، تا این تاریخ، سرآحتاً به آقا رشید نگفته‌ایم که از دست او چه می‌کشیم، اما تا دلتان بخواهد در فرصت‌های مناسب به او گوشه و کنایه زده‌ایم، ولی انگار وقتی از این حرف‌ها می‌زنیم، هر دو گوشش کر می‌شود. چون حتی تره هم برای گوشه و کنایه‌هایمان خرد نمی‌کند.

پارسال همین وقت‌ها، به اتفاق عیال، فکرهایمان را روی هم ریختیم تا راه چاره‌ای پیدا کنیم و در تعطیلات نوروزی جانمان از دست آقا رشید و خانواده‌اش خلاص شود، اما هر فکری کردیم، دیدیم یک جایش ایراد دارد. تا اینکه ناگهان متعلقه‌ام فکری به سرش زد و گفت:

«موافقی از دایی رشید انتقام بگیریم و حقش را چنان کف دستش بگذاریم که اگر کلاهش را هم باد به تهران آورد، دنبال کلاه خود نیاید؟

- چه جوری؟

- اسمال قبل از اینکه او و عیال و اولادش فرصت کنند به تهران بیایند، ما پیشدستی کنیم و همراه با بر و بچه‌هایمان به شیراز برویم!

- این کار چه خاصیتی دارد؟

- بزرگترین فایده‌اش این است که چون دایی رشید پول به جانش بسته و یک عمر با مفتخوری روزگار گذرانده، باید پانزده روز پذیرایی از ما، نقره داغ می‌شود و حساب کار دستش می‌آید و از ترس اینکه مبارایار دیگر به سرمان بزنند و به خانه‌اش برویم، دیگر هوس نمی‌کند به تهران بیاید و اگر هم بیاید، به خانه ما نمی‌آید.

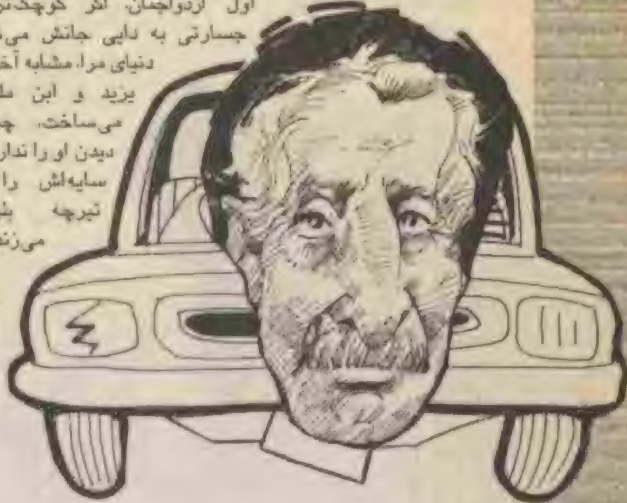
گویانکه تا آن روز متعلقه به نظرم ناقص العقل می‌آمد! و همیشه سعی می‌کردم زیر بار هیچ کدام از حرف‌هایش نروم. از شنیدن این پیشنهادش چنان ذوق‌زده شدم که فردای همان روز کسب و کارم را تعطیل کردم و دنبال تهیه بلیت رفتم و وقتی با هزار زجر و زحمت بلیت تهیه کردم و خاطر جمع شدم همه امکانات فراهم است و اگر خدا بخواهد، رفتنی هستیم، به اتفاق بچه‌ها و مادرشان شروع به نقشه کشیدن کردیم که چطور رفتار کنیم تا آقا رشید بیشتر جان به لب شود، حتی در طول راه هم، دست از توطئه چینی علیه آقا رشید برنداشتیم. مرتب، توطئه‌هایی را که به ذهنمان می‌رسید، با همدیگر در میان گذاشتیم، گفتیم و خندیدیم و از اینکه می‌توانستیم مزاحم او شویم و کلافه‌اش کنیم، ذوق کردیم و گوشیدیم تا قیافه‌اش را موقع دیدن خودمان در نظر بیاوریم و واکنش‌های احتمالی او را در موقع دیدن خودمان حدس بزنیم.

قبل از حرکت، من اصرار داشتم به آقا رشید تلفن کنیم و خبر سفرمان را به او بدهیم، اما متعلقه که قوم و خویش‌های خودش را خوب می‌شناسد و بخصوص از خست دایی جانش کاملاً خبر دارد، مدعی شد بعید نیست آقا رشید از شنیدن چنین خبری سنگوپ کند و

تعطیلات نوروزی، خواص متعددی دارد و یکی از خواصش این است که آدم با استفاده از آن می‌تواند سفر کند و نگفته پیدا است سفر کردن در ایام نوروزی نیز چندین مزیت دارد و یکی از مزایایش این است که آدم می‌تواند بعد از یک سال دوندگی در تلاش معاش، صنتار، سه شاهی پولی را که در طول سال با هزار زحمت پس انداز کرده است، به جای آنکه صرف خریدن شیرینی، میوه و آجیل برای پذیرایی از کسانی کند که فقط سالی یکبار یادشان می‌افتد کس و کاری هم ندارند، می‌تواند دست عیال و اولادش را بگیرد و آنها را به یک هواخوری چند روزه ببرد تا هم استخوانی سبک کنند، هم روحیه‌شان عوض شود و کمتر کسی را می‌توان یافت که اگر هر سال به سفر نمی‌رود، لااقل در طول سالهای زندگی خود، چند دفعه‌ای در تعطیلات نوروزی زن و بچه‌اش را به سفر نبرده باشد. ولی، وقتی از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که تا نوروز سال گذشته، هرگز چنین اتفاقی در زندگی عیال و اولاد من نیفتاده بود. چون هر سال در تعطیلات نوروزی مجبور بودیم میزبان آقا رشید و عایله تحت تکفلش باشیم.

چون شما آقا رشید را نمی‌شناسید و با روحیاتش آشنایی ندارید و نمی‌دانید چرا همیشه تعطیلات نوروزی من و خانواده صرف پذیرایی از او شده، لازم می‌دانم خدمتتان عرض کنم که آقا رشید، دایی عیال بنده است. زنها هم، همان طور که خودتان بهتر از من می‌دانید، چانشان به جان اقوام نزدیکشان بسته است و در بین تمام نزدیکان آنها، دایی جای خاص خودش را دارد و آقا رشید، از وقتی من و زوجه، ازدواج کرده‌ایم، تا همین اسمال بلایی بر سرمان آورده که مسلمان نشود، کافر نبیند. تا جایی که حالا دیگر خولهر زاده‌اش یعنی عیال من هم، که نوسال‌های

اول از دهولچان، لگر کوچک‌ترین جسارتی به دایی جانش می‌شد، دنیای مرا، مشابه آخرت یزید و ابن ملجم می‌ساخت. چشم دیدن او را ندارد و سایه‌اش را با تیغه بزرگ می‌زند!



از بلایایی که آقا رشید تا حالا بر سر ما آورده، هرچه بگویم، کم گفته‌ام و چون دوست ندارم در این ایام فرخنده با مرثیه خوانی اوقات شریفان را تلف کنم و از سوری دیگر می‌ترسم خوصله‌تان سر برود، فقط نکته‌ای را که مناسب است و به نوروز و سفر نوروزی هم مربوط می‌شود عرض می‌کنم و خودتان می‌توانید حدیث مفصل بخوانید از این مجمل!

آقا رشید که تا اینجای کار، حساسی مرا از ازدواج با همشیره‌زاده‌اش پشیمان کرده، آدم میانه سال سرد و گرم چشیده‌ای است که به شغل تجارت اشتغال دارد و علی‌الظاهر متقیم شیراز است. اما سرش را بزنی، نمش را بزنی، در خانه ما که ساکن تهران هستیم، زندگی می‌کند. علتش هم این است که به انواع و اقسام امراض صعب

سفر

نوروزی

سارقانی که بیگناه بود!

سارقانی وارد خانه‌ای شد تا اثاثیه قیمتی و نفیس خانه را به سرقت ببرد ناگهان چشمش به صاحبخانه افتاد...

صاحبخانه با دیدن سارق از ترس پا به فرار گذاشت. سارق وقتی دید که صاحبخانه به طرف پنجره فرار کرده اسلحه خود را میرون آورد و به طرف او گرفت و فریاد کشید.

لنگر سرو صدا بگفتی و یا پلیسی را خبر کنی تو را خواهم کشت!

اما صاحبخانه به تهدید او اهمیتی نداد و پنجره را باز کرد و فریادی کشید!

سارق از پشت سر تیری به طرف صاحبخانه شلیک کرد و تیر درست به ستون فقرات صاحبخانه اصابت کرد و او را از پنجره به خیابان سرنگون شد.

کارآگاه حسینی «به اتفاق دستیارش کارآگاه «سیدنی» که محل حادثه رسیده و سارق را دستگیر کردند.

سارق ماجرا را برای کارآگاه «سیدنی» از سیر تا پیرا تعریف کرد. کارآگاه گفت:

«گرچه تو مرتکب یک قتل شده‌ای ولی تا حدودی به تو حق می‌دهم و به همین خاطر حکم اعدام تو به حبس ابد تبدیل خواهد شد.

می‌توانید به ما جواب بدهید چرا کارآگاه «سیدنی» این حرف را زده اگر نتوانستید جواب ما را بدهید پاسخ ما را ملاحظه فرمایید.

سرگرمی ریاضی

آیا می‌توانید اعداد یک رقمی از «صفر» تا عدد «۹» را به ترتیب و بدون تکرار طوری در دو ردیف کنار هم قرار دهید که حاصل تفریق آنها مساوی یا (۵۵۵۵۵) گردد؟ به بیان دیگر از دو رقم «صفر» تا «۹» دو عدد ۵ رقمی ساخته و آن دو رقم را طوری از هم کم کنید که حاصل تفریق ۵۵۵۵۵ باشد.

آیا می‌دانید؟

۱. آیا می‌توانید به سزایات ما جواب بدهید؟
۲. بزرگترین ستاره منظومه شمسی کدام است؟
۳. چرا آب اگر روی شیشه سرد آب داغ بریزید، می‌شکند؟
۴. چرا آب آتش را خاموش می‌کند؟
۵. چرا در مناطق حاره گرمسیری لباس سفید می‌پوشند؟
۶. سنگین‌ترین مایعات چیست؟

چستان

۱. چيست آن کز چشمت ای آید بیرون بی طرف و می‌رود با قلب خون مدتی بر پشت خشکی چون گذشت می‌شود از سحر و باک سرنگون
۲. آن چیست که وقتی در بیابان است، سبز و در مغازه و در خانه سحر است؟
۳. آن چیست که آسمانی سبز و شهری قرمز و آدمهایی سیاه دارد؟
۴. آن چیست که در من و تو و آن وجود دارد در مصر نیست و در چین هست؟

باغی نو از درختان سیب

باغی بزرگ و پراز میوه دارای هفت در و هفت دروازه می‌باشد. می‌خواهیم از آن باغ فقط یک سیب بدون بیابوریم. برای این کار ناچار باید از هفت در عبور کنیم و نصف سیب‌هایی را که در سب‌داری به دربان آن بدهیم. آیا می‌توانید مشخص کنید چند سیب باید بدهیم؟ که چون او در هفت باغ خارج می‌شویم یک سیب برای خودمان باقی مانده باشد «این معما برای شما و میهمانان شما سرگرمی جالبی است!

شعر شادمانی

آیا می‌دانید که این شعر از کیست که می‌گوید:

قافیه‌ها را رسید دانستی من
که بدانم همی ندانم من؟

بمیرد و شب عیدی اهل فامیل عزادار شوند. به اضافه اینکه آقا رشید لنگر بر ببرد ما چه قصد و نیی داریم. یا خودش را در هفت تا سوراخ مخفی می‌کند و دستمان به دانستن نمی‌رسد و توطنه‌مان عقیم می‌ماند. یا برای فرار از دست ما، چاره‌ای می‌اندیشد و به همین جهت، مصلحت بر آن است که بی‌خبر برویم تا غافلگیر شود و راه‌فراری برایش باقی نماند.

به این ترتیب، سر زده به شیراز رفتیم و با وجودی که چندین ساعت سفر با اتوبوس، حسابی خسته‌مان کرده بود. به محض پیاده شدن از اتوبوس، بدون اینکه حتی آبی به دست و صورتمان بزنیم، یک تاکسی دربست کرایه کردیم و خودمان را به خانه آقا رشید رساندیم تا از لحظه لحظه حضورمان در شیراز فیض ببریم. اما انکار باد، قبل از رسیدن ما، خبر را به گوش آقا رشید رسانده بود. چون وقتی به خانه‌اش رسیدیم، هر چه زنگ زدیم، کسی در را به رویمان باز نکرد. با این تصور که ممکن است به اتفاق اهل بیتش جایی رفته باشند و مدتی بعد برگردند، ساعتی در شهر پرسه زدیم و دوباره برگشتیم. ولی همچنان آقا رشید و زن و بچه‌اش در خانه نبودند.

این کار را تا غروب چندین بار تکرار کردیم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً پیشدستی کرده و قبل از رسیدن ما، به سفر رفته است و چون به هر حال به شیراز رفته بودیم و حیفمان می‌آمد از فیض گشت و گذار در شیراز، آن هم در روزهای اول فروردین محروم بشویم، پولی را که قرار بود در صورت ماندن در تهران خرج آقا رشید و خانواده‌اش کنیم، خرج خودمان کردیم و برای اولین بار در عمرمان، دو، سه روزی معنی استراحت را فهمیدیم و کلی ذوق کردیم که احتمالاً آقا رشید به عادت هر ساله، برای کتگر خوردن و لنگر انداختن در خانه ما به تهران سفر کرده و به علت نبودن ما در تهران، در به در شده است! روزی که می‌خواستیم به تهران برگردیم، دوباره به خانه آقا رشید رفتیم تا لااقل یادداشتی داخل خانه‌اش ببنداریم و همین کار را هم کردیم و با خاطراتی خوش، شیراز را ترک گفتیم و به تهران برگشتیم. وقتی کلید را به در خانه انداخته و در را باز کردیم، اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، یادداشتی از آقا رشید بود. باین مضمون که «لطیف رسم هر سال، برای عرض تبریک عید خدمت رسیدم، تشریف نداشتید» عیال، در حالی که از دیدن یادداشت آقا رشید ریشه رفته بود، گفت: - صلیبی رو دست خورده فکر نمی‌کنم تازه است. دیگر این طرفها اقلتی شود.

اما هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که صدای زنگ در بلند شد و وقتی در را باز کردیم، آقا رشید را همراه با ایل و تبارش مقابل خودمان دیدیم که به محض دیدن ما، گل از گلش شکفت و گفت: - صبح آمده بودیم شمارا ببینیم. اما انکار عید دیدنی رفته بودید. در حالیکه مثل برق گرفته‌ها، در جایم خشک شده بودم و به دشواری می‌توانستم آنچه را می‌دیدم، باور کنم. گفتم: - شما امروز صبح آمدی؟ چرا مثل هر سال، قبل از سال تحویل تشریف نیاوردی که مدت بیشتری در خدمتتان باشیم و حسابی صفا کنیم؟!

- اسمال حال و روزم بهتر از سالهای پیش بود و چون چند سالی است هیچ جا نرفته‌ام، فکر کردم بد نیست سری به یکی از دوستانم که در کیش کسب و کاری دارد، بزنم. جای شما خالی. تا همین امروز صبح هم کیش بودیم، نمی‌دانید چه کیفی کردیم. هواش مثل هوای بهشت بود. دریا آرام و آسمان آبی و... خلاصه هر چه بگویم کم گفته‌ام.

- لنگر واقعاً کیش تا آن حدی که می‌فرمایید جذابیت داشت. چرا بقیه تعطیلات را هم در آنجا نماندید تا عیال و اولادتان در حد کفایت از مواهب طبیعی جزیره برخوردار شوند؟

- راستش، همین قصد را داشتم. اما از بخت بد، از چند روز پیش، دوباره حالم خراب شد و چون در کیش امکانات درمانی چندان زیادی نیست، فکر کردم حالا که تاسیزه بدر خیلی مانده و مدرسه بچه‌ها هم تعطیل است، چند روزی به تهران بیایم و ضمن تجدید دیداری با شما و همشیره زاده، به دوا و درمانم هم بپردازم.

عیال، که اگر به او کار می‌زدی، خوشش در نمی‌آمد، زیر لب گفت: بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد

یا طاق فرو ریزد و یا قبله کج آید که به نظرم آقا رشید آن را نشنید. یا اگر هم مثل بقیه گوشه و کتابه‌هایمان شنید، مصلحت ندید چیزی به روی خودش بیاورد.

سارقین شب عید

بر اساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش



عید مبارکی!

یکسال دیگر گذشت و خدایم توفیق و انصیب کرد که در سراسر این سال همراه و در کنار شما باشم.

نمی دانم که آیا این خاطرات حقیر، تاجه انداز باب میل و طبع مشکل پسند شما می باشد؟ فقط این را می توانم اذعان کنم که این حقیر، تمام تلاشی و توان خود را به کار می گیرم تا خاطرات و مطالبی را تقدیمتان کنم که هم مفید به فایده باشد، هم آموزنده باشد و هم ساعتی از وقت گرانبهای شما را به خوبی پر کند.

البته که انگیزه اصلی ام نیز، به صورت غیرعستقیم، آن است که شما بزرگواران را با حوادث و رویدادهایی که می تواند برایتان مضر باشد آشنا سازم تا لافل تجربه ای به دست بیاورید.

و اما این روزها که عصای پیری به دست گرفته ام، احساس می کنم که دیگر توانایی گذشته را ندارم. خصوصاً برای آن که از پایگانی ذهنم خاطرات کهنه و خاک گرفته را بیرون بکنم. و علیرغم اینکه بارها به مسوولان مجله یادآور شده ام که برخلاف میل، شاید خستگی مانع از ادامه همکاری ام شود، این نازنینان چنین اجازه ای را به حقیر ندادند!

علی ایحال! امیدوارم امسال نیز توانایی حضور در جمع شما را داشته باشم. اما اگر خستگی و کپه لست سن مانع شد، و شاید هم عزرائیل به دیدنم بیاید، آن وقت تلاش می کنم تا این وظیفه را به دوش محسن بگذارم؛ همو که در تمام این سالهای بازنشستگی حقیر، همچون فرزندی مهربان عصای دستم بوده و حتی بسیاری از خاطرات را با او برپایم نداعی می کند. اگر چه محسن این پیشنهاد را نمی پذیرد، چون او و همسر فاطمه، که یار همیشگی ام می باشد، معتقدند که همین کار، باعث دور شدن اجباری ام از پیری می شود؛ در هر صورت اگر روزی این اتفاق افتاد، حقیر را ببخشید، ضمناً یادم رفت بگویم که عید امسال را قرار است همراه با محسن و خانواده اش به شمال برویم. جای شما هم خالی؛ در پایان سالی پربار و نوروزی طوب انگیز را برای تک تک شما خوانندگان عزیز و پرسنل محترم مجله اطلاعات هفتگی آرزو مندیم.

○ فروزش

از بین آن جمعیت، چهار جوان کنار دیوار ایستاده و دو نفرشان قلاب گرفته بودند و دو نفر دیگر داشتند از دیوار حیاط خانه بالا می رفتند. به چند متری خانه که رسیدیم توقف کردیم. با اینکه از وضعیت ظاهری آن افراد می شد حدس زد که خانواده هستند و احتمالاً مسافر، و حالا که از شهرستان به تهران آمده اند و به خانه فامیلی رسیده اند که قرار بوده تعطیلات را در آن خانه بگذرانند، ظاهراً صاحبخانه نیست و آنها هم که پشت در مانده اند، تصمیم گرفته اند خودشان بروند داخل حیاط و در را باز کنند و بروند داخل.

همین طور که داشتم نگاهشان می کردم، محسن - که او نیز همین را حدس زده بود - روبه من کرد و گفت:

- چیکار کنیم کلانتری؟ به نظر می رسد خانواده و فامیل صاحبخانه باشند! پریم یا اینکه چندتا سوال از شون بپرسیم؟

هنوز پاسخی نداده بودم که دیدم آنها نیز متوجه شده اند. یکی از دو جوانی که بالای دیوار بود، پرید داخل حیاط، و نفر دوم همانجا ایستاد و ما را که دید، چیزی به اعضای خانواده اش که داخل ماشین ها بودند، گفت که در نتیجه دو زن مسن و دو پیر مرد پیاده شده و به سوی ما آمدند تا - لابد - سو مفتن ما را برطرف کنند. به محسن گفتم:

- احتمالاً فامیل صاحبخانه هستند، ولی ضرر نداره دوتا سوال بکنیم. محسن ماشین را حرکت داد و جلوی در خانه پارک کرد. چهار پیرزن و پیر مرد که همگی گرمائی بودند، با لهجه غلیظ و شیرین شان سلام و علیک کردند و یکی از پیرزن ها - که خیلی خوش سر و زبان بود - ابتدا چند عدد کشمش، که شیرینی مخصوص و انحصاری کرمان است، به طرفشان تعارف کرد و سپس گفت:

- سلام جناب سرگرد... قریون قدت... و چه ایطوری برزخ شدی؟ یعنی به قیافه ما می خوره راهزن و نرزد باشیم؟ نه پسر... ما مهمونان خانواده آقای ابراهیمی هستیم که همین جالا از راه رسیدیم، اما انگاری خانواده ابراهیمی در خونه نیستند و بچه ها دارند میرن بالا تا دررو باز کنند و ما لوازمان رو بگذاریم داخل...

سری تکان دادم و یا خوشرویی گفتم

- شما کاملاً درست میگین مادر... ولی اجازه میدین ما از بقیه افراد خانواده تان هم سوالی بکنیم که اگر حرف شما رو تأیید کردند...

هنوز حرفم تمام نشده بود که آن جوان بالای دیوار به همین پیرزن گفت:

- عه روح انگیز... انگاری خونه هستند... من از اینجا، از پشت شیشه چند نفر رو دیدم که داشتند راه می رفتند...

- پس چرا دررو باز نمی کنند؟

این را یکی از پیر مرد ها گفت و دستش را گذاشت روی زنگ، صدای زنگ کاملاً تا توی خیابان می آمد. اما کسی در را باز نمی کرد. که همان جوان بالای دیوار دوباره گفت:

- یعنی چه؟ چرا اینهایی که من از پشت شیشه های شطرنجی فقط میکل شان را می بینم، اینطوری قائم موشک میازی می کنند و یواشکی راه می روند؟ این را که گفت همه سکوت کردند و محسن خطاب به آنها و روبه من گفت:

- کلانتری نکند در داخل خونه باشه؟

یکمرتبه همه به جنب و جوش افتادند... یکنفر چاقو از جیبش درآورد، دیگری زنجیر قفل و فرمان را برداشت، سومی دسته چک را به دست گرفت و... و همه آماده هجوم بودند که همگی را از حیاط بیرون آوردم و به محسن گفتم:

- محسن برو داخل حیاط و از پشت در عمارت خودت رو معرفی کن و یگو پلیس هستی... یگو اگر در را باز نکنند مجبوری قفل رو بشکنی... در ضمن، بی احتیاطی نکن و مسلح برو...

محسن «چشم» گفت و کلت کمربانی اش را بیرون کشید و رفت داخل و پشت در عمارت که به «هال» باز می شد، و گفت:

- من مامور کلانتری هستم... ما تصور می کنیم شما صاحبخانه هستید. اگر اینطوره در را باز کنید و اگر باز نکنید، معنی اش این است که شاید سارق باشید! ۲۰

نوروز سال ۱۳۵۶ بود. روز دوم عید، خود من برای شش روز نخست عید در خصمی گرفته بودم؛ می دانید که حرفه ما تعطیل و عید و جشن ندارد! و لذا با کلی هماهنگی بود که توانستم این شش روز را در کنار خانواده باشم. با این حال از آنجایی که خواب می دانستم در ایام تعطیلات نوروز، پرسنل کلانتری نمی توانند حتی به یک دید و بازدید بروند، هر روز دو تا سه ساعت، حوالی ساعت یک تا چهار به کلانتری می رفتم و شیفیت یکی از آنها را تحویل می گرفتم تا آنها در این فاصله به خانه بروند و برگردند و آن روز به جای استوار گرمی هستش و تحویل گرفته بودم. ساعت ۵ بود و هنگام گذشت خیابانی، در ایام نوروز که اکثر آدمها یا به مسافرت رفته اند و یا به میهمانی می روند، معمولاً ساعات بعد از ظهر که خیابانها خلوت تر و رفت و آمدها کمتر است، آقایان سارقین که دوست دارند کمتر به چشم بیایند! معمولاً دست به کار می شوند و در دینها اکثر در این ساعات رخ می دهد.

داخل خیابان که شدیم، به محسن گفتم چند دقیقه کنار یک قنادی توقف کند، نیم کیلو شیرینی خریدم و آمدم داخل ماشین و تعارف کردم. محسن خندید و گفت:

- اتفاقاً چقدر دلم هوس شیرینی عید کرده بود...



و با خنده و طعنه زنان گفت.

- ای لامرود... پس امسال شما از ما زرنکتر بودید و زودتر رسیدید به تهران؟ و برای همین بود که درو رو باز نمی کردین؟ هان؟ می ترسیدین با حضور ما، برنامه هاتون به هم بخوره... هان؟

- نه حاجی... این حرفها چیه؟ شما پسردایی آقا بهرام هستین... ما چکار داریم؟ پیرمرد کرمانی خندید و به سویی دیگر رفت و مرد شمالی به آرامی در گوش من گفت.

- درست حدس زدین کلاتر... هر سال عید اینها زودتر از ما می رسیدند تهران و موقعی که ما می آمدیم، با شرمندگی داخل می شدیم... واسه همین امسال ما زودتر اومدیم و قصد داشتیم در را باز نکنیم که برگردند، اما نشد و...

○○○

ناکهان صدای ولوله و هلهله بلند شد. و ظاهراً اعضای خانواده صاحبخانه گویا به عید دیدنی رفته بودند. وارد شده و با حیرت و تعجب داشتند آن ۳۵ نفر مهمان از دو طایفه را نگاه می کردند. چاره ای نبود، لذا همه را به داخل دعوت کردند. مرد صاحبخانه وقتی از موضوع حضور ما آگاه شد ابتدا تشکر کرد، اما موقع خداحافظی، وقتی من دلیل پنهان شدن خانواده شمالی را پرسیدم، با خنده گفت:

- کلاتر نشنیدی که از قدیم می گفتن، مهمان اول چشم دیدن مهمان دوم رو تبار و مهمان دوم هم چشم دیدن مهمان اول رو نداره و...

حرفش را قطع کردم و با خنده گفتم: و صاحبخانه چشم دیدن جفتشان رو نداره؟ با صدای بلند خندید و گفت: درست، ولی مهمان حییب خداست!

از آنها خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدیم که محسن گفت:

- خدا به داد صاحبخانه برسد با این همه مهمان نوروژی!

با خنده گفت: اگر الان بررسی خانه و بیینی ۴۰ نفر مهمان شهرستانی داری چه می کنی؟
کلتش را که هنوز در غلاف نگذاشته بود، گذاشت روی کیچکاه و گفت:

- بی معطلی خودم رو بی کشم...
این را گفت و پرسدا خندید!

ثانی فرصت دارید و اگر در باز نشد، قفل درو با شلیک گلوله می شکتم و...

هنوز تهدید محسن تمام نشده بود که ابتدا صدای یک «یکو» و مگو «از داخل خانه به گوش رسید و سپس به فاصله ای کوتاه، در عمارت با صدا باز شد و چند مرد و زن «عیانه سال» با هراس و نگرانی بیرون آمدند. رفتار و کردارشان نوعی استرس را با خود به همراه داشت؛ که برای یک صاحبخانه لزومی نداشت!

مهمان کرمانی خواستند داخل حیاط شوند اما مانع شدم از آنها پرسیدم که آیا صاحبخانه همین ها هستند؟ همان پیرزن گفت:

- نه... البته قیافه خوبی آشنا به نظر میاد... اما خانواده ابراهیمی نیستند... آنها را بیرون خانه منتظر گذاشتم و داخل شدم. و از بکنفرشان پرسیدم:

- شما مالک این خانه هستین؟

«عالمرد بی که ۵۰ ساله نشان می داد با لکنت زبان گفت:

- ب... بله... یعنی... نه... چطوری بگم... ما... شما نگران نباشید... اجازه میدین در تنهایی و خصوصی بیتون توضیح بدهم؟

تعجب کردم. رفتار و ظاهر مرد نشان می داد که دزد نیست، اما چه کاری می توانست با من داشته باشد که باید خصوصی می گفت؟ پذیرفتم و با او به گوشه حیاط رفتم. مرد گفت:

- راستش رو بخواهید مهمان هستیم... از شهرستان امدیم... از شمال... اینجا خانه آقای بهرام ابراهیمی... شوهر دخترخاله زن منه... خودشان رفتند برای عید دیدنی... ما هم... ما هم وقتی دیدیم فامیل های آقا بهرام از شهرستان آمده اند... از آنجایی که...

- آهان... حالا فهمیدم... چطوری آقای مهدیان... با خانواده امدین؟

اینهارا همان پیرزن کرمانی که بیرون در ایستاده بود، گفت و داخل شد و به طرف ما آمد و من شنیدم که مسافر شمالی زیر لب ناله کرد: «وای... از همین می ترسیدم» پیرزن کرمانی جلو آمد و مشغول سلام و علیک شد و از طرفی دیگر، سایر مهمانان کرمانی نیز داخل حیاط شده و با مسافران شمالی که حالا داخل حیاط شده بودند مشغول سلام و علیک شدند!

من و محسن همین طوری گیج و مبهور ایستاده و داشتیم آنها را نگاه می کردیم که یکی از پیرمرد ها، به سراغ همان مرد شمالی که مخاطب من بود، رفت و به شوخی

تصاویر سنگو



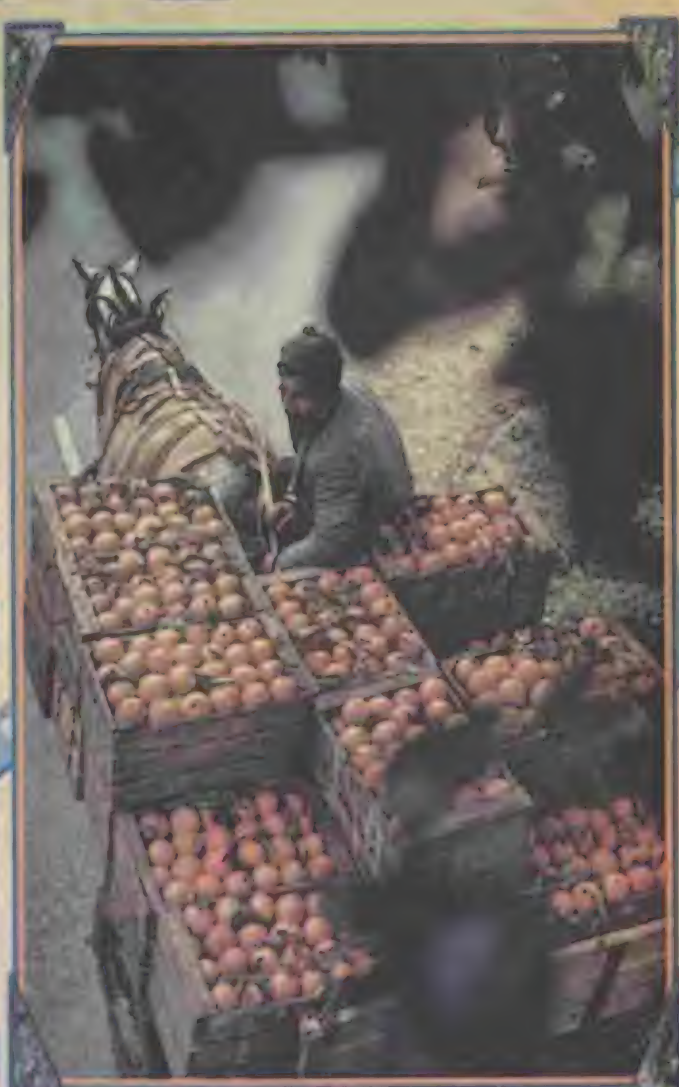
اسب خوشگلم، چون اسبانی سال اسبم
می خوام از طرف همه به ما جفت کنم



بخور شاید نمک گیر بشی.



جوش به حلقه که شیر به این گرونی را حلقه و مجانی می خوری. ما که
به این آسونی ما به دستمون نمور سه ا



بستم عمود شب عیدی این همه یزتقال را کجا می بری؟ شب معلوم می یزتقال شد.



وقتی نجم مرغ به دلقکای پنجاه شش ساله رسید باید هم با نواختن ویلون مرغها را به ضامن کردن نجم درشت تشویق کرد.



هی آقا احمد تازه چه خبر ۱۲ باز هم به ما بشارت کما بهمت جنون زدند! ۱۲



ساده خیال به لغزه ساهی شب عیدیم. این بابا داره درسته فورنش میدن!



اهای آقا زیاد عقبی لبه که داری کج نورش می کنی.

دش آقا و خانم خانوما

نوشته: ی. و. وکیل‌باشی

آسمان غرنیه عجیبی بود. رگه‌های برق
ابرها را می‌شکافت. باد با خشم و هیاهو خود
را به در و دیوار کوچک پس‌کوچه‌ها
می‌کوبید و برگهای زرد را که با
آخرین رمق به شاخه‌ها چسبیده
بودند چون گنجشک‌های
فراسان شده به فرسو
پراکنده می‌کرد. رگبار روی
شیرواتنها ضرب گرفت و
آب از نودانها سرازیر شد.
برگهای سچاله شده
زیر گامهای شتابزده عابران
خش خش می‌کرد که داش آقا یقه
کتش را بالا کشید و لبه کلاه شاپو را تا
خط ابروهای پریشانش پایین آورد و
هنوز به دومین پیچ کوچک نرسیده بود که
یورش باد پنجره چوبی نیمه‌بازی را به دیوار
کوبید و شیشه‌های شکسته به کوچک پاشیده شد.

دش آقا سوزشی در سرش احساس کرد و رشته باریک خون از زیر کلاه شاپو
به چهره‌اش دوید.

ملیحه برای بستن پنجره تلاش می‌کرد که داش آقا سرش را بالا گرفت و نگاه
نافذش در چشمهای او نشست.

ملیحه به سختی پنجره را بست. اندامش را در چادر نمازی پیچید، مضطرب از
پله‌ها پایین آمد و با گذشتن از حیاط به کوچه رسید.

دش آقا زیر رگبار بی‌امان کلاه سوراخ شده را از سرش برداشت و تکه شیشه‌ای
را که عمودی در آن نشسته بود بیرون کشید و دستمالش را به روی بریدگی گذاشت.
ملیحه شرمگین و خجالت‌زده گفت:

- وای! خدامرگم بده! چه خونی! ببخشید پهلون. فراموش کرده بودم پنجره را
مسکم کنم. این باد لعنتی غافلگیرم کرد. بفرمایید داخل تا زخم‌تونو ببندم.

دش آقا گفت: ناراحت نباش دخترم. باکی نیست. تا منزل فاصله‌ای نمونده.

ملیحه گفت: نه پهلون. باید هرچه زودتر جلوی خونریزی را گرفت. بفرمایید
داخل. اسامه برمی‌گردد.

ناچار او را دلان شد که بفایقی دیگر ملیحه با مقداری پنبه و محلول برگشت.
دش آقا چمباتمه هیکل دوشش ورزیده‌اش را به دیوار دلان پله داد. قلمره‌های
خون‌آلود باران از سر و صورت پر صلابتش می‌چکید که ملیحه با دستپاچگی مشغول
دایره‌زن و زخم‌بندی شد.

دش آقا با مولاگویان برخاست و با گفتن دست و پنجه‌ات درد نکه دخترم. خدا
بدرت پهلون حیدر را بیامرزد. به سمت در رفت که ناگهان در باز شد و اندام بلند و
پرهیمت خانم خانوما چارچوب در را پر کرد.

خانم خانوما که چادر بر سرش خیس شده و قلمره‌های باران از سر و صورتش
سرازیر بود. می‌توجه به سلام علیک دش آقا نگاه پر از خشم و تنفرش را به چهره او
پاشید و گفت:

- تو!؟ تو اینجا چکار می‌کنی ناپهلون!؟ می‌بینم تقاص پهلون حیدر را پس دادی!؟



ملیحه از شرم پنجه به صورت خود کشید و گفت:

- وای خدا مرگم بده. این چه حرفیه که می‌زنی مادر!؟

خانم خانوما با تشر به او توبید و گفت:

- تو دهفتو بیست دختر، این حرفا به تو نیومده. همه اهل محل میدونن که این
ناپهلون قاتل باباته.

دش آقا استغفاری فرستاد و با تسلط بر خشم و عصبانیت خود از در خارج شد.
که خانم خانوما مرش را از در بیرون برد و گفت:

- آهای! ناپهلون آدمکش همین روزهاست که جلوی زورخونه حاج اسماعیل
سمسار چادر به کمر بیندم و چنون به زمینت بگویم و کشتت کنم که همه اهل محل

یگن ایوالله! باید همه ببینن که تو حریف زن لچک به سر پهلون حیدر هم نیستی!

ملیحه با عصبانیت سبب سنگین خرید را از دست مادرش کشید و گفت:

- بیا تو مادر، خوبیت نداره. مگه نشنیدی دکتر هم تأیید کرد بابای خدایاموزم
در حال کشتی گرفتن با دش آقا سکنه کرده؟

خانم خانوما با خشم گفت: باریکلا! خوشم باشه! همین مونده بود که از قاتل بابات
دفاع کنی! دختر، تو خیلی خاصی. تو بی‌دونی این دش آقای آکله گرفته با اون
نوجه‌های گور به گور شدنش چه دوز و کلکی تو کارشونه. شک ندارم که چیز خوردش
کرده.

ملیحه گفت: پیرهن عثمان نکن مادر. مگه بابام نمی‌گفت کشتی اسمش روضه. مگه
نمی‌گفت: وقتی پهلون‌ها سرشاخ میشدن و حریف را سر دست بلند می‌کردند به قصد
کشت زمین می‌زدند!؟

خانم خانوما گفت: این نقل قدیماس دختر، من حتم دارم با وجود پهلون حیدر.
این دش آقای ذلیل مرده محال ممکن بود بتونه سری توی سرها دریاره و به اسم و
رسمی برسه.

ملیحه گفت: پس کن مادر! اینقدر به این بنده خدای بی‌گناه پبله نکن و بهتون مژن.
خدا را خوش نمی‌یاد، یادت رفته چند سال پیش همین دش آقا بود که بابامو از
ورشکستگی نجات داد و آبروشو تو راستای بازار خرید. پهلون دش آقا مرد باایمان

و محترمه، تو این محل عزت و احترام و کیلیایی داره، کاری نکن دلتش بشکته و آهش گریبانگیر ما بشه.

خانم خانوما گفت: میدونم چه ککی به تست افتاده و پریده، تو سنگ پوریا پسر داش آقا را به سینه میزنی. اون بیای ساده دل خوشبایورت بود که هیچین قولی به داش آقا داد، اما تا من زنده ام محال ممکنه اجازه بدم تو عروس این آدمکش ناپهلون بشی. این فکر را از اون کله پوکت بیرون کن دختر.

○○○

جمعیت مقابل زورخانه حاج اسماعیل سمسار موج می زد و با رجزخوانیهای خانم خانوما صدا از کسی بلند نمی شد.

خانم خانوما که چادر نمازی به کمرش بسته و دستهارا به پهلوی حلقه کرده بود، با تحکم به حاج اسماعیل معتمد محل می گفت:

- باید توی گود همین زورخونه پشت داش آقای قائل را به خاک بمالم، باید به همه ثابت کنم مرد می خواد که حریف زن لچک به سر پهلون حیدر بشه.

حاج اسماعیل سمسار گفت: قباحه داره خواهر، آخه جنگ اونم سرفکر جفنگ؟! مگه نمی دونی هیچ زنی اذن دخول به حریم زورخونه رانداره؟ وانگی از کی تا به حال زن مسلمان با مرد ناسحرم کشتی گرفته که شما دومی اش باشی؟!

خانم خانوما با تمسخر گفت: دک! شاهنامه خون و نقال باشی محله ما را باش! همانطور که گردآفرید با سهراب یل کشتی گرفت.

حاج اسماعیل سمسار پوزخندی زد و گفت: کدوم کشتی، اون هماوردیها با کرز و شمشیر و تیر و کمان و سپر بود، نه سرشاخ شدن و کنده کشیدن زن و مرد.

حاج حسن صراف، که از کسبه شوخ طبع و دل زنده و اقوام نزدیک داش آقا محسوب می شد، با عبور فکر شیطنه آمیزی از ذهنش، رو به حاج اسماعیل سمسار کرد و گفت: البته هر کاری راهی داره اخوی. اگر بیوه پهلون حیدر خدایامرز مرغش پیکا داره و نمی خواد از خر شیطون پیاده بشه، باید به خاطر این کشتی گرفتن به عقد پهلون داش آقا دربیاد!

از شنیدن این حرف، خانم خانوما چون ترقه ای منفجر شد و گفت:

- اووو، اووو، چه غلط، حالا واسه من تعین تکلیف می کنه! من زن قائل شوهرم بشم؟! کاری نکن سکا به پولت کنم حاجی!

حاج حسن صراف با زیرکی گفت: پس بی خود شلوغ بلوغش نکن. چون همه میدونن کشتی گرفتن زن و مرد ناسحرم جرم، و از گناهان کبیره به حساب میاد و تعزیر شرعی داره.

ترس از تعزیر و واهمه از بی حرمتی در بین اهالی محل، جسارت و سماجت خانم خانوما را سست و به سکوتش واداشت، که حاج حسن صراف مجال انصراف را از او گرفت و گفت:

- پس این همه هارتو پورتو الم شنگه ها تو خالی بود خواهر؟!

خانم خانوما که ظن نادرست او به داش آقا چشم حقیقت بینش را کور، ذهنش را تیره و آتش انتقامش را شعله ور کرده بود و نمی توانست به این آسانی میدان را خالی کرده خود را از تک و تا و این تلب بیندازد، با قاطعیت گفت: به عقد موقت موافقم، که ناکهان اهالی محل یکصد از زن و مرد فریاد زند، مبارکه، مبارکه، و هنوز خانم خانوما از تردید و دودلی رها نشده بود که زنهای محل هلهله کنان محاصره اش کرده و به منزل حاج حسن صراف بردند.

حاج حسن صراف که از نزدیک شدن به اجرای نقشه اش خوش خوشانش شده بود با خنده شیطنه آمیزی گفت: باریکلا، آفرین، الحق که خانم خانوما این محله خودش، و بدون تأمل یکی از نوچه های داش آقا را کنار کشید و گفت: جلدی میری کرلایی کریم عاقد را میاری منزل من، تا تتور داغه، معطلش نکن.

داش آقا با گلایه خودش را به حاج حسن صراف رساند و گفت:

- مرد حسایی، این دیگه چه تیاتر به که بازی می کنی، آخه ناسلومتی تو اخ الزوجه من! اداری منو با شاخ غول درگیر می کنی؟!

حاج حسن صراف غش غشی زد و گفت: درسته که برادرزنتم پهلون، اما یکساله که از مرگ خواهر نازنینم که در چاه آشپزخونه سقوط کرد و به رحمت خدا رفت میگذره، آخه تا کی می تونی سر بی همسر به پالین بگذاری؟ آدمیزاده پوری و ناتوانی داره، احتیاج به مونس و هم صحبت داره، دختر و پسر، هم چنده صباح دیگه دنبال زندگی خودشون میرن و مشکل خودشون دارن، حالا که بیوه دوست صمیمی خودت به خاطر یک خیال نادرست اینطور بهت پیله کرده، چه عیبی داره عقدش کنی و

زمین خورده اش بشی؟

داش آقا گفت: کجای کاری حاجی؟! یا این خیال و خصومتی که این زن آپارتی نسبت به من پیدا کرده کار را از این خرابتر نکن. مگر نشنیدی که میگن اگر جونتم برای زن شوهر مرده بدی، باز هم میگه قربون شوهر اولم؟! نه حاجی جون، ما را به خیر تو امید نیست، شوهرسان.

حاج حسن صراف گفت: اشتباه نکن پهلون، اگر جا بزنی، فردا همین خلق الله دهن بین این الوقت، مرگ پهلون حیدر را یک کلاغ چل کلاغ می کنن، وانگی، تنها نقل خودت نیست، پای خاطر خواهی پسر، پوریا با دختر خانم درمیونه، جواب اونهارا چه میدی؟!

تو اجازه بده مراسم برگزار بشه، بقیه کارها به عهده من و عیالم بتول، که با خانم خانوما سری از هم سوا هستند.

○○○

خانم خانوما که با وجود آن همه جسارت و وجاهت، زن ساده اندیش خوشبایوری بود، در میان هلهله پر نشاط اهالی محل و نابایوری بخترش ملیحه در کنار سفره عقد نشست و به همین سادگی همسر رسمی پهلون داش آقا شد.

حاج حسن صراف که سنگ تمام گذاشته بود و با انجام نقشه اش از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، داش آقا را به آغوش کشید و گفت:

- خیلی مبارکه پهلون، انشاء الله که به پای هم پیر بشین.

اما خانم خانوما دوباره مثل ترقه ای ترکید و گفت: مزخرف نکو حاجی، عقد موقت که به پای هم پیر شدن نداره، زود خودشو واسه کشتی گرفتن آماده کنه، که این نقمه واسه دهنش زیاده.

حاج حسن صراف با همان لبخند موذیانگه گفت: پهلون جماعت، هر کارش که موقت باشه، عقد و ازدواجش دائمیه و یک عمر هم زمین خورده عیالشه و رو به داش آقا کرده، پرسید مگه نه پهلون؟

داش آقا گفت: درسته حاجی، کدوم مرد باغیرتی به این خفت تن میده که در پیش انتظار با سحرش کشتی بگیره!

خانم خانوما که توقع چنین نیرنگی را از حاج حسن صراف نداشت، از خشم شعله ور شده با پرتاب ظرف بلوری به سمت او داد زد: پس بگو چه ریگی به کشت بود حاجی حقه باز، حالا به من کک میزنی؟! حالا سر من شیریه می مالی قاتلانی نسناس؟! بلایی به روزگارت بیارم که کرگ به حالت گریه کنه! از چنگال و قشقرق خانم خانوما بلوایی به پا شد که آن سرش ناپیدا، هیچ کس جلودارش نبود.

حاج حسن صراف، که اگر کلاه پوستی او محافظ سر کم موی برافش نبود، بی شک از اصابت ظرف بلور ترک برمی داشت، از اینکه به بدخشنی خورده بود، خودش را پشت پهلون داش آقا پنهان کرد و گفت:

- بابا از این محصه خلاصم کن پهلون.

خانم خانوما که زیبایی چهره اش از سرخی خشم دوچندان شده بود، چشم غره ای به داش آقا رفت و بی محابا به او حمله ور شد که داش آقا با یک حرکت سریع زیر یک خمش را گرفته، درخت کن به روی شانه انداخت و در اتاق مجاور با احتیاط پشت او را به خاک، «بیخشید به فرش» مالید و گفت: این هم کشتی قرشمال خانم، حالا می خوای بدونی قائل واقعی پهلون حیدر کیه؟! تو... قاتلش تویی که با این بدقلتی ها، قرشمال بازیه ها، خودپسندیها، دق مرگش کردی و هست و نیستش را به آتش کشیدی. اما خیالت تخت باشه، داش آقا اون مردی نیست که هر زن ارقه و مرد قاتلانی بتوته حریف میدونش بشه، من زمین خورده هرچی آدم با معرفتم.

○○○

با اینکه به گفته حاج حسن صراف، داش آقا گریه را دم حمله کشته بود، اما خانم خانوما سرسخت جسور هم زنی نبود که با الدورم بلدورم میدان را خالی کند و به این سادگی تمکین کرده، به آن وصلت استثنایی تن بدهد.

سماجت و لجبازی او یکماهی طول کشید، تا عاقبت قسم آیه ها و قربان صدقه رفتن های بتول خانم، اشکها و التماسهای ملیحه و سپیل گرو گذاشتن حاج اسماعیل سمسار معتمد محل او را از خر شیطان پایین کشید و کم کم شیفه صفا و صداقت و مرام مهرآمیز داش آقا شد، و با فرارسیدن نوروز و خانه تکانی دلها از گدورتها، با چیدن سفره عقد و هفت سین، به ازدواج دو دلباخته جوان پوریا و ملیحه رضایت داد و همراه با آغاز بهار و هلهله های نشامبخش اهالی محل، آنها را به خانه بخت فرستاد.

نوشته: خاتم باری ورد



ترجمه: میروس گنجوی

تا اینجا خواندید که:

«تام» و همسرش «کیت» با التومیل راهی ماه غسل شدند و در پس راه چهار ساعه گردیدند و کیت از ناحیه لگن خاصره آسیب دید. پزشکان برای آگاهی از چگونگی میزان شکستگی بر آن شدند تا با استفاده از روش جدید عکسبرداری - اشعه ایکس - از کیت عکس بگیرند اما «تام» زیر بار نمی‌رفت بالاخره پزشکان موفق شدند او را متقاعد کنند بدون آنکه از خطر و عوارض جانبی اشعه ایکس بر حاملگی «کیت» حرفی زده شود. بالاخره «کیت» هفت ماه پس از زایمان صاحب نوزاد دختر زیبایی به نام «جنیفر» می‌شود و روز به روز علاقه او به دخترش شدیدتر می‌شود تا آنکه «جنیفر» پا به سه سالگی می‌گذارد. «کیت» احساس می‌کند رفتار همسرش «تام» نسبت به «جنیفر» غیرعادی است و گویا اصلاً محبتی نسبت به دخترش ندارد و درصدد برمی‌آید تا با شوهرش در این مورد صحبت کند اما حادثه‌ای موجب می‌شود تا «کیت» متوجه بعضی قضایا شود. «جنیفر» گلخان چینی را که مورد توجه مادرش است می‌شکند و ماجوری دایه مخصوصش دیگر نمی‌خواهد به کارش ادامه دهد و از موضوعی در رنج است و حاضر نمی‌شود دیگر در آن خانه بماند. اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم:

سپس کوشید از سنگینی بحث بکاهد. افزود:
- وقتی بچه بودم. مادرم هم به پدرم از همین غره‌های زد. باور کن «کیت» اما «کیت» گریه می‌کرد. حق حق مکتان گفت.
- چرا «تام»؟! مگر این بچه چه گناهی دارد که همه از او فرار می‌کنند؟
«تام» نمی‌دانست چه بگوید. فقط سکوت کرد و با این کار. اجازه داد که «کیت» هر قدر می‌خواست گریه کند. گریه به او آرامش می‌بخشید.

۵ مارس ۱۹۳۳ میلادی

یکسال و نیم دیگر گذشت.
هنگامی که «کیت» به پانزده سالگی رسید. صدای باز شدن در کتابخانه را شنید. فریاد زد: «تام... تام...»
سپس نفس زنان، درحالی که هنوز می‌دید خود را به او رسانده و دستهایش را گشود تا خیر تازهای را به او بدهد. اما ناگهان چون مردی بی‌حرکت در برابر او ایستاد.
- «کیت» چی شده؟
«کیت» گفت:
- «تام» تو دوباره پدر می‌شوی. این موضوع را امروز کمتر به من گفت. سپس با اطمینان افزود:
- می‌دانم. این بار بچه پسر است!

«تام» با شادمانی همسرش را در آغوش گرفت. اما دیری نپایید که سایه کوچکی خورشید شادمانی‌اش را همچون ابری پوشاند. دخترش «جنیفر» را دید که مانند شبی مقابل در کتابخانه ایستاده و به آنها خیره شده بود.
«جنیفر» گفت: «مادر...»

«تام» ادای او را هنگام بیان «مادر» در ذهنش تقلید کرد و با خود گفت:
«این چه حکمتی است که این دختر. یک لحظه نمی‌تواند بدون مادرش زندگی کند؟»

«جنیفر» چند قدم کوتاه برداشت. تقریباً پای خود را روی زمین می‌ساراند. «تام» به تندی پرسید:

- چی شده «جنیفر»؟ چه می‌خواهی؟
«جنیفر» با حالتی شبیه ترس و نفرت. خود را عقب کشید. حالت او. احساس عجیبی در «تام» به وجود آورد. دلش می‌خواست او را بکشد. اما خودش هم دلیل این کار را نمی‌دانست. «جنیفر» آرام و بی‌حرکت. مقابل او ایستاد. درحالی که نگاه تابانش را به چشمان او دوخته بود. گفت:
- صدای مادر را شنیدم.

- البته که صدای مادر را شنیدی. او اینجا توی همین خانه است!
«کیت» به سوی «جنیفر» رفت و انگار که سالها یکدیگر را ندیده بودند. او را در آغوش گرفت. «جنیفر» هنوز پنج سالش تمام نشده بود. «تام» احساس می‌کرد هنوز هم از این دختر خوشش نمی‌آید. گاهی حتی - بخصوص زمانی که بیش از حد خود را به مادرش می‌آویخت - این عدم علاقه به نفرتی ناخواسته تبدیل می‌شد. «تام» خود را مرد خوبی می‌پنداشت. فکر می‌کرد مردی روزیست. درستکار و ثروتمند است. به همسرش وفادار بود و در داد و ستد با دیگران هیچ کس از او رنجشی به دل نداشت. فقط احساس او نسبت به دخترش. این تصویر ذهنی باشکوه را خدشه‌دار می‌ساخت و سبب می‌شد که بیش از پیش از او بدش بیاید. هیچ پرستاری در آن خانه بند نمی‌شد. یکی پس از دیگری. بدون دلیل خاصی آتشار ترک می‌گفتند. رفتن آنها بیشتر به نوعی گریختن می‌مانست. خدمتکاران دیگر نیز می‌کوشیدند خود را از او دور نگاه دارند. این همان احساسی بود که «تام» نسبت به «جنیفر» داشت و پا در نظر گرفتن این ملاحظات. طرز رفتار خود را زیاد هم غیرطبیعی تلقی نمی‌کرد. اکنون بچه دیگری نیز در راه بود. شاید می‌دانست برای او پدر خوبی باشد. دلش به رحم آمد. به آرامی گفت:

- «جنیفر» به زودی تو دارای یک برادر یا خواهر کوچولو خواهی شد.
«جنیفر» درحالی که گوشه لباس «کیت» را با دستش گرفته و می‌کشید گفت:

سپس درحالی که برایش آرزوی موفقیت می‌کرد. از در خارج شد.

همین که برگشت «کیت» او را سؤال پیچ کرد.

- خوب. چه گفت؟

- قیافه «تام» غیرعادی بود. صورتش چین خورده بود. لحن گفتارش خشک و بی‌روح بود.

- چیز زیادی نگفت. فقط گفت که اینجا راحت نیست.

- وای «تام» من چیزی را از او دریغ نکردم. همه تلاش خود را به کار بردم که او در این خانه راحت باشد.

- می‌دانم. او هم از تو گله‌ای نداشت.

«کیت» با صدای گوش‌خراشی گفت:

- پس با این حساب اعتراض او نسبت به «جنیفر» است. نسبت به یک بچه!
- نه «کیت»... خواهش می‌کنم آرام باش... او علیه «جنیفر» هم حرفی نزد. فقط گفت...

«کیت» بی‌صبرانه پرسید:

- چه گفت؟

- چه فرقی می‌کند «کیت»؟ «مارجوری» هم خودش دست کسی از یک بچه ندارد! فقط چی «تام»؟ بگو «مارجوری» چه گفت؟

- فقط گفت که «جنیفر» کسی او را ناراحت می‌کند. همین. تنها حرفی که زد این بود که ناراحت و «معذب» است. البته «جنیفر» به او آزاری نرسانده است.

«تام» این کلمات را به سرعت بیان کرد و هنگام ادای کلمات. سرش را پایین انداخته بود و می‌کوشید به همه چیز نگاه کند جز همسرش! «کیت» پرسید:

- منظور از این کلمه «معذب» چیست؟

- نمی‌دانم.

- اما فکر می‌کنم خوب می‌دانی. تو هم از او دوری می‌کنی. از دخترت می‌گریزی. دروغ می‌گویم؟ از دخترت! هر وقت او وارد اتاق می‌شود. تو اتاق را ترک می‌کنی. هیچ وقت با او بازی نمی‌کنی. هیچ وقت راجع به او حرف نمی‌زنی. حتی عکسش را پهلوی خودت نداری. چرا؟ چرا نمی‌توانی حضور او را تحمل کنی؟

- «کیت» با این حرفها داری بی‌خود وقت خود را تلف می‌کنی. من «جنیفر» را دوست دارم!

- او، راستی؟

- بله، آیا از این موضوع خوشحال نیستی؟

- «تام» مثل همیشه این کلمات را جواری ادا کرد که انگار یک تعلق رسمی ایراد می کرد!

- «جنیفر» هم در مقابل با لحنی بی تفاوت پرسید:

- یک بچه؟

او هیچگاه احساسات پرشور و شیرینی از خود بروز نمی داد. از همان ابتدا، حرف خود را رک و پوست کنده می زد. هرگز مانند بچه های دیگر مرتکب هیچ اشتباه کودکانه ای نمی شد تا کودکی اش برای «تام» جذاب و دلنشین شود. «تام» گفت:

- بله «جنیفر» یک پسر کوچولو... تو می توانی یا او بازی کنی و در مراقبت از او به مادرش کمک کنی.

این بار، آهنگ صدایش چنان آرام بود که گونه های «جنیفر» گل انداخت. لبخندی زد، پالتوی مادرش را رها کرد و قدمی به سوی پدرش برداشت. «تام» کوشید خود را از او عقب نکشد. اما آن دختر از پیشروی بازماند و همانجا سر جایش آرام و ساکت ایستاد. «تام» می دانست که مدت زیادی است که دخترش را نوازش نکرده است.

- «کیت» گفت:

- عزیزم، باید این خبر خوش را جشن بگیریم.

- «تام» از کنار «جنیفر» به سوی همسرش رفت و درحالی که این بچه به او چشم دوخته بود، دستی به موهای «کیت» کشید و گفت:

- بله، باید جشن بگیریم میهمانی کوچکی ترتیب خواهیم داد و دوستان و آشنایان را به شام دعوت خواهیم کرد.

- «تام» از پله ها بالا رفت و از آن بالا نگاهی به پایین انداخت و خطاب به همسرش گفت:

- «کیت» دوستت دارم!

- «جنیفر» هنوز همان طور آرام و بی حرکت، در وسط اتاق ایستاده بود. «کیت» با خوشحالی گفت:

- یک برادر کوچولو، یک پسر کوچولو... او، «جنیفر» از این بهتر نمی شود!

- «جنیفر» از شادی مادرش لب به خنده گشود. «کیت» نیز خندید. سپس پالتویش را از تن خارج ساخت. آن را در دست گرفت و درحالی که از شدت خوشحالی در پوست نمی گنجید، توی اتاق شروع به چرخیدن کرد و پالتوی خود را نیز همراه با خود به گردش درآورد. هر لحظه بر سرعت او افزوده می شد تا آنکه گوشه پالتو، به گلدان کریستال کوچکی که روی میز تحریر «تام» قرار داشت برخورد کرد و بر اثر این ضربه، گلدان بلور با تنها گلی که داخلش بود از روی میز به هوا برخاست. هر چند فاصله «کیت» با گلدان زیاد بود، اما بر حسب غریزه، به سوی آن یورش برد تا مانع از شکستنش شود. امیدی به نجات گلدان نبود.

ناگهان هوای اتاق به تلاطم درآمد. گوشه هایش تهی از صدا شد. خلائی مرموز سراسر اتاق را فراگرفت. نزدیک بود نقش زمین شود و از حال برود. به طرف میز کشیده شد و به زانو درآمد. به نظرش رسید که گلدان بلور، یک لحظه بین زمین و هوا درست در مقابل او معلق ماند و سپس به آرامی روی زمین قرار گرفت. انگار یک دست نامرئی آن را از هوا گرفت و به زمین گذاشت!

آن حلاء مرموز درهم شکست و «کیت» توانست دوباره نفسی بکشد. اما بدنش می لرزید و پالتو از دستان لیزانش به زمین افتاد. خم شد و به گلدان بلور نگریست. چیز عجیبی بود! گلدان همان طور سرپا بر روی زمین - نه بر روی قابلیچه - قرار گرفته بود و کمترین آسیبی به آن نرسیده بود. اما گل داخلش، به فاصله ای از گلدان بر روی زمین افتاده بود و در کنارش مقداری آب به چشم می خورد!

با تعجب به «جنیفر» نگریست. او چند قدم دورتر، همچنان روی قابلیچه ایستاده بود و قاتحانه لبخند می زد. آثار غرور و افتخار در چهره اش می درخشید. «کیت» دوباره به گلدان نگریست و بار دیگر با چشمان از حلقه درآمده به کوک - که لبخندی خنکی از پیروزی بر لب داشت - زل زد. زیر لب و با لحنی عصبی گفت:

- جنیفر!

لبخند بر روی لبان «جنیفر» خشک شد. «کیت» به آرامی قدمی به سوی دخترش برداشت. دستش را زیر چانه او گذاشت. سرش را به عقب کج کرد و نگاه معنی داری به او انداخت.

لبخند کاملاً از لبان دخترش محو شده بود. «کیت» بار دیگر به گلدانی که نشکسته و سالم مانده بود نگاه کرد. سپس ناگهان دستش را عقب برد و با قدرت تمام، سیلی محکمی به گونه «جنیفر» تاولخت!

- «جنیفر» به سسکه افتاد. «کیت» دوباره و دوباره او را کتک زد، دهان کوچکش خونین و مالین شد. سسکهک اما نشن نمی داد. کوشید گریه کند اما نفسش بالا نمی آمد. سپس سسکهک اش تبدیل به نفسهای مقطع شد و «کیت» دست از زدن او برداشت.

هنگامی که «تام» وارد اتاق خواب «جنیفر» شد، «کیت» را دید که مات و اندوهگین روی میلی نشسته بود و «جنیفر» در میان بازوای او به خواب رفته بود. «تام» درحالی که به لب بانندیچی شده «جنیفر» اشاره می کرد، پرسید:

- کیت، چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چرا لب بچه به این روز افتاده؟

- «کیت» سرش را بلند کرد. قطرات اشک در چشمانش می درخشید. به آرامی گفت:

- تام، من او را کتک زدم!

- تو او را کتک زد؟ آخر برای چی؟

- «کیت» نگاهی را از شوهرش برگرفت و با لکنت گفت:

- آخر او... او...

- «تام» سرپا گوش بود. «کیت» افزود:

- او یک گلدان را شکست!

این اولین دروغ او بود.

- «تام» یادماندگی به «کیت» که سرش را پایین انداخته بود نگریست. نمی دانست چه بگوید. سرانجام، مادر و دختر را به حال خود گذاشت و از اتاق خارج شد. او از کتک خوردن «جنیفر» متأسف بود. شاید گاهی لازم بود که با او برخورد جدی شود. «کیت» هیچگاه قبلاً «جنیفر» را کتک نزده بود. اما آنچه که افکار «تام» را به خود مشغول می داشت آن بود که نمی دانست کدامیک از چند گلدان آنها، این قدر برای «کیت» ارزش داشت که حاضر شده به خاطر شکستن آن، دخترش را کتک بزند!

○

تا اینجای داستان که مربوط به چهل و سه سال قبل بود. ماجرای زندگی یک خانواده سه نفره به تصویر کشیده شد. خانواده ای متشکل از «تام» پدر خانواده، «کیت» مادر خانواده که بچه ای در شکم داشت، و «جنیفر» دختر عجیب خانواده که مادرش به او دلبستگی فراوان داشت. حال، موقتاً این خانواده را به حال خود می گذاریم و به ماجرای مرگ عجیبی می پردازیم که در سال ۱۹۷۶ میلادی اتفاق افتاد و در جریان آن، یک تبهکار سابقه دار به نام «اموس رابرتس» به طرز مرموزی درگذشت. در رابطه با این حادثه، با کارآگاه سرشناسی آشنا می شویم به نام «استائوتسکی» که مسوول رسیدگی به پرونده این مرگ اسرارآمیز است.

اما نام «جنیفر» را به خاطر بسپارید او یک زن معمولی نیست و در فصول آینده با نیروی شگفت انگیز او بیشتر آشنا خواهیم شد.

۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی

- «استائوتسکی» کارآگاه سرشناس پلیس، در ساعت ۹ بامداد وارد دفتر کارش شد. گزارشی را که روی میزش گذاشت بود برداشت و پس از خواندن آن، یکی، دو دقیقه ای به فکر فرو رفت. این گزارش آنقدر خشنودگنده بود که به نظر نمی رسید واقعی باشد! «اموس رابرتس» تبهکار سابقه دار به هلاکت رسیده بود.

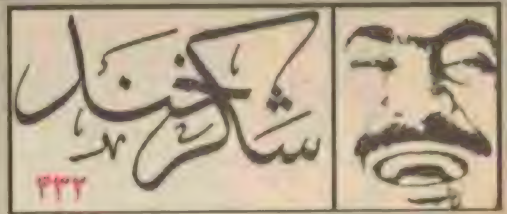
این خبر خوشحال کننده، تمام روز ذهن آقای «استائوتسکی» را به خود مشغول داشت. سوابق این تبهکار، مانند یک فیلم ویدیویی از برابر چشمانش گذشت. او «رابرتس» را خوب می شناخت. این موجود شریر را اولین بار در ۲۰ سال پیش دیده بود. در آن روز، در جریان یک زد و خورد گروهی، چند سیاهپوست و چند «هورتوریکویی» به شدت مجروح شده بودند. کسی کشته نشد و در کمتر از یک ساعت، پلیس توانست به غائله خاتمه دهد و طرفین درگیری را که بر اثر زد و خورد، شکل و قیافه ای وحشتناک پیدا کرده بودند، به بیمارستان منتقل کنند. آن لحظه مساله پیچیده ای وجود نداشت. اما یکی، دو ساعت بعد، پلیس جسد پسر جوانی به نام «خوایو اوسپوزو» را در سرسرای خانه ای واقع در خیابان هفدهم یافت. آن جوان به قتل رسیده بود.

در آن زمان «استائوتسکی» تازه چهار سال بود که وارد تشکیلات پلیس شده بود و هرگز در زندگی اش با چنین صحنه فجیعی روبرو نشده بود. همکاری «ریلی» هم با آنکه ده سال از خدمتش در اداره پلیس می گذشت، از دیدن آن منظره دردناک، بدحال و بیمار شد.

ظواهر امر نشان می داد که جوان مقتول را قبل از مرگ، به طرز وحشیانه ای مورد شکنجه و آزار قرار داده بودند. در دهانش اثری از دندان باقی نمانده بود و زبانش را بریده بودند. بر روی دستها، شکم و صورتش آثار سوختگی دیده می شد و هر دو پایش را، احتمالاً با یک یا لوله آهنی، از چند نقطه شکسته بودند. در نوع خود، جنایتی وحشتناک و بی رحمانه بود که با دیگر جنایات مشابه تفاوت داشت. تریبی این حادثه، پنج تن از رهبران گروه اسپانیایی را جمع کرده برای شناسایی جسد به سردخانه شهر بردند. آنها از دیدن جسد دوستشان، ابتدا غمگین شدند. اما بعداً به خشم آمدند و نام و نشانی هشت نفر را که گمان می کردند در این جنایت دست دارند، تراختیار «استائوتسکی» و همکاری گذاشتند. همگی آنها سیاهپوست بودند.

هفت نفر از این هشت سیاهپوست، از موضوع قتل «خوایو اوسپوزو» سفت به وحشت افتادند یا زبان به اعتراض گشودند. تنها یک نفر در میان آنها همچنان ساکت بود و حرفی نمی زد، و بقیه حاضران همگی زیرچشمی نگاههای تند و زودگذری به او می انداختند. او تنها کسی بود که در آن جمع از پلیس و افسه ای نداشت و در تمام مدت بازجویی، همچون عقابی به چشمان «استائوتسکی» و همکاری زل زده بود. نام او «اموس رابرتس» بود!

ادامه دارد



با عرض تبریک سال نو

خوانندگان گرامی، ناچند روز دیگر، سال کهنه را همراه با تقویم آن پایگانی می‌کنیم و تقویم سال نو را از نو ورق می‌زنیم و با کوله‌باری از آرزوها به استقبال بهار طرب‌انگیز می‌رویم.

گرچه سالی به طول عمر ما افزوده شد، اما می‌باید به ارزش عرض آن بیندیشیم که آیا توانسته‌ایم کار ارزشمندی برای خاطر رضای خداوند منان و توشه بازگشتی به سوی خالق بهار آفرین فراهم کنیم.

به هرحال «وکیل‌باشی» از طرف خود و تمامی طنزسرایان عزیز این صفحه، سال نو را تبریک و تهنیت عرض نموده و با آرزوی سالی پر از سعادت و برکت و سلامت برای شما، این نکته را هم به توجوانان عزیز خانواده‌ها یادآور می‌شود که در شبهای آخر سال، با وسایل آتش‌زا و انفجارهای مهیب و خطر آفرین، شیرینی نوروز را به خود و خانواده‌ها تلخ نکنند. و این سرگرمیهای هراس‌آور را منجر به حوادثی دردناک و جبران‌ناپذیر ننمایند.

به پیش پای بهاران «ترقه» در نکنید

برای شادی خود، دیگران پکر نکنید

پرنده‌های نشاط‌آور بهاری را

ز آشیانه گریزان و دربدر نکنید

دوباره در شب چارشنبه سوری امسال

دچار سانحه خود، یا کس دگر نکنید

دوباره از سرشب، تق و توق و ولوله‌ها

به اسم این شب تاریخی تا سحر نکنید

ز روی بُته اگر می‌پريد، آیین است

ولی ز روی خطا، کار پرخطر نکنید

به حرص سود ز «نارنجک» و «سیگار تها»

به نقد جان خود ای خطایان ضرر نکنید

هراس در دل مردم نیفتکند زین کار

ز روی وسوسه‌ها، کار بی‌ثمر نکنید

ز انفجار زیان‌آوری که دارد «دارت»

خراب خانه موجر، و یا پدر نکنید

برای خاطر تفریح! دست و صورت و پا

پراز جراحی و یا خویش کور و کر نکنید

ز انفجاری که آورده می‌کند اعصاب

دچار سکنه مریضان رهگذر نکنید

ز نور «فشقه» و «موشک» و «منورها»

فضای کوی و خیابان پراز شرر نکنید

برای خاطر کاری که بس زینبار است

کتاب زندگی خویش، مختصر نکنید

گذشته از همه بیگانگان، خودی‌ها را

اسیر حادثه و رنج دردسر نکنید

شرر به هستی خود می‌زنید با ایتکار

ز روی عقل و خرد، این خطا مگر نکنید

نصایحی که ز دلسوز بشنوید، آن را

به دست و سوسه دوست، بی‌اثر نکنید

«ی.و.وکیل‌باشی»

آمال نو

سال کهنه رفت و استقبال شد از سال نو

مقدمش بر ما مبارک باد، با احوال نو

عمر ما در سال کهنه، مفت و مجانی گذشت

سال نو را بگذرانیم باز، با آمال نو

از کواکب، سال نو را پیشگویی کرده‌ام

ز آنکه باشد هر که را در سال آتی فال نو

فالگیری تا که بازارش نمی‌گردد کساد

بند می‌باشم منجم‌باشی و رمال نو

طالع هر کاسبی را دیده‌ام در برج عاج

می‌برد سود فراوان سوپر و بقال نو

دیو منفور گرانی، می‌شود بس قلچمق

تا دهد مستضعفان را باز مشت و مال نو

در فروشگاههای قدس و در حراجی‌های روز

از دحامی دیده‌ام هر گوشه با جنجال نو

زوجها را دیده‌ام، با حرارت اندر غرقه‌ها

که به سیمونی نظر افکنده گه بخنجال نو

دیده‌ام پادشاه‌های سال نو گردیده است

خرج افراد بزرگ و کوچک و اطفال نو

حمل شیرینی و آجیل، سب و کبوی و خیار

کرده با خانه‌تکانی هر که را حمال نو

گشته کالا برگ دولت، رهگشای مشکلات

تا گرانی‌ها نگیرد مانع از امپال نو

چون نمی‌گردد حریف این گرانی‌ها، حقوق

می‌رویم هر سال نو، ما سوی استیصال نو

«ی.و.وکیل‌باشی»



ماه فروردین و هنگام بهاران آمده

گاه زردی رفت و اینک سبزه‌زاران آمده

چهره زرد زمین گردیده اینک سبزه‌گون

فاتح و مسرور، از جنگ زمستان آمده

دشت و کوه و مرغزاران، رخت نو پوشیده‌اند

بر تن بستان ز گل، تن پوش الوان آمده

غنچه از لطف هوا، بر تن دریده پیرهن

بلبل از شوق رخ گلها، غزلخوان آمده

آن پرستو کز نهیب سوز سرما جسته بود

باز با عطر شقایق، سوی ایوان آمده

بلبلان را مجلس بزمی است گویی در چمن

بر بساط یاس و سوسن، سهره مهمان آمده

بوی گل پیچیده در اوراق گیتی برگ برگ

مست و مدهوش از شراب شوق دستان آمده

چشم نرگس را نگر کز دیدن باغ و چمن

مات و مبهوت است و بر هر گوشه حیران آمده

مجمع رنگ است و زیبایی دمن، زانرو که باز

کلک نقاش طبیعت در گلستان آمده

سار و قمری در نشاط از رقص سرو سربلند

آب چشمه پای‌پوس پید لرزان آمده

خالق این شور و شیدایی به ما فرموده است

جمع این شور و شغف از بهر انسان آمده

بارالها لطف کن بر حال مسکین و غنی

تا یقین دانند، اینک عید آنان آمده

نجف امیر عسقی - کازرون

ویژه نوروز ۱۳۸۱

بهار اومد دوباره

آهای آهای خبردار، بهار اومد دوباره
 نم نم بارون می آد، زمین ها سبز زاره
 شکوفه های زیبا، به هرجا آشکاره
 موسیقی طبیعت، غنفل جویباره
 بزن به دشت و صحرا، حالتو جا می آره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 یاد خوش بهاری، به هر طرف وزیده
 تو باغ و دشت و صحرا، لاله و گل دمیده
 دوباره سال نو شد، دوباره روز عیده
 عید سعید نوروز، کنون زره رسیده
 روز ورود «اسبه»، وقت خروج «ماره»
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 اگر چه نرخ کفش و کیف و لباس گرونه
 قیمت اجیل آلات، حدود زعفرونه
 غصه نخور عزیزم، خدا که مهربونه
 هزینه های عیدو، یک جوری می رسونه
 لطف خدا به مردم، همیشه بی شماره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 هموطنان خوبم، ترک و بلوچ و گیلک
 کرد و لر و ترکمن، همه بزرگ و کوچک
 در این بهار زیبا، عید شما مبارک
 وجودتان سلامت، کام شما چو پشمک
 شنگول و شاد باشید، به عمر خود هماره
 خنده کن و بخندون، که موسم بهاره
 احمد پاک نژاد - قم

دعای سال نو

نوروز می آید زره، پایان چو اسفند آمده
 دل در نشاط و خرمی، لب در شکر خند آمده
 باد بهاری بی امان، برچیند آثار خزان
 گاه از دماوند است وزان، گاهی ز الوند آمده
 رنگین ز گل گردد جهان، هر باغ و بستان شد جوان
 هر مرغ محزون از خزان، خوشخوان و خرسند آمده
 تا کوه و صحرا و دمن، زیبا شد از فرش چمن
 آلاله، زنبق، نسترن، هرجا فرمند آمده
 در تنگههایی از بلور، ماهی رنگین است و فلور
 سنبل شده با سبزه جور، هم عود و اسپند آمده
 خلقی خریده باربار، شیرینی، میوه، خشکبار
 ره از ترافیک و فشار، بر هر کسی بند آمده
 حراجی، یعنی شد گران، هر جنس بوجل در دکان
 بهر خریدش این و آن، با خیل فرزند آمده
 کاسب که می سازد چپو، با حقه های نوبه تو
 بیند چو خلقی را دخو، با مکر و ترقتد آمده
 تا سال نو گردد عیان، در لحظه تحویل آن
 بر گردد هفت سین ها به خوان، هر آرزومند آمده
 خواند «وکیل باشی» دعا، آمین آن هم با شما
 چون این دعای دلگشا، ما را خوش آیند آمده
 حول و احسن حالنا، افزون شود اموالنا
 هم خوش خوشان احوالتا، سالی که چون قند آمده
 O «ی. و. وکیل باشی»

بوی گل هر گوشه جاری شد

شد بهار و بوی گل هر گوشه جاری شد، بخند
 جنگل و صحرا، پر از صوت قناری شد، بختد
 تا نسیم نوبهاری با بلی خندان رسید
 غول سرما مثل ارزانی فراری شد، بخند
 قاضی گلها به نه ماه حبس سرما رای داد
 چون زمستان متهم، بر بی بخاری شد، بخند
 پشتک و وارو زند بلبل ز شوق روی گل
 زندگی زیبا چنان سبز هزاری شد، بخند
 تا که بلبل عطر گلها، یکدم استنشاق کرد
 فارغ از خود گشت و چشمانش خماری شد، بخند
 جامه پوشیده غم را ز تن بیرون بیار
 نوبت شادی و ایضا نونواری شد، بخند
 گر توانت می رسد، دست فقیران را بگیر
 فرصت خوبی برای غمگساری شد، بخند
 در دلت گر کینه داری از کسی بیرون بریز
 «سال نو آمد هوای دل بهاری شد، بخند»
 طنز «جمشید مقدم» پیشکش خوانندگان
 از خجالت چهره ام سرخ اناری شد، بخند
 جمشید مقدم - ورد آورد

خنده ها آید به لب

باز نوروز آید و زحمت دوچندان می شود
 سفره هفت سین مزین گشته الوان می شود
 از هجوم قوم و خویش و کودک و خرد و کلان
 دید و بازدیدهای سال نو فراوان می شود
 دایی و خاله روند و در همان دم پیش پا
 عمه خانم آید و یک هفته مهمان می شود
 مش غضنفر از شمال و حاج مسیب از جنوب
 می رسند از راه و صاحبخانه حیران می شود
 دور هم گرد آمده، پرچانگی باید رواج
 خالی بندی و چاخان گفتن دوچندان می شود
 کینه ها از دل زدوده، خنده ها آید به لب
 کینه توز، از کینه ورزیها پشیمان می شود
 مجلس آشتی کنان برپا شود در خانه ها
 دشمن دیرین، دوباره جزو یاران می شود
 در چنین فصل از صفای مردم و الطاف حق
 زندگی شیرین شده هر مشکل آسان می شود
 محمد جامی - تایباد

شور و غوغا در بهار

زشتها گردد چه زیبا در بهار
 می شود دلهای ما سرشار شوق
 ابر رحمت سایه اندازد به دشت
 رقص باران، روی سبزه، روی گل
 نهر و رود و جوی و چشمه، جویبار
 بازمی گردد پرستو بانشاط
 سیب و سبزه، سیر و سرکه، سنبله
 عاشق فصل بهار انم، بلی
 عشقها گردد هویدا، در بهار
 خنده می آید به لبها، در بهار
 قمری می خواند به صحرا، در بهار
 دشت را سازد مصفا، در بهار
 می رود دریا به دریا، در بهار
 کرده برپا شور و غوغا، در بهار
 جلوه گر گردیده هرجا، در بهار
 می شوم شیدای شیدا، در بهار
 شاهین بهرامی - گوهر دشت کرج

ماساکه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

غزلهای بهار

از سقسر چلیچله آمد به تماشای بهار
تا سحر برده برافکند ز مسمای بهار
شبت از ساغر صهبای قرنم، بگشود
دفتر حافظ شبراز و غزلهای بهار
موجی از عاطفه سبز برآمد که نسیم
قدم آهسته گذر کرد ز دیبای بهار
پلک شب باز شد از زمزمه مریم صبح
مژده آورد جهان راز مسمای بهار
باغبان با سمن و ستبل و سوسن آرامت
دیده گسر باز کنی، باغ دلارای بهار
غنچه در پرده به خون شست رخ از شرم حضور
روی زیبای تو شد تا چمن آرای بهار
از غبار غم ایام رود زنگ ملال
گسره به باغ دل ما باز شود پای بهار
جام هستی که می از میکرده ابر گرفت
کسره از جوهر جان باده به مینای بهار
شعله داغ که از باغ شقایق برخاست
شعل افروخت چو خورشید به صحرای بهار
مشفق کاشانی

قاصد بهار...

بهاران می رسد با خنده گل
سوار موجی از آواز بلبل
شکفته غنچه های نو بهاری
سر گل روی زانوی فناری
رسید از دره طولانی خواب
بهارای تازه از آغوش مهتاب
بهارش بوسه بر خورشید می زد
شراب از ساغر جشید می زد
تنش عطر تن مهتاب می داد
نسیمی زلف او را تاب می داد
ز باغ سبز شعرش غنچه چیدم
غزلهای نگاهش را شنیدم
نگاهش مزدگانی بهار است
بهار آغاز شعر روزگار است
محمد مجید - تهران



شکوه شکفتن

نشستم بگویم که باری ندارد
درختی که در خود بهاری ندارد
از آرایش دوستی بی نصیب است
دلی که غم بیقراری ندارد
بهار منی ای شکوه شکفتن
بدون تو گل اعتباری ندارد
بدون تو آینه ای کهنه هستم
کسی با تماشام کاری ندارد
بدون تو ای مذهب مهربانی
طلای تدین عیاری ندارد
بدون تو ای آخرین باور عشق
کسی با غم، شوق یاری ندارد
بسی تر کن از روزهای گذشته
که حالم بجز شرمساری ندارد
تو در خاطرم زنده باشی مهم است
فراموش کردن که کاری ندارد
وحید دانا - قائم شهر

بهار می ریزد از آن

چشم تو که انتظار می ریزد از آن
دریا دریا قرار می ریزد از آن
در باد کنی سپهر حنت را بتکان
من مطمئنم بهار می ریزد از آن
هادی محمدرزاده

باران

آینه رویش بهاری باران
با خود غزل زلال داری باران
بماند کویر در خودم می شکم
وقتی که به ریشه ام نیاری باران

دلواپس

دلواپس لحظه هایم امروز یا
دلشکم از این هجر سه روز یا
گفتی که برای دیدنت می آیم
از راه کنون رسیده نوروز یا
قاسم پهلوان - صومعه سرا

آرزوهایم را بین
که چگفته از عمق دره‌های مه گرفته
و عطر علف
تا هبوط ابر سفر می‌کنند؟
اینک باران اعجاز غروج عاطفه‌ای است
که تو را می‌سراید
تو نیز صدایم کن
تا لحظه ناب باریدن نزدیکتر شود
و حس من که در وادی غربتی مسری منجمد گشته است
دوباره نفس زند - دوباره نفس زند
سرخوشان نور، سرخوشان مست پر از غرور نور
چرا مرا به تماشای روزنی دعوت نمی‌کنند؟
تو صدایم کن
صدای تو

صدای رها شدن از توالی آیه‌های تنهایی است
صدایم کن
تا کلام را برهنه در آسمان آینه‌ات پرواز دهم
و در تلاقی چشمان شرجه‌ات سیراب شوم

آنزلا جابری زاده - تهران

من کیستم؟

زیس با غمت روز و شب زیستم
غمت می‌شناسد که من کیستم
من آن خویش گم کرده مردم که هیچ
ندانم کجایم کیستم
نیم آنچه مانده است از من به جای
غم است این که برجاست، من نیستم
دکتر مظاهر ممنا

داغ جاودانه

ای بهترین بهانه برای گریستن
ای داغ جاودانه برای گریستن
در راه بازگشت به خود، عشق کاشته است
داغ تو را نشانه برای گریستن
شش سوی لاله می‌دمد ای عشق! باز کن
راهی از این میانه برای گریستن
در راه کربلای تو هر لاله می‌دهد
ما را به کف بهانه برای گریستن
آماده شو «فرید» به فتوای بازگشت
در خلوت شبانه برای گریستن
قادر طهماسبی - «فرید»

مشک و

تبر و

تشنگی در خیمه‌ها.

دست و بازوان و

مشک،

خنجر و فریاد.

بر لبان تشنه طفلان معصوم

تحریر

پیداد.

ای داد، هیهات.

حسین یونس

رونما

اکبر آمد بارخ افروخته
خرمن آزادگان را سوخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق
همچو شبنم صبحدم بر گل ورق
نرگش سرمست در غارتگری
سوده مشک تر به گلبرگ طری
آمد و افتاد از ره باشتاب
همچو طفل اشک بر دامان باب
کای پدر جان! هم‌رهان بستند بار
ماند بار، افتاد اندر رهگذار
دیر شد هنگام رفتن ای پدر
رخصتی گر هست باری زودتر
در جواب از تنگ شکر قند ریخت
شکر از لبهای شکرخند ریخت
گفت کای فرزند مقبل آمدی
آفت جان، رهزن دل آمدی
کرده‌ای از حق تجلی ای پسر
زین تجلی فتنه‌ها داری به سر
راست بهر فتنه قامت کرده‌ای
و کزین قامت قیامت کرده‌ای
از رخت مست غرورم می‌کنی
از مراد خویش دورم می‌کنی
این همه پایا دلم را خون مکن
زاده لیلا مرا مجنون مکن
گه دلم پیش تو، گاهی پیش اوست
رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست
نیست اندر بزم آن والانگار
از تو بهتر گوهری بهتر نثار
چون تو را او خواهد از من رونما
رونما شو جانب او رونما
عمان سامانی

این هفته : زندان اوین

سلسله گزارشهای زندان
تیم: مجید
شادمان نواد

تنظیم و نگارش
سیده فرسا زواری

تجربیات و اتفاقات

با تشکر از همکاری فره قضایه ریاست محترم دادگاههای اوین و قفس روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

صدای اذان ظهر در فضای زندانگاه پیچیده و حالتی معنوی بر قضا حاکم شده بود. مرد جوان وارد دفتر شد. سوهین و آخرین فردی بود که می خواستم با او صحبت کنم. وقتی در کنارم نشست، پرایش توضیح دادم که چرا او را به دفتر احضار کرده اند. حالتی بی اعتنائی به خود گرفت. طوری برخورد کرد که گویی در این دنیای بزرگ هیچ چیز برایش مهم نیست. خیلی زود در پاسخ اولین سؤال شروع به صحبت کرد. رشته سخن را به خودش سپرد؛ چرا که خیلی روان و داستان گونه. آنچه را برایش اتفاق افتاده بود، بازگو می کرد و جز در مواردی خاص، جای سؤالی برای من باقی نمی گذاشت. صحبت را این گونه آغاز کرد.

موتولد سال ۱۳۴۶ هستم. تحصیلاتم فوق لیسانس معماری است. متاهل و دارای یک دختر هستم که دو سال و چهارماه دارد. من از زمانی که او چهار ماه داشت، در زندان هستم. در یک شرکت ساختمانی مشغول به کار بودم و در اوقات بیکاری در دانشگاه تحصیل می کردم. یک خواهر و دو برادر دارم. یکی از برادرانم پزشک است و دیگری محصل. خواهرم هم تحصیلات عالیه دارد. پدرم کارمند شرکت مخابرات است در خانواده مان اصلاً خلاف کار نداشتیم. من به طور حرفه ای ورزش کونگ فو می کردم و در مسابقات داخل و خارج از کشور هم مقامهایی را کسب کرده بودم. سال پیش اولین مقام کشور و چند سال بعدش اولین مقام خارج از کشور را به دست آوردم. در کنار اینها گاهی بر کارهای برج سازی نظارت داشتم. مثلاً برج ولی عصر و برج آفتاب. گاهی هم تدریس خصوصی می کردم. غیر از این، مدیریت سه باشگاه را هم برعهده داشتم.

با این حساب به لحاظ مالی در وضعیت بسیار خوبی بودم. معمولاً از هفت صبح تا ۱۲ شب مشغول کار بودم و باتوجه به ورزشکاری بودم، از روح و جسمی فوق العاده قوی برخوردار بودم. از طرفی هشت سال بود که ازدواج کرده بودم؛ اما متأسفانه همسر من به دلایلی چهار شکل بود و در طی این مدت چند بار سقط جنین کرده بود و وقتی دو سال پیش دخترم را باردار شد، از همان ماه اول بارداری به شدت تحت مراقبت قرار گرفت و پزشک به او دستور استراحت مطلق داد.

این ماجرا را داشته باشید تا گریزی بزنم به آنچه باعث شد این بلا بر سرم بیاید. مادر من بایک خانمی دوست بود. این خانم حدود هفت هشت سال بود که برحسب اتفاق با مادر من آشنا شده بود و از آن زمان رشته دوستی با او را تنیده بود و به تدریج دوستی اش را محکم تر و گسترده تر کرده بود. کمتر مهمانی و پیک نیک و گردش و تفریح و جشن و عروسی خانوادگی پیش می آمد که او حضور نداشته باشد. ۲۸ ساله بود و دو بار ازدواج کرده و دو پسر و یک دختر داشت که پسر بزرگش ۲۰ ساله بود. می گفت هر دو شوهر او آدمهای خوبی نبودند و در نهایت موجب بدبختی او و خودشان شدند. تنها زندگی می کرد. البته همه ما او را به عنوان یک خواهر بزرگتر پذیرفته بودیم. اگرچه من در همان برخوردهای اول متوجه شدم که به طور غیرمستقیم سعی دارد به من اظهار علاقه کند. ولی من از او پرهیز می کردم؛ نوع برخوردهای او، لباس پوشیدن و حتی صحبت کردنش مورد قبول نبود. اگرچه من خودم به دلیل شغلم و سفرهای خارج از

این گونه رفتارها را نمی پسندیدم. از طرف دیگر، مادرم هم از سر دلسوزی دوستی اش را با او حفظ می کرد و می گفت: «خانواده ما می تواند پناه امنی برای او باشد». اگرچه این دلسوزی برای او مشکلات زیادی ایجاد کرد. از جمله در عروسی خواهرم به دلیل لباس نامناسبی که به تن داشت. مجبور شدیم از او بخواهیم مجلس را ترک کند و بعد از آن تاریخ من دیگر او را ندیدم. البته می دانستم به خانه مادرم رفت و آمد دارد اما از آنها خواسته بودم که هیچ شماره تماسی از من به او ندهند. خودم هم سعی می کردم در جایی که او هست، حاضر نشوم تا اینکه بالاخره بعد از ۶ سال او با ترغیب توانست شماره تلفن همراهم را از برادرم بگیرد. روزی که اولین بار به من زنگ زد، من در بانک بودم و چون مشغول نقد کردن چکی بودم، اصلاً حتی نتوانستم او را ببشناسم و بالاخره بعد از مدتی او خودش را معرفی کرد. خیلی سعی کردم عصبانیتم را پنهان کنم؛ اما بالاخره نتوانستم و پرسیدم که شماره تلفن مرا چگونه به دست آورده و او با خنده و شوخی گفت که جوینده پاینده است و - من سعی کردم مکالمه را تمام کنم و پرسیدم که «چه کار دارید؟» او گفت که دنبال خانه ای می گردد. خب ما، در شرکتان کار ساخت و ساز داشتیم، اما فروشان را بنگاهها انجام می دادند، و معمولاً می توانستیم با آنها ارتباط برقرار کنیم و لحياناً ششتری برایشان بفرستیم. به همین دلیل از او پرسیدم خانه در چه قیمت و چند متر می خواهد. اما او گفت که قصد خرید ندارد. می خواهد اجاره کند. به او گفتم که ما در کار اجاره نیستیم و بهتر است به بنگاههای معاملات ملکی سر بزنند که او شروع کرد به گریه و با عجز و التماس گفت که بعد از اینکه از شوهر دومش طلاق گرفته، به عقد کس دیگری درآمده که او هم به خاطر بدهی به زندان افتاده و حالا هر کجا می رود با مشکل مواجه می شود و خلاصه آنقدر گفت و نالید و گریه کرد که من دلم برایش سوخت و به او گفتم که با بنگاههای طرف شرکت صحبت می کنم شاید دوستانم جایی برایش دست و پا کنند!

یکی دو روز بعد چند نفر از دوستانم نشانیهای دادند و وقتی او با من تماس گرفت، گفتم که به دفتر شرکت بیاید و بروم خانه ها را ببینم. وقتی آمد با عجز و التماس خواست تا من نیز همراهش بروم تا او مطمئن باشد. بعد از آن معمولاً یک روز دومین می آمد و به اتفاق می رفتیم و خانه های را که دوستانم معرفی می کردند، می دیدیم. او همه جا مرا به عنوان برادرش معرفی می کرد تا صاحب خانه به اعتبار من و بنگاه دار به او خانه اجاره بدهد تا آن روز...

سال ۷۸ بود. دقیقاً ۲۸ ماه صفر مصادف شده بود با روز جمعه. آن روز صبح تا ظهر ما چند خانه را دیده بودیم. بعد از ظهر وقتی او را می بردم که به منزلش برسانم، بدجوری احساس ناراحتی و افسردگی می کردم. معمولاً وقتی اینطور می شدم، عادت داشتم که بروم بهشت زهرا (س) و سری به غسالخانه بزنم و بعد هم به زیارت اهل قبور بروم. به همین خاطر وقتی او گفت عصر هم به اتفاق به بقیه آدرسها برویم، گفتم که می خواهم: «بروم بهشت زهرا» یا گفتن این حرف، او هم گفت مدت ها است که سر مزار والدینش نرفته و دوست دارد که با من بیاید. خب این چیز غیرمعارفی نبود. خانواده های ما باهم ارتباط داشتند و حتی می دانستند که ما به اتفاق برای اجاره منزل می رویم. چیزی را از کسی نپوشانده بودیم. ضمناً تصور من این بود که او بجهایش را هم می آورد. پس قرار گذاشتیم که من عصر به دنبال آنها بروم و به اتفاق به بهشت زهرا برویم. این جریانات درست در زمانی اتفاق افتاد که همسر من استراحت مطلق داشت و در منزل

۵ وقتی حدود نیم ساعت گذشت و او نیامد، مجبور شدم از ماشین پیاده شوم و به طرف مقر که

پایین تر قرار داشت بروم؛ اما وقتی رسیدم، دیدم نه از بازرسی خبری هست و نه...

بستری بود. بعد از ظهر من رفتم منزل آنها. دیدم او حلاً درست کرده و به تنهایی آمده، پرسیدم که: «بچه ها نمی آیند؟» جواب داد که گفته اند کار دارند. من چیزی نگفتم و حرکت نکردم. آن روز چون من خیلی دلم

کشورم می دانستم که برخی ها این نوع زندگی را دوست دارند، اما به عنوان کسی که در ایران و با فرهنگ ایرانی، اسلامی زندگی می کند،

جواب و انتشار
این سلسله
مطالب به منزل
صحت و ناید
موارد مطرح
شده در آن
نیست

گرفته بود. ساعتها در بهشت زهرا قدم زدم و اصلاً متوجه گذشت ساعت نشدم. غروب بود که تصمیم گرفتیم برگردیم اما از بخت بد، در میان راه، مهره‌های چرخ عقب ماشین می‌شکند و یکی، دو ساعتی طول

هنگامی که از اتاق بیرون آمدم، دیدم تمام سالن پذیرایی آتش گرفته و اصلاً نمی‌توان به سمت در خروجی رفت، بدتر از همه آن که در هم قفل بود و...

بودم و او هم گفته بود که هر کاری صلاح می‌دانم. انجام دهم و خیالم از بابت او راحت بود. بعد از آن موضوع او هم شدیداً دچار اضطرابی شد و من تمام تلاشم را می‌کردم تا حالش بهتر شود. در مقابل ظلمی که به او شده بود، من وظیفه انسانی‌ام می‌دانستم که به او کمک کنم. در این مدت ما درست مثل زن و شوهر بودیم. تمام مشکلات و گرفتاریها و کارهای خودش، خانواده‌اش و بچه‌هایش همه با من بود. حتی خرج زندگی‌شان را من می‌دادم! اما هر وقت به او می‌گفتم برویم تا تو را رسماً عقد کنم، امروز و فردا می‌کرد و بهانه می‌آورد که من علت این بهانه‌گیریهایش را نمی‌فهمیدم تا اینکه...

تا اینکه یک روز وقتی آنجا بودم، نامه‌ای از زندان آمد!

وقتی پرسیدم که مگر از شوهر سوش طلاق نگرفته بود؟ گفت که در طول این مدت به من دروغ گفته و تلاش می‌کرده تا از شوهرش به طور رسمی و قانونی جدا شود. وقتی اینها را شنیدم، دنیا برآم تیره و تار شد. باور نمی‌کردم زنی که من تا این حد برایش از خودگذشتگی کردم، این‌طور با احساسات من بازی کند. من برایش خانه رهن کردم، لوازم خانه خریدم. پسرش را در دانشگاه و دخترش را در بهترین دبیرستان ثبت‌نام کردم. هر کجا او را بردم، به نام همسر من معرفی کردم و همه و همه او را به نام همسر من شناختند و آنوقت او این‌طور ناجوانمردانه به من و احساسم خیانت کرده باشد! آن روز از آنجا بیرون آمدم و قسم خوردم دیگر هرگز به سراغش نروم.

اما فشار عصبی این ماجرا چنان به من فشار آورد که دچار سکته قلبی شدم و مدتی در بیمارستان تحت مراقبت‌های ویژه قرار گرفتم. پس از اینکه از بیمارستان مرخص شدم، از پدر و مادرم خواستم تا به منزل او بروند و وسایل و مدارک را از او پس بگیرند و بعد هم حساب مرا با او تصفیه کنند و به این ترتیب نقطه پایانی بر این کابوس گذاشته شود؛ اما وقتی پدر و مادرم به خانه او... یعنی همان خانه‌ای که خودم اجاره کرده بودم... رفتند، او با وقاحت تمام آنها را با فحاشی از آنجا بیرون کرد! وقتی پدر و مادرم گفتند که آن زن وقیح چگونه با آنها برخورد کرده، من دوباره سکته کردم و در بیمارستان بستری شدم. روز آخری که من در بیمارستان بستری بودم، او رنگ زد، من با پرخاش به او گفتم که دیگر نمی‌خواهم او را ببینم و از او خواستم تا دست از سرم بردارد و مبالغه را که به من بدهکار است، بدهد و برای همیشه از زندگی من خارج شود او با گریه و زاری تلفن را قطع کرد. روز بعد من از بیمارستان مرخص شدم و به خانه آمدم. چند ساعتی نگذشته بود که تلفن زنگ زد. همسرم گوشی را برداشت؛ اما کسی آن طرف خط بود. جواب نداد و تلفن را قطع کرد. چند دقیقه بعد دوباره تلفن زنگ زد. این بار خواهرم گوشی را برداشت. اما باز هم تلفن قطع شد. برای سومین و چهارمین و پنجمین مرتبه تلفن زنگ زد و هر بار کسی گوشی را نپزداشت. اما کسی از آن طرف جواب نداد، من فهمیدم اوست که با هیچ‌کس صحبت نمی‌کند و وقتی برای چندمین بار تلفن زنگ زد، من خودم گوشی را برداشتم و بدون آنکه منتظر حرف زدن او بدانم گفتم که «از جان من چه می‌خواهی؟ چه کار داری؟ من نمی‌خواهم دیگر تو را ببینم.» که از آن طرف صدای گریه او بلند شد و گفت که «تو در این مورد اشتباه می‌کنی و قضیه آن‌طور نیست که فکر می‌کنی.» و بعد گفت: «بیا تا من برایت توضیح دهم.» گفتم: «من نمی‌خواهم توضیحی بشنوم، فقط اسناد و مدارک مرا بده.» گفت: «پس خودت بیا و آنها را بگیر.»

خیلی دلم می‌خواست این موضوع هرچه زودتر فیصله پیدا کند. به همین خاطر رفتم منزلش. ساعت حدود چهار و نیم بعد از ظهر بود. لطفاً ورق بزنید

می‌کشید تا لاستیک را عوض کنم، و خلاصه تا خودمان را به مسیر منزل این خانم برسانیم، ساعت حدود ۱۰ شب می‌شود؛ اما گویی آن شب همه دست به دست هم داده بودند تا فتنه‌ای را آغاز کنند. چرا که دقیقاً در ابتدای ورودی به یکی از اتوبانها، نیروی انتظامی مقرر کرده و

لیست بازرسی ایستاده بود، با دیدن ماشین ما، ما را متوقف می‌کنند و از هردو ما سوالاتی می‌پرسند. اول از من سؤال کردند که این خانم کیست و من توضیح دادم دوست خانوادگی ماست. از او که سؤال می‌کنند، نمی‌دانم به چه علت گفت من شوهرش هستم. مأموران به این دوگانگی ما شک می‌کنند و می‌گویند که باید به کلانتری برویم. در راه مأموران تقاضای اخذ رشوه کردند و من متوجه شدم آنها مأموران واقعی نیستند و کلاهبرداری؛ اما دیگر دیر شده بود، مجبور شدم چند اسکناس هزاری بشمارم و به آنها بدهم، اما بدون آنکه متوجه شوند، شماره اسکناس‌ها را برداشتم تا بلافاصله از آنها شکایت

کنم. وقتی پول را گرفتند، مجدداً دور زدیم که در مسیر قرار بگیریم. وقتی نزدیک مقر آنها رسیدیم، آنها به من گفتند که بهتر است آنها به همراه خانم پیاده شوند و من چند متری جلوتر بایستم تا کسی به ما چراغ شک نکند، من که تصمیم دیگری برایشان گرفته بودم، پذیرفتم و آنها پیاده شدند و من حدود ۲۰ متر جلوتر توقف کردم تا او بیاید و برویم. اما دقیقاً پشت سرهم می‌گذشت و اثری از خانم نشد. وقتی حدود نیم ساعت گذشت و او نیامد، مجبور شدم از ماشین پیاده شوم و به طرف مقر که کسی پایین تر قرار داشت بروم. اما وقتی رسیدم دیدم نه از بازرسی خبری هست و نه از مقر و نه مأموران و نه از این خانم!

از راننده‌ای که در کناری پارک کرده بود، سؤال کردم: «مأموران کجا هستند؟» گفت: «خیلی سریع همه چیز را جمع کردند و رفتند.» من فهمیدم که آنها آن خانم را برده اند.

سریع به کلانتری رفتم و ماجرا را گفتم؛ اما دیگر نگفتم آن خانم دوست خانوادگی ما بوده، بلکه گفتم همسرم بوده؛ امیدوار بودم به این ترتیب آنها دل بسوزانند و زودتر او را پیدا کنند. چند مرتبه با منزلش تماس گرفتم، اما بچه‌هایش گفتند که هنوز نیامده!

تا صبح من در کلانتری ماندم، اما هیچ خبری نشد. بالاخره ساعت ۷ صبح روز بعد از طریق اطلاعات پیگیر پرونده می‌شوند و آن سه مأمور قلابی شناسایی شده و به جراثشان اعتراف می‌کنند و من متوجه شدم که آنها چقدر آن شب آن زن را مورد آزار و اذیت قرار دادند و چون وقتی این بلا بر سر او آمده بود که با من بود، به نوعی من خودم را مقصر می‌شناختم. وقتی خواستم دعوی شکایت کنم به من گفتند که چون من با این خانم نسبتی ندارم، ممکن است که برای خودم هم مشکل ایجاد شود من در اطلاعات از او تقاضای ازدواج کردم و گفتم باید به عقد من درآید تا من بتوانم انتقام او را از آن حیوانات بگیرم. بعد هم همان‌روز خانه‌ای به مبلغ سه میلیون تومان به نام خودم برایش رهن کردم چند روزی در بیمارستان بستری‌اش کردم تا حالش بهتر شود. حدود هشت ماه از این جریان گذشت. در این هشت ماه، من شخصاً دنبال آن سه مأمور قلابی بودم تا آنها را



بقیه از صفحه

هوا رو به تاریکی می‌رفت، داخل خانه که شدم، دیدم پرده‌ها کشیده است و چراغها خاموش است و فقط یک آباژور در پذیرایی روشن است. او لباس خانه به تن داشت و گویی منتظر بود تا من بیایم. من از در که وارد شدم پکراست رفتم کنار بخاری و دستم را روی آن گرفتم، حتی نیم‌نگاهی به او نینداختم و گفتم، بگو چه کار داری؟ فقط سریع که می‌خواهم بروم و حوصله حرف زدن و شنیدن هم ندارم. او مستقیم به طرف در رفت و آن را قفل کرد... بعد آن لحن گریه و التماس‌آمیز پشت تلفن ناگهان تبدیل شد به یک صدای پرخاشگر و لحاش که مثل یک حیوان نعره می‌کشید و بعد هم تهدید. از صحبت‌های او خوب به یاد دارم که اول به خانواده من فحاشی کرد و بعد هم گفت که «شوهر اول من که سرهنگ است، الان زندانی است، شوهر دومم که رئیس شرکت فلان بود، الان زندانی است، شوهر سومم الان زندانی است و حالا تو یک الف بچه پدر و مادرت را می‌فرستی مال و اموال را بگیرند.»

بعد ناگهان خم شد و از کنار در یک گالن را برداشت و در آن راباز کرد. من که تا آن زمان اصلاً به او نگاه نمی‌کردم وقتی سکوت کرد یک لحظه به عقب برگشتم و دیدم یک پیک گالن دارد به طرفم می‌آید. شوکه شدم. یک لحظه فکر کردم که می‌خواهد روی من اسید بپاشد. با آن لحن عصبانی و ناراحت هیچ از او بعید نبود چنین کاری بکند. در آن لحظه من باید به گونه‌ای از خودم دفاع می‌کردم این بود که با دست به سینه و به دستش زدم تا او را به عقب برانم، اما ناگهان گالن از دستش افتاد و مقداری از محتویات آن به من و خودش پاشید. در عرض کمتر از چند ثانیه همه جا شعله‌ور شد، البته هنوز مشخص نشده درون گالن چه بوده اما به نظر من تینر فوری بود؛ چرا که من برای پسرش در گالن به همان شکل و اندازه تینر فوری خریده بودم. چرا که او مدتی بود روی دستگاههای چاپ و پرس و بسته‌بندی نایلون کار می‌کرد و برای جرم‌زدایی از دستگاه باید از تینر فوری که حلال پلاستیک بود استفاده می‌کرد. به هرحال بعد از افتادن گالن، لباس او چون پلاستیک بود خیلی زود شعله‌ور شد، ولی من که لباسهایم چین و کادو بود، کمتر دچار سوختگی شدم. به هرحال من خیلی سریع دستهای و جورابهایم را که آتش گرفته بود، خاموش کردم و بعد سریع او را داخل آشپزخانه که اولین در نزدیک ما بود، هل دادم و درون گلیمی که آنجا پهن بود، پیچیدم. وقتی آتش او را خاموش کردم و مطمئن شدم حالش خوب است و مشکلی ندارد و حتی کاملاً بهوش است، او را در یکی از اتاق خوابها که مطمئن بودم آتش به زودی به آن نمی‌رسد جا دادم. و آمدم بیرون تا به دنبال کمک بروم. اما وقتی بیرون آمدم، دیدم تمام پذیرایی آتش گرفته و اصلاً نمی‌توانم به سمت در خروجی رفت. بدتر از همه آن که در هم قفل بود و طول می‌کشید تا آن را باز کرد و بیرون رفت. آتش همه جا را گرفته بود، آتش از فرشها

در برانتز

«روز مصاحبه با او را خوب به یاد دارم، پنجشنبه بیست و ششم مهر ماه گذشته، یک ظهر آفتابی، بعد از اینکه او صحبت‌هایش تمام شد، بعضی کرد و در حالی که لشک از چشمهایش می‌اغزید، از من خداحافظی کرد و رفت. تا مدت‌ها ذهنم درگیر ماجرای او بود تا اینکه...

واقعاً پنجشنبه بیست و چهارم آذر ماه ۸۰ وقتی صفحه حوادث روزنامه انتخاب را ورق می‌زدم ناگهان عکس او، توجهم را جلب کرد. تیتز خبر این بود، ۲۸ محکوم به مرگ به دار مجازات آویخته شدند و در زیر تیتز، عکس یک زن و یک مرد، او و همان زن!

منی دانستم دچار چه احساسی هستم شاید

چیزی بین ناراحتی و تاسف! اولین چیزی که با دیدن عکس هر دوی آنها به ذهنم خطور کرد، چهره همسر او بود. که در یک روز اداری به دیدنم آمد و چه حالی داشت آن زن! شاید هم او و هم آن زن شیاطینی تاوان ظلمی را که به آن زن، که همسر قانونی او بود، رفته بود، پس دادند، زنی که به خاطر داشتن یک فرزند، چند سال، چه زجرها و دردها می‌کشید و در نهایت ۹ ماه زن به استراحت مطلق می‌دهد، اما شوهرش به خاطر اینکه زن دیگری را، شاید به قول خودش بی‌پناه، پناه دهد، او را فراموش می‌کند، شاید او واقعاً استحقاق آن را نداشت تا برای تنها دخترش پدر خوبی باشد که فقط چهار ماه بعد از تولد او باید چنین سرنوشتی پیدا می‌کرد.

شاید آنچه او در مورد آتش‌سوزی منزل گفته،

و پرده‌ها زیانه می‌کشید و همه جا شعله‌ور بود. ناچار شدم از بالکن بیرون بروم. از بالکن طبقه پنجم به بالکن طبقه چهارم و از آنجا به طبقه سوم، دوم، اول و بالاخره پریدم خیابان. بعد بلافاصله به سراغ تلفن رفتم و به آتش‌نشانی و اورژانس زنگ زدم. از پایین دیدم که او به به بالکن آمده و شروع به جیغ و فریاد کرد و از مردم کمک خواست. آنقدر آنجا ایستادم تا ماشینهای آتش‌نشانی و اورژانس رسیدند و او را از خانه خارج و آتش را خاموش کردند. وقتی او را بردند، من با همان سوختگی‌ها به کلانتری رفتم و جریان را گفتم، بعد هم بازداشت شدم. آن خانم را از آنجا مستقیم به بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری بردند و بستری کردند او دو روز آنجا بود. بعد هم خانواده‌اش او را از آنجا به بیمارستان دیگری انتقال می‌دهند. او صبح همان روز اول از من شکایت می‌کند و می‌گوید من خودم بنزین پردم و اصلاً به قصد آتش زدن او به آنجا رفتم. بعد از اینکه او را به آن بیمارستان منتقل می‌کنند، بعد از سه روز او را تحت عمل جراحی قرار می‌دهند، ولی متأسفانه چند روز بعد به علت ایست قلبی فوت می‌کند. بعد از مرگ او، پرونده مرا به شعبه جنایی منتقل می‌کنند. در آنجا به شدت از من بازجویی می‌کنند و در تمام آن روزها من همین‌ها را که عین واقعیت بود تکرار می‌کردم؛ اما پس از ۲۰ روز کسانی که آنجا بودند، به من گفتند که اینجا، یعنی آگاهی، بیگوم من بنزین را پردم، اما در دادگاه حقیقت را بیگویم من هم به حرف آنها گوش کردم و همه اینها را گفتم و نوشتم و امضا کردم مدتی بعد وقتی دادگاه رفتم، متوجه شدم همان کسی که من در آگاهی نزد او اعتراف کردم، قاضی پرونده‌ام بوده است. طی سه جلسه دادگاهی من اگرچه آنچه را که اتفاق افتاده بود، شرح دادم؛ ولی نهایتاً در جلسه آخر دادگاه به خاطر آتش زدن منزل به پنج سال حبس، به خاطر رفتن به آن خانه محکوم به تحمل ۹۹ ضربه شلاق و به خاطر آتش‌سوزی اموال محکوم به ۲/۵ میلیون تومان رد مال و نهایت به خاطر ایست قلبی منجر به فوت آن خانم به علت آتش‌سوزی محکوم به قصاص شدم. الان هم ایستاده‌ام پای چوبه دار، دنبال رضایت گرفتن هم نرفتم؛ چون هنوز معتقدم کاری نکرده‌ام که به خاطر آن رضایت بگیرم. اگرچه به حکم اعتراض کردم، چون مستحق قصاص نبودم اما دیوان عالی کشور حکم را تأیید کرده و خانواده آن زن هم مابه‌التفاوت دیه را که حدود پنج میلیون و صد هزار تومان است به حساب ریخته‌اند و منتظر اعدام هستم. حالا این هفته یا هفته دیگر بالاخره سرم بالای دار رفته؛ یا اینکه دو وکیل گرفتم و آنها فوق‌العاده تلاش کردند. و یا اینکه گزارش آتش‌نشانی حاکی از آن است که کسی کبریت یا فندک روشن نکرده و به علت اشتعال مواد قابل اشتعال حریق به وجود آمده. ولی متأسفانه حکم اعدام من صادر شده است و دیگر باید با همه چیز خداحافظی کنم. من قربانی شدم. قربانی یک زن شیطان‌صفت و قربانی احساسی بی‌منطق و کور خودم!

حقیقت داشته باشد، اما ظلمی که در طول آشنایی‌اش با آن زن، به همسرش رفته چه؟ روالیست غیر اخلاقی آنها چه؟... آیا همه اینها گناهانی نیست که او خواسته و نخواست به آنها تن درداد؟ و شاید خواسته خدا بود که تنگ مهلک و غیرقابل بخشایش رابطه نامشروع یک زن شوهردار با آتش پاک و باطل‌دار مجازات شود؟ حال که هر دوی آنها از این دنیا رفته‌اند، فقط خاطره‌ای زشت و تلخ و گزنده از آنها در ذهن ماند. خاطراتی که هرگز کسی از آنها به نیکی یاد نخواهد کرد. اما همسر جوانش که حالا باید تنها دخترش را در این دنیای بزرگ به تنهایی بزرگ کند، تاوان چه چیز را پس می‌دهد؟

نامه ۱۵۰ متری یک ایرانی در یک قدمی ثبت رکورد جهانی

○ گزارش: سیداحمد شهابی
○ تلفن سرویس گزارش: ۲۲۶۶۶۶۵

○ در این نامه هیجده کیلویی، عشق، محبت و دو متری حرف اول و آخری زد

○ این ایرانیان وفادار!

می دانید که مؤسسه ای به نام «گینس بوک» وجود دارد که رکوردهای جهانی را در کتابی به همین نام ثبت می کند و همچنین ناخبر هستید که ایرانیان در وفاداری به دوستی زبانزد خاص و عام هستند و حتی اگر بین دو دوست صدها کیلومتر فاصله افتاده باشد، این دو از طریق نامه، اینترنت و تلفن از حال و احوال یکدیگر باخبر می شوند. ولی اینکه بدانید یک ایرانی که درحال حاضر مقیم کشور کویت است، در نامه ای ۱۵۰ متری به دوستش در یزد تا یک قدمی ثبت نامش در این کتاب معتبر رفته، ممکن است برای شما جالب باشد، به همین منظور گفت و گوی متفاوتی با حسین دهقانی نویسنده این نامه عجیب انجام داده ایم که امیدواریم مورد توجه شما قرار گیرد.

○ نامه ای دو کیلویی!!

آقای دهقانی ۲۶ ساله و فارغ التحصیل رشته اقتصاد (اجتماعی) است. او تا ۹ سالگی در شهر کربلای عراق زندگی می کرد، و بعد به یزد آمده و پس از مدت کوتاهی به دلیل علاقه اش به فوتبال در چارچوب دروازه تیم های کارگران، راداهن، استقامت، منتخب آموزشگاهها و کارگران یزد قرار گرفته است که امیدواریم زیاد گل نخورده باشد!

به هرحال او پس از مدتی موفق به دریافت کارت مربیگری و دابری رسمی فدراسیون فوتبال ایران می شود و همزمان برای زمان کوتاهی نیز مسوولیت خبرنگاری نشریات کیهان، مجله کیهان ورزشی و پیمان یزد را می پذیرد و سپس به کویت می رود.

آقای دهقانی به زبانهای انگلیسی، اردو، هندی و عربی در چندین لهجه تسلط دارد ولی با زبان سلیس فارسی می گوید، چندی قبل دست به یک کار فرهنگی جالب زد؛ تحت عنوان «نامه ای برای یک دوست!» با این تفاوت که من یک نامه شگفت انگیز برای دوستم «حمیدرضا ملکوتیان» در یزد نوشتم. این نامه ۱۵۰ متر طول، ۵۷ سانتی متر عرض و درحالت تا کرده ۲۰ سانتی متر قطر دارد و وزن خالص این نامه دو کیلوگرم است!!

○ این نامه را در چه مدتی نوشتید؟

○○ نوشتن این نامه ۱۲ ماه طول کشید و روزانه چهار ساعت وقت برد. البته ۱۵ خریکار آبی ساخت ایران هم برای نگارش این نامه مصرف کرده ام.

○ دیگر خصوصیات بارز نامه چیست؟

○○ از دیگر خصوصیات جالب اینست که این نامه از ۲۶ میلیون حرف، ۳۱ میلیون نقطه، ۱۰۲ هزار کلمه و ۲۶۴ هزار خط تشکیل شده و تعداد چهار هزار و ۱۲۵ مرتبه نام دوست عزیزم در آن برده شده است.

○ عشق حرف اول است

آقای حسین دهقانی در ارتباط با اینکه این نامه حاوی چه مطالبی است، می گوید:

در این باره دوستی، عشق و محبت و مهربانی حرف اول را می زند و همچنین از دیگر موارد این نامه می توان به تاکید خدا و قرآن بر وظایف یک دوست خوب، مهربانیهای مادر، ازدواج، ادامه تحصیل، جوانی، مطالعه، آینده و هر موضوعی که شما در مورد دو دوست می توانید بگویید را شامل می شود.

○ این نامه حروف تکراری هم دارد؟

○○ خیر، سه ویژگی خوب این نامه این است:

۱. بدون خط خوردگی است.
۲. مطلب، جمله و حرف تکراری ندارد.
۳. اینکه با توجه به غیر مسطر بودن ورقهای استفاده شده تعادل خطی در آن به طور کامل حفظ شده است.

○ خبری که مثل توپ پیچید!!

وی پیرامون اینکه این نامه چطور در رسانه های گروهی مطرح شد اضافه می کند:

پس از اتمام این نامه خبرنگاران روزنامه های عربی و انگلیسی کویت که از طریق دوستانم از وجود این نامه باخبر شده بودند، به سراغم آمدند و از کار استقبال زیادی کردند، عکس گرفتند، خبر چاپ کردند و بعد از ظهر همان روز از بخش عربی الجزیره در قطر تماس گرفتند و مصاحبه ای تلفنی ترتیب دادند و بعد در همان روز بخش فارسی رادیو بی بی سی، دو لندن با من تماس گرفتند و مصاحبه کردند.

چند روز بعد هم یکی دیگر از برنامه های فارسی



روزنامه الوطن، کویت ۱۵/۶/۲۰۰۱

بی بی سی با بنده تماس گرفتند و از من بنابه تقاضای تلفنی ایرانیان در خارج و داخل کشور خواستند که بخشهایی از نامه را برایشان بخوانم که من هم چنین کردم و بسیار استقبال شد.

ولی ماجرا به همین جا ختم نشد، چون مدتی نگذشت که رادیو آمریکا نیز با من مصاحبه ای ترتیب داد و تلویزیون المستقل کویت که متعلق به ایران است نیز از این نامه صحبت کرد. اما...

○ روز هفتم نامه ارسال نشد!

این ایرانی خوش سلیقه پیرامون نحوه مطرح شدن بحث کتاب رکورد جهانی می گوید: هفت روز از این ماجرا نگذشته بود که مجری برنامه رادیویی بی بی سی با من تماس گرفت و گفت که این خبر را به مدیر مؤسسه «گینس بوک» که رکوردهای جهانی را ثبت می کند، اطلاع داده و مسوول این مؤسسه گفته است که فعلاً از ارسال آن خودداری کنم، چون تا به حال چنین رکوردی ثبت نشده این نامه می تواند رکوردشکن باشد و احتمال ثبت نام من در این کتاب جهانی بسیار زیاد است، مثلاً آنها اعلام کردند که مدتها بعد به شما خبر می دهیم.

○○ خبری هم شد!!
○○ خیر، بعد از این همه جار و جنجال همه سروصداها فروکش کرد!

○ علت این بی توجهی را در چه چیز می بیند؟

○○ تنها علتش این است که من حمایت نشدم و از طرف ارگانهای ایرانی هیچ گونه پشتیبانی صورت نگرفت و جالب اینکه از ایران هیچ مؤسسه یا نشریه ای غیر از شما حتی با بنده تماس نگرفت. درحالی که من یک ایرانی هستم و انتظار داشتم ایرانیها از این حرکت استقبال بیشتری کنند. چون ثبت نام من در این کتاب تنها برای من افتخار نیست! این درحالی است که غیر از اطلاعات هفتگی که بیشتر ایرانیان خارج از کشور برای این نشریه احترام خاصی قائل هستند، دیگر نشریات کشورمان متأسفانه ارتباط خود را با هموطنان خارج از کشور قطع کرده اند که امیدوارم در این تصمیم تجدید نظر کنند.

○ چه درخواستی دارید؟

○○ ضمن تبریک سال جدید به تمام ایرانیان از آنان می خواهم مرا حمایت کنند تا نام یک ایرانی برای نخستین بار در جهان در این رکورد خاص ثبت شود و من چشم انتظار یاریشان هستم.

هدیه لوری

همچو یه منگهی محکم یک جایای تلخ تی انست ای و ائی

سعی هیئت نجات یکه

○ نویسنده: جیم بوتون

○ برگردان: بهروز بهرامی

○ جیم بوتون کیست؟

جیم بوتون یکی از مشهورترین بیسبال‌بازان دهه ۶۰ بود. قدرت و مهارت او در میدان ورزش زیانزد عام و خاص بوده. ضمن آنکه شخصیتی رفیق‌باز داشت و همبازیهای او برای دوستی با او یا یکدیگر رقابت می‌کردند. جیم بوتون توانست در ورزش به معیارهای جدیدی دست یابد و از نظر نتایج به‌دست آمده و قراردادهای کلان سرآمد دیگران بود. امضای او یا عکسی به یادگار با او ارزش جواهر پیدا کرده بود و گویی برای پیشرفت او در جهان ورزشی حدی وجود نداشت مگر آسمان.

در اوج اشتهار چند ناشر معروف و بزرگ به او مراجعه کردند و به او پیشنهاد دادند که با توجه به نام و نشانی که به دست آورده بود، کتابی به عنوان خاطرات خود از ورزشی که زیر و بم آن را شناخته بود، انتشار دهد و ضمن کسب درآمدی هنگفت، نام و آوازه‌ای هم در ادبیات آن‌هم از نظر بین‌المللی کسب کند. چرا که کتاب مذکور در بیش از ۵۰ کشور جهان ترجمه و پخش می‌گردید.

جیم بوتون که علی‌رغم نام و آوازه، مانند هر ورزشکار دیگری شخصیتی ساده و منشی پهلوانانه داشت، در برابر این پیشنهاد و وسوسه‌ای که در او ایجاد کرده بود، مقاومت می‌کرد. او می‌دانست که اگر بخواهد در مورد ورزش و دنیای پرطمطراق آن بنویسد به ناچار باید بسیاری از حقایق را بازگو کند و نقابهای فراوانی را کنار بزند ضمن آنکه از زندگی خصوصی خود و همبازیها و دیگر قهرمانان پرده برداشته و داستان‌سرایی کند.

شخصیت و منش ورزشکارانه او در برابر این وسوسه ایستادگی کرد و از امضای قرارداد با ناشرینی که او را دوره کرده بودند، خودداری کرد. اما این مقاومت چندان دوامی نیاورد!

○ خانواده جیم

جیم خانواده خوشبختی داشت. او به اتفاق همسر و سه فرزند خردسالش کانون گرمی ایجاد کرده بود. دو پسر به نامهای مایکل و دیوید و دختری کوچکتر و شیرین به نام لوری که محبوب همه خانواده بود. جیم هر بار به زمین مسابقه پای می‌گذاشت، ابتدا به نقطه‌ای در میان تماشاگران فراوانی که برای تشویق او و هم‌تیمی‌هایش استادیوم را پر می‌کردند، خیره می‌شد تا مطمئن شود هر سه فرزندش در جای خود مستقر شده

باشند. بچه‌ها نیز این نگاه پدر را می‌شناختند و با تکان دادن دستهای کوچک خود روحیه‌ای مضاعف به جیم می‌بخشیدند... زمان به خوشی برای جیم بوتون و خانواده او می‌گذشت و گویی هیچ حادثه‌ای در جهان بیکران نمی‌توانست به این زندگی شاد خدشه‌ای وارد سازد. اما...

○ تهمت و افترا

یکی از دوستان صمیمی و هم‌تیمی‌های جیم بوتون بازیکن بزرگ میکی منتل بود که او نیز کم و بیش مانند جیم از اشتهار و ثروت برخوردار بود، با این تفاوت که او هنوز ازدواج نکرده بود و زندگی مجردی داشت و زندگی مجردی در نیویورک معنا و مفهومی دیگر دارد.

میکی مانند جیم نتوانست در برابر وسوسه‌های دلار و اشتهار بین‌المللی مقاومت کند و کتابی نوشت که در آن ضمن افشای رفتار بازیکنان، خارج از محیط ورزش، از زدن تهمت و افترا بی‌چند نسبت به جیم بوتون هم خودداری نکرده بود. انتشار این کتاب ولوله‌ای در ذهن جیم ایجاد کرد. او که تصور می‌کرد صداقت و سادگی در دنیای ورزش حرف اول را می‌زند. ناگهان با مطالعه سطور این کتاب احساس سرگیجه کرد. هضم چنین ضربه‌ای برای جیم با آن شخصیت صاف و ساده بسیار مشکل بود.

و همین صاف و سادگی کار دست او داد، چرا که او هم پس از انتشار کتاب میکی و مطالب مندرج در آن به نخستین ناشری که طبق معمول همه ساله در برابر او ظاهر می‌شد و پیشنهاد خود را تجدید می‌کرد، لبیک گفت و به سرعت کتابی نوشت به نام «رکن چهارم در ورزش» البته ناشر مذکور با قرار دادن یک نویسنده حرفه‌ای در کنار جیم به کارها سرعت بخشید و در مدت کوتاهی کتاب نوشته و در سراسر جهان منتشر شد.

جیم قبل از انتشار کتاب با هیچ‌کس مشورت نکرده بود. او آنقدر عصبانی و خشمگین شده بود که قدرت فکر کردن منطقی از او گرفته شده بود. در نتیجه زمانی که کتاب منتشر شد دیگر دیر شده بود. جیم فقط به افشای زندگی خصوصی سایر بازیکنان اکتفا نکرده بود، بلکه مدیریت را در بالاترین سطوح ورزش را زیرسؤال برده بود. کتاب او غوغایی در جهان ورزش ایجاد کرد. بسیاری را به جان یکدیگر انداخت و برای بسیاری دردسرهای عدیده ایجاد کرد. اگرچه انتشار آن کتاب سود سرشاری برای جیم بوتون به همراه داشت، اما یکی از عشق‌های

بزرگ زندگی او از جیم گرفته شد. به جهت توهین و افترا نسبت به مدیریت جیم بوتون برای همیشه از شرکت در مسابقات رسمی و غیررسمی محروم اعلام شد.

کتابی که قبلاً میکی انتشار داده بود حداقل حريم مدیریت را حفظ کرده بود. اما جیم به‌شکل غیرعقلانه‌ای از روش میکی پیروی نکرده بود. افرادی که ورزش بیسبال را اداره می‌کردند، جزو سرمایه‌داران بزرگ بودند و مسلماً آنها اجازه نمی‌دادند تا راز و رمز آنان برملا شود و توهین نسبت به آنها داده شود. اما دیگر دیر شده بود، هرچند که برخی از هم‌تیمی‌های جیم سعی کردند تا وساطت کرده و زمینه بازگشت جیم را به میدان فراهم آورند اما این کار امکان‌پذیر نبود و برای این مدیران لجباز و کینه‌توز، تازه حداقل مجازات برای جیم در نظر گرفته شده بود و بخت با او یار بود که ناگهان در نقطه‌ای تاریک در گوشه‌ای از نیویورک و با اتومبیل ناشناخته‌ای برخورد نکرد و یا به ضرب چاقوی مهاجم ناشناسی از پای در نیامد.

○ زندگی بدون ورزش

برای جیم که تازه به اوج کارایی خود در ورزش رسیده بود، ترک کردن آن غیرممکن بود. او به انجام هیچ کاری تمایل نداشت. اگرچه از نظر مالی تا‌مین بود، اما هرچه همسرش به او اصرار کرد تا برای سرگرمی هم شده به کاری مشغول شود. جیم رضایت نمی‌داد. جیم خانه‌نشین شد و آن شخصیت شاداب و خوشحال رو به افسردگی گذاشت. دو پسرش مایکل و دیوید هم از برکنار شدن پدرشان از ورزش ناراحت بودند. آنها باید روزانه در مدرسه زخم زبانهای دیگر کودکان دانش‌آموز را درباره اخراج پدرشان تحمل می‌کردند. حتی آنها معتقد بودند که معلم‌هایشان نیز نگاهی عجیب نسبت به آنها دارند. پدرشان ورزشکار مشهوری بود و سقوط یک ورزشکار مشهور واقعه کمی نیست. آن‌هم در نزد دانش‌آموزان خردسالی که با نام این ورزشکارها شب و روز خود را طی می‌کنند.

این وضعیت به خانه نیز کشیده شد و دو پسر مرتباً پدرشان را برای آنچه اتفاق افتاده بود و باعث شرم آنان شده بود، سرزنش می‌کردند و زخم زبانهایی را که در مدرسه می‌شنیدند در خانه برای پدرشان تکرار می‌کردند. همسرش هم از رفتار جیم به ستوه آمده بود و او هم مرتب بر سر جیم غرولند می‌کرد. در این میان تنها لحظات خوش برای جیم با



او کتابی نوشت که دنیای ورزش را تکان داد و به خاطر آن عضویت و عضویت شناخته شد و دیگران در زندگی شجاعانه رفتند

شخصی لوری...

عذرخواهی می‌کنم و دیگر اینکه تنها یک خواهش دارم. چند روز دیگر در استادیوم جشن سالانه حضور بازیکنان قدیمی برگزار می‌شود. پدر من که از بزرگترین بازیکنان بود هرگز به این جشن دعوت نشده. اما این بار پس از سالها فقط آرزو دارم که بیس‌بال یک‌بار دیگر به پدرم عشق بورزد. می‌دانم که اخلاق او طوری است که از نامه من عصبانی خواهد شد. اما من می‌خواهم به‌خاطر لوری پدرم را به استادیوم بازگردانم.

○ تماس از باشگاه

زمانی که جیم نامه پسرش به نیویورک تایمز را خواند، دقیقی چند فقط گریست. کسی گریه این ورزشکار مغرور را ندیده بود. اما تمام گریه‌های پنهان شده در وجود او با خواندن این نامه مختصر و ساده از دل جیم بیرون آمد. چند روز بعد از دفتر باشگاه قدیمی جیم با او تماس تلفنی گرفته شد و شخصی آن سوی سیم گفت:

«اسم من شیلمن است و من از دفتر باشگاه تماس می‌گیرم. باشگاه تصمیم گرفته است تا شما را برای روز جشن بازیکنان قدیمی دعوت کند. ما مقاله پسر شما را خواندیم و تحت تاثیر قرار گرفتیم.» و بدین ترتیب دوران یک تبعید ۲۰ ساله خاتمه یافت.

○ بازگشت

روز بازی و یادآوری بازیکنان قدیمی فرارسید و جیم هم مانند سایر دوستان هم‌دوره خود وارد میدان شد و باز هم مانند عادت سالها پیشتر به همان نقطه در میان تماشاگران خیره شد که زمانی کودکش می‌نشستند و برای او دست تکان می‌دادند و می‌دانست که این بار از سه فرزندش یک‌تار را مشاهده نخواهد کرد. جیم با کنجکاری در میان تماشاگران به جستجو پرداخت و ناگهان مایکل و دیوید را دید که برای او دست تکان می‌دادند و پارچه‌ای را که نوشته‌ای بر روی آن درج شده بود، در دستهای خود نگهداشته بودند. پارچه به رنگ آبی بود و روی آن با حروف سیاه نوشته شده بود: «هدیه‌ای از لوری».

اشک در چشمان جیم حلقه زد. با خود گفت که ای کاش دخترش هم امروز در استادیوم حضور داشت و بازگشت پرافتخار پدرش را به میدان ورزش مشاهده می‌کرد. آنگاه به آسمان خیره شد و به آرامی گفت: «شاید هم لوری دارد مرا نگاه می‌کند.»

بیمارستان رسید. چهار ساعت از بستری شدن لوری گذشته بود. اما تنها چند ثانیه پس از حاضر شدن جیم بر بالین لوری، دخترش جان سپرد.

پرستاری که در بخش اورژانس بود به جیم گفت که لوری بشدت آسیب دیده بود. اما آنقدر صبر کرده بود تا پدرش او را حداقل برای چند ثانیه هم شده، زنده ببیند.

مرگ لوری چنان ضربه‌ای بر جیم وارد آورد که حتی توانایی حرکت را از او گرفته بود. بیش از هر کس دو پسرش مایکل و دیوید که اکنون دیگر مردهای جوانی شده بودند. به این امر واقف بودند. آنها ناگهان پی برده بودند که چقدر نسبت به پدرشان بی‌انصافی کرده بودند و به‌خاطر غرور خودشان پدرشان را تحقیر و تضعیف کرده بودند و حال که تنها فرشته موجود در زندگی جیم از جهان رخت بر بسته بود. این پدر آرزوی جز مرگ نداشت. در چنین فضایی بود که دیوید به فکر افتاد. او به مایکل گفت که پدرشان عشق دیگری را نیز از دست داد و حال تنها پدیده‌ای که بتواند او را به زندگی امیدوار کند، بازگرداندن عشق دیگر بود. نام بیس‌بال بر مخیله دیوید نقش بسته بود.

○ مقاله گویا

در آستانه روز پدر دیوید به سرعت مقاله‌ای تهیه کرد و برای نیویورک تایمز که از پرتیراژترین روزنامه‌های جهان است فرستاد که به جهت جذاب بودن مقاله در شماره روز پدر در روزنامه درج شد. متن آن چنین بود:

«امروز روز پدر است. اما روزی را که من دیوید بوتون، پسر جیم بازیکن معروف، روی تقویم خود علامت‌گذاری کرده‌ام، ۲۵ ژوئن است. در چنین روزی سالها پیش پدر من برای همیشه از میدان ورزش محروم شد و این طعم تلخی برای ما داشت. و ما پسرها هرگز او را نمی‌بخشیدیم. او تنها خواهر کوچک‌ترمان لوری را داشت و برای پدرمان لوری جانشین همه عشق‌های زندگی‌اش بود که از دست داده بود. عشق‌هایی چون ما پسرهایش، ورزش و حتی همسرش. اما متأسفانه چند ماه قبل لوری بر اثر تصادفی جان خود را از دست داد. خواهرمان بسیار شیرین و زیبا بود. من از فرصت استفاده کرده و اولاً توسط این مقاله یک پیام عشق برای پدرم می‌فرستم و از او برای هرآنچه ما پسرها بر سرش آوردیم

دختر کوچکش، لوری بود. لوری نه تنها از محروم شدن پدرش تلخی در دل نداشت، بلکه از اینکه پدرش ساعت‌های بیشتری را در خانه می‌گذراند خوشحال بود.

او با لهجه شیرین و کودکانه‌اش مرتباً از پدرش دلجویی می‌کرد و سعی می‌کرد که ناراحتی را از دل او خارج کند. او در برابر پدرش آنهایی را که باعث محرومیت جیم شده بودند، سرزنش می‌کرد و آنها را نادان خطاب می‌کرد. زمانی که لوری همه روزه از اتوبوس متعلق به سرویس مدرسه پیاده می‌شد، جیم همواره انتظار او را می‌کشید و لوری به آغوش او می‌جهید و این لحظات شیرین‌ترین و بهترین لحظات زندگی مملو از افسردگی را برای جیم تشکیل می‌داد.

○ ۲۰ سالها

و بدین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری شدند. جیم توجه خود را معطوف به باغ بزرگ منزلش کرده بود و کاشتن انواع و اقسام گل و گیاه را تجربه می‌کرد. فرزندان او نیز کم و بیش با ادامه همان رفتار کودکی بزرگ می‌شدند. به دبیرستان رفته و سپس قدم به دانشگاه گذاشتند. حتی در آن زمانها نیز لوری برای جیم و حتی برای سایر اهل خانواده چیز دیگری بود. او همواره پدرش را دلداری می‌داد و برای او نوشابه یا قهوه می‌آورد و ساعتها با او صحبت می‌کرد. اما پسرها هنوز هم پدرشان را نبخشیده بودند تا جایی که پدرشان برای آنها به نوعی عقده حقارت تبدیل شد. اما برای جیم مهم نبود او لوری را داشت و برای لوری زندگی می‌کرد. لوری علاوه بر اینها در میان دوستانش نیز به جهت قلب رئوف و سادگی که از پدرش به ارث برده بود، بسیار محبوب بود. او در دانشگاه عضویت چند انجمن خیریه را و ریاست یکی از آنها را نیز به عهده داشت.

○ حادثه فجیع

حادثه‌ای فجیع و ناگهانی یک‌بار دیگر همه چیز را در زندگی جیم تغییر داد. با تلفن به او اطلاع داده شد که لوری در یک تصادف اتومبیل به شدت مصدوم شده و به بیمارستان منتقل شده است. جیم به سرعت خود را به بیمارستان رساند. زمانی که او به

نور و زمان مبارک

مانتو سرای مهدی

عیدی می دهد



مانتو
بارانی
پالتو
رو سری

هدف ما:


- ❖ ارائه جدیدترین طرحهای روز
- ❖ دقت نظر در کیفیت پارچه های مصرفی
- ❖ جلب رضایت کامل شما مشتری گرامی

بعد از خرید با ارائه این آگهی به صندوق فروشگاه
از تخفیف ویژه نوروزی استفاده فرمائید

میدان هفت تیر - خیابان مفتح جنوبی مقابل تعمیرگاه نمایندگی ایران خودرو

تلفن: ۸۳۰۳۳۸۲ - ۸۸۲۸۵۰۶

فصل بهار تو راهه فروش فوق العاده رفاهه

فروش فوق العاده نوروزی
۶۴ فروشگاه بزرگ  در سراسر کشور
از اول تا بیست ونهم اسفند

قرعه کشی واهداء
جوایز تفتیس

تخفیف ویژه تا
۲۰ درصد

راهه برای خانواده



○ گزارش سید احمد شهیدی
○ تلفی سرور



○ این آهنگر ۳۰ سال با عشق چکش بر حدید کوفته و شعر ساخته است!

آهن هم

حاصل این گیرودار
بهر معاش دانسی چه شد
رفت جوانی از کف و
مرغ شبساز مآپرید
از اینکه پاسخ سوال مرا با شعر می گوید. آنهم از
حفظ و بدون مکث متعجب می شوم. اما با خود می گویم
حتماً اتفاقی بوده و سوال دیگری مطرح می کنم.
□ ۲۰ سال آهنگری شمارو خسته نکرده؟
□□ روانم شده خسته ز آهنگری

ز پتک و ز سندان اگر بنگری
بود خسته تر از روان جسم من
از این مردم و شغل آهنگری
از نوشتن دست بر می دارم و مات و متحیر فقط
نگاه می کنم و او برای اینکه به تعجب من پاسخی داده
باشد، می گوید: عزیز من تعجب نکن، این اشعار که
می گویم خواب و خیال و هوس نیست که لحظه ای
بیاید و لحظه ای دیگر برود، من برای بند بند شعرهایم
رنج برده ام، سختی کشیده ام، هر سپید کرده ام، مگر
می شود در این روزگار گوشه ای نشست و چشمی
یست! زندگی در این جامعه «دلی آتشین و تنی
آهین» می خواهد.

در این دوره و زمانه هر کسی به فکر خودش
است و «بیگري» فراموش شده!
□ درست می گوید، اما چه باید کرد؟
□□ بگیر دستم در این آشفته بازار
تو که یار کسان می گسانی

محبت رفته و الفت گریزان
در این کهنه سرا کو غمناکی؟!
□ چند سال است که تو این مغازه کار می کنیدی؟
□□ از سال ۱۳۵۱ در این مغازه ۱۲ متری «پتک
زدم و شعر گفتم»
□ چطور این کار را یاد گرفتید؟
□□ حدود ۱۰، ۱۲ سال بعد از اینکه تو همدان چشمه‌سار

شعر است! و از سال ۱۳۵۰ سعی کردم هر چه که به نغمه
می آید بنویسم و امروز نزدیک به ۴۰۰ غزل و ۶۰۰
دوبیتی دارم که تعدادی از آنها در حال چاپ شدن است.
او در پلوار پریانک، گاراژ شهرزاد برای خود
مغازه ای دست و پا کرده، اما نه یک مغازه معمولی،
بلکه وقتی بیننده از دور به مغازه اش نگاه می کند، این
سوال در ذهنش تداعی می شود که اینجا آهنگری
است یا نمایشگاه هنرهای دستی و شعر؟
در و دیوار مغازه یا قطعات زیبایی شعر که به
دست خود او نگاشته شده مزین گشته و کنار این
تابلوهای زیبا، آثار خشک شده سهراب سپهری، نام
مولا علی (ع)، تبریزین و کشکول عرفا و شمعی
ذوالفقار عشق دیده می شود.

در این مغازه [نمایشگاه دائمی] شوروی برپاست،
روی صندلی کوچک و محقری یا جوش برق نوشته
شده «بفرما بنشین!» و روی هر ابزاری که فلزی باشد،
شعری نوشته شده، گوشه مغازه هم سمبوری باصفا
قرار دارد که شیر آب جوش آن به همراه جای به روی
هر میهمانی باز است.
گویی در اینجا هر چکشی که بر آهن می نشیند
مضرب یک ملودی است، هر پیچی که گشوده
می شود و هر مهره ای که می بندد ردیف و قالیچه یک
شعر است و هر خال جوشی که بر شکسته دلی
می زند، خال لب دوست را تداعی می کند.
اینجا رنگ، فلز، برق، جوش و چوب تبدیل به شعر
می شود و وزن می گیرد، اینجا آهنگ زیبای آهنگری
طاووسی است!

○ ۳۰ سال آهنگ شاعری

از او می پرسم چند سال است که آهنگری می کند؟
و او می گوید:
سی بهاران می رزم
چکش به روی هر حدید
که به سندان، که به رندان
که برای هر مرید

○ سرمایه هایی که گمش نمی شوند!

□ کنفوسیوس پیرامون سرمایه گذاری انسانها
توصیه ای دارد و معتقد است اگر برنامه یکساله دارید
«کندم» بکارید، اگر برنامه ده ساله دارید «هرخت»
بکارید و اگر برنامه صدساله دارید «انسان» تربیت
کنید، اما اینکه ما در این کشور پهلور استعدادهایی
داریم که خود به خود شکوفا می شوند، در مقابل
شرایط بد زندگی مقاومت می کنند و ثمر می دهند خود
نعمتی است بزرگ که از آن غافلیم و گاه در غفلت خود
آنچنان پافشاری می کنیم که سابقه اش در تاریخ هیچ
کشوری مشاهده نمی شود.

از جمله این موارد می توان به تلاش بسیار
ارزشمند یکی از هنرمندان سینما اشاره کرد که با
اراده ای مصمم برای باسواد کردن کودکان افغانی
صورت می گیرد، آنها را به تئاتر یا سینما می برد، اما
۱۵۴ هزار مدرسه کشور خودمان در وضعیت
صددرصد تخریب قرار می گیرد و کسی برای این خبر
تره هم خرد نمی کند!

بگذاریم، مادر اینجا قصد پرداختن به این موضوع
را نداریم، بلکه در این گزارش سعی داریم شخصی را
به شما معرفی کنیم که نمونه همین استعدادهای
کشف نشده است.

او کریم طاووسی نام دارد، ۶۲ ساله است، سه
کلاس ابتدایی قدیم درس خوانده، شغلش آهنگری
است، اما شعر می گوید، آنهم چه شعرهای زیبایی
[حداقل از جهت مفهومی]، او متولد همدان است و
تاکنون صدها غزل و دوبیتی به سبک باباطاهر
سروده و دلیل این کار را در همه پری بودن یا
«باباطاهر» می داند.

○ شعر را فهمیدم!

کریم طاووسی پیرامون اینکه چطور شد به طبع
شعر خود پی برد، عنوان می کند: از هفت سالگی
قطعه هایی به ذهنم می آمد که از تکرار آنها لذت
می بردم، بعدها از بزرگترها فهمیدم که این قطعات



○ برای بند، بند شعرهایم رنج برده‌ام، سختی کشیده‌ام، مو سپید کرده‌ام

□ ولی چرا این چنین غمگین؟

□□ در همدان سروسامانی داشتیم. پدرم قناد بود و زندگی شیرینی. اما زمان خدمت من فرارسید و دو سال بعد وقتی از خدمت بازگشتم دیدم مغازه بسته است و به محض رسیدن به خانه باخبر شدم پدر مدتی است که بیمار شده و خانواده‌ام این خبر را به من نداده تا نگران نشوم.

برای معالجه پدرم زندگیمان را در همدان فروختم و سه بار پدر را در بیمارستان سینا مورد عمل جراحی قرار دادیم. اما پزشکان بعد از مدتی اعلام کردند که به اشتباه عمل کرده‌اند.

از آن سال به بعد پدرم مدت مدیدی درد کشید. به حدی که شب و روز از درد فریاد می‌زد. ولی پزشکان علت دقیق بیماری را تشخیص نمی‌دادند تا اینکه بالاخره قرار شد او را در بیمارستان هزار تختخوابی دویاره بستری کرده و عمل کنند اما ما آه به بساط نداشتیم. همان شب راننده یکی از مسولان وقت ما را در بیمارستان دید و گفت که خرج بیمارستان را می‌دهم و من موضوع را با پدر درمیان گذاشتم و او موافقت نکرد و گفت در مقابل هیچ فردی دست را دراز نکن! یک ماه از این ماجرا نگذشته بود که یک شب خبر دادند پدرت خودسوزی کرد!

و از آن روز به بعد هر وقت به یاد این خاطره تلخ می‌افتم، جگر می‌سوزد.

او سیگاری روشن کرده و چند پک به آن می‌زند و می‌پرسد: سیگار می‌کشی؟

□ خیر!

□□ مکش سیگار که ما افسون کشیدیم

و طعم تلخ آن عمری چشم‌دیم

تبریدیم ای جوان سودی جز اینکه

سلامت داده و آفت خریدیم

□ وضعیت خانه تان چگونه است؟

□□ مستاجر هستم و یادم می‌آید پسر بزرگم

سه ساله بود و به شدت بیمار و پدایی گریه می‌کرد. صاحب خانه زنی بود. داد و فریادش بلند شد که بچه را خاموش کن و من روحین ساکت کردن فرزندم این ابیات به نظرم آمد:

شعر می‌شود

با گریه باز کردم، رفتم بازار. با این حرفه آشنا شدم. بعد از مدتی پام به تهران باز شد. ۱۲ سال هم پیش اوستا مجید کار کردم و کم‌کم مهارت‌هایم به دست خودم گرفتم و تا امروز هم خدایو شکر یک لقمه نان می‌خورم و مایه‌ای هستم.

□ چند بچه دارید؟

□□ دو دختر و دو پسر. همه چیز زندگیم رو سعی کردم روی وزن خاصی پیاده کنم!

□ بچه‌های شما هم به شعر علاقه دارند؟

□□ متأسفانه خیر! هیچ‌کومشون علاقه نداشت!

□ آقای کلاوسی داشتی از مردم می‌گفتی. از سختی‌های زندگی. به نظر شما ما جوان‌ترها باید چه کار کنیم تا در زندگی موفق باشیم؟

بپرسیم حال هم تا زنده هستیم ز خودخواهی و غفلت کنده هستیم

به ناکه بانک آید رفت فلانی

کنیم شیون چو ما مرده‌پرستیم!

○ به من استاد بگوید

به معنی شعرش فکر می‌کنم که چه زیبا کلمات را انتخاب کرده و به عشقش در کار چشم می‌دوزم که سخت‌ترین کارها را برایش آسان کرده. به او و سادگیش حسادت می‌ورزم و می‌گویم: خوش به حال شما که در کار خودتان استاد شده و به آرامش رسیده‌اید. و او پاسخ می‌دهد:

مخوان استاد. راه دل ندانم

یکی «سرگشته‌ام» منزل ندانم

کشیدم بس مرارت از پلیدان

طلایم گم شد و جز گل ندانم

□ چه چیز باعث شده تا چنین شعر بگویید؟

□□ باده هجر عجب مست و خرابم کرده
آتش مستی آن لیک کبابم کرده
عقل سر برد. عنان از کف. دیوانه شهر
این جدایی بنگر چند عذابم کرده

پسرم بهر خدا ناله و فریاد مکن

بنشین گوشه‌ای و اینهمه بیداد مکن

خانه دل شده ویران، مکنم خانه‌خراب

خانه از ما نبود شکوه تو بنیاد مکن

صاحب خانه ز ما دلخور و آزرده شود

بشنود گریه تو از ستمش داد مکن

ما نداریم اگر خانه و سرمایه و زر

در عوض دامن حق گیر و تو آزاد مکن

گذشت از پدرت طاووسی خانه بدوش

گر شدی صاحب خانه تو دگر باد مکن

□ ولی آقای طاووسی در عوض خداوند دل بزرگی

به شما داده و این به اندازه یک دنیا می‌آورد.

□□ چون می‌گذرد عمر میان‌دیش غمی نیست

نیک و بد ایام بهایش درمی نیست

هرگز مطلب سایش و آرامش افکار زین دهر

فریبده. که آنرا گرمی نیست

□ اگر آهنگر نمی‌شدید دوست داشتید چه کاره

شوید؟

□□ یکی آهنگری افسرده جانم

مدام اندر گمندی این و آنم

رهایی نبود از این دام صیاد

مگر وقت فراق و ترک جانم

○ پیناهی برای پیران و جوانان

□ برای افراد همنس خود چه پیناهی دارید؟

□□ اگر زال و اگر رستم و گر غول سمنگانی به

قدرت گر سلیمان و به حکمت همچو لقمانی

به هر مذهب به هر قدرت که باشی می‌رسد

روزی برای آفت پیری نیایی راه درمانی

□ جوان‌ترها چه کنند؟

□□ لفظ اینکه به بزرگترهای خود احترام بگذارند و...

بود پیری متاعی بی خریدار

خردیدارش نباشد کسی در این دار

مکن بی‌حرمتی جانان به پیران

که گر این نشنوی گردی ز اغیار

افقی:

۱- پیام این ایام از طرف تمام کارکنان مجله به شما و خانواده محترم است. ۲- در این روزها بچه‌ها در گرفتار استاد هستند. - سرزمینی که خون سالار شهیدان آن را گلگون کرد - از قدیم الایام گفته‌اند که هرچه لایق! - شهری خوش آب و هوا در گیلان - نویسنده بزرگ فرانسه و خالق اثر «امیل» ۳- درخواست کردن - جانور پستانداری که در استرالیا زیست می‌کند و بیشتر از گلهای اکائیون تغذیه می‌کند - موش از آن گریزان است - سستی در امور - خوراکی پرشته شده از گوشت گوساله ۴- جانشین وی - در این روزهای محرم مردم در شهادت امام حسین(ع) نشسته‌اند - زیرکی و هوشیاری - اصلاح و مرمت کردن - روزگار و زمانه - اوراد بدون «را» ۵- ترجمات مایع به خاز - این روزها به خاطر محرم کمتر روی میز و یا سفره نوروزی دیده می‌شود - از اشکال هندسی ۶- دغل و خیانتکار - از القاب اروپایی - سخنان بیهوده بسیار شاد دار - سقف دهان - آن را نمونه خور می‌دانند - افسوس و دریغ ۷- در این فصل بهار بعد از دشت می‌آید - یک دوره تحصیلی دانشگاهی - روشنی که از سوسمار می‌گیرند و در زمان گذشته خاشاک برای فریب می‌خوریدند - در سال چند بار آنرا پیرا کنند - معدن ۸- حرف ندا - خبر انگلیسی - ویتامین انعقاد خون - رود مهم سرزمین خوزستان - نقش نشانوری - خرمن ماه - جاده میان‌بر ۹- کشت آن در خوزستان و منطقه هفت تپه رواج دارد - به آرزو رسیده - اهل اروپا - از اسامی آقاپسران ۱۰- حیوان عظیم‌الجثه دریایی - چند رقیب - گزارش خارجی - داخل - واحد برقی ۱۱- برابر و مساوی - و خیم و ناخوشایند - اشتراک داشتن در چند چیز - در این ایام بازارش گرم است - صد متر مربع ۱۲- روز تازی - رنگ مخصوص نقاشی - هفت تایی آن در سفره سال نو قرار گرفته - ایامی که در پیش داریم - روزی که انشاءالله همه خواهیم دید - در پای سفره نوروزی هم چنین دستی به آسمان بلند می‌کنند ۱۳- گازی بی‌رنگ که نام دیگر آن «اُزت» است - پرنده‌ای که مژده بهار می‌دهد - آدم تقلا به کشی دارد - گرشه و افاده ۱۴- سالن پذیرایی - تنها و یگانه - نظم و ترتیب - پدالی زیر پای راننده - خوش آن مورد احترام همگان است ۱۵- آزاد و رها - باقی‌مانده عمل - رهایی و رستگاری - دیدنی نظامی - رهبر و قائد - دختر عرب - پادشاهت ۱۶- زبان مردم در قسمتی از شمال کشورمان - سمت چپ لشکر - به دستور او بود که امام حسین(ع) را به شهادت رساندند - در بهار چغاله آن به بازار آید ۱۷- ماه پیروزی خون بر شمشیر - نرعی و مهریانی کردن - فصل سرسبزی و زنده شدن طبیعت - اینهم طرف راست لشکر است - اندازه قرتگی ۱۸- از گلهای زیبایی بهاری است - پول رایج در چین - سزاوارتر و شایسته‌تر - این روزها در باغ و بوستان بر سر هر بوختی شمشه است ۱۹- غوزه پنبه - کشتک سیاه یا همان قره‌قورت است - گل سوسپد آفرینش که در میان سفره نوروزی قرار دارد - بر آن کتج میسر نشود - پیمان آتلانتیک شمالی - دستی عرب - جواب سرپالا ۲۰- ساختمانی که در اختیار اوقاف باشد - برای پذیرایی از مهمانان روی میز گذاشت می‌شود - خیالات و گمانها - نام دخترانها و یا گلی است زیبا - در رفتار ادبی باید چنین بود که نه این سوزد و نه کباب! ۲۱- اثری از نویسنده فرانسوی انگوستا تلویر

- بدن - سلاح انفجاری آبی و خشکی - پایه‌گذار آن شاعر معاصر «تیمایوشیچ» بود ۲۲- چنین نام همیشه زنده است - فراخ و گشاده - تماشایی - تو آن را آغاز کرده‌ایم - مرکز یکی از کشورهای حاشیه خلیج فارس - بی‌آن زندگی نتوان کرد ۲۳- ساس و پشه - قومی که در آلاسکا سکونت دارند - کجی و نامواری - سود برنده - ضمیر اشاره ۲۴- کشوری در آمریکای جنوبی - چنین دستی به سوی پرورندگان یگانه بوده می‌شود - مخترع نوربین سینما - رده و دسته - جسمه‌ای که قبل از اسلام مورد پرستش بود ۲۵- نوعی فیلم سینمایی و تلویزیونی - اثری از نویسنده آمریکایی خانم «هل سن‌باک» - چراغ درخشان آسمان در شب - نام دیگر گامیش ۲۶- یکی از تنهای موسیقی - آدم فتنه‌جو - حرف بغ‌کجی! - اولین بشری که به قتل رسید - مکان و ماوا - علم و فضل و دانایی - تیر پیکاندار ۲۷- تالاب یا چشمه - از درندگان خطرناک - قوت لایعوت - عطوفت و محبت ورزیدن - این آدم با هیچ‌کس شوخی ندارد ۲۸- مناسب‌تر - ملعون‌ترین آدم نزد شیعیان جهان چون او بود که امام حسین(ع) سالار شهیدان را به شهادت رساند - آواز و نغمه - جد - شیرینی تولد - ضرر و خسارت ۲۹- نام امام خمینی(ره) - اثری از نویسنده قرن بیستم روس «ایلیا ارنیورگ» - غذای سنتی شب سال نو ۳۰- آب پاک - آب تازی - از یکدیگر ارث بردن - اثر جاودانه «ولفگانگ گوته» - نزد ایرانیان است و بس - شاید بدون «ید» ۳۱- شهری در آذربایجان غربی - بعد از سزالی آید - طعام دادن - غافل و نادان - اصطلاحی در علم حساب ۳۲- طایفه بزرگ که در ازبکستان سکونت دارند - قرون - سبزی خوشبو بهاری - محکم و استوار ساختن کلام - از ادیان جهان که در چین طرفداران فراوانی دارد ۳۳- دو سنت پسنبدیده و نیکو مردم ایران در ایام نوروز.

عمودی:

۱- باید در برابر آنها شکر و سپاس به‌جا آوریم - هر سه آنها پای سفره هفت‌سین می‌نشینند - خادیش گفتن ۲- منظومه‌ای دانشین از «فخرالدین اسعد گرگانی» - سلطنتی - گل زیبا و خوئین! - در عهد گذشته قبول از فراسیدن سال نو در میدان و خیابانهای شهر حرکت کرده و مژده بهاری می‌داد ۳- دانش‌آموز رفوزه شده را گویند - اشاره به نزدیک - ضمیر انگلیسی - خوابگاه میان‌راهی - گریه بی‌دم! - نوعی تنبیه مکتب‌خانه‌ای - چنین هوایی برای قرار از معرکه مناسب است - جزو آداب وضو است - جگر ۴- سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا - علامت - مبارکی و فرخندگی - قوای نظامی هر مملکتی را گویند - مرکز کشور آفریقایی «مالی» ۵- نیرو و توانایی - نویسنده نامدار روس و خالق یادداشت‌های یک دیوانه» - انجمن سری که در فارسی به «فراموشخانه» معروف است - گور ۶- هتکار بی‌تارا! - سفرنامه آن را «جوناتان سویت» ایرلندی نگاشته است - خمیده - کشف‌کننده - کتاب به زبان انگلیسی - سه حرف اول موجود افسانه‌ای که در شاهنامه فردوسی با رستم جنگ سختی کرد و سه حرف بعدی سستی و لنگی است (دو گله) - پسوند شهادت ۷- کفر و انبازی - در اتومبیل در زمان توقف نقش مهمی دارد - بیمار روحی - تکیه بر پشتی - از اسامی دخترخانها که اکنون کمتر از آن استفاده می‌کنند - بچه و لباس - موسیقی خاص سیاهپوستان ۸- از جنگهای صدر اسلام - شبیه و مانند - این روزها به‌خاطر تمیز کردن در دیوار و پنجره کارش رونق فراوان دارد - قستیوال مهم سینمایی فرانسه - برائت زیاده‌روی در تقلات در این روزها دچارش می‌شوند.

پاک و پاکیزه - ش‌پوش پرندگان - روز ولادت ۹- آلودگی و ناپاکی - بزرگترین - سیاه‌چرده قمرپوش پیام‌آور نوروزی - سوادی که در شیرینی‌پزی و بستنی‌سازی به‌کار آید - شهادت ۱۰- عنوان رئیس روحانیان عالی‌رتبه تبت است - مردم - حرف حیرت - اثری از نویسنده معاصر روس «میکائیل شولوخف» ۱۱- بازداشت‌شدگان جنگ را گویند - دختر انگلیسی - درخشان و نورانی - یک بسته شش‌تایی - جواهرساز را گویند ۱۲- در گرما و آج و قرب خود را بدست می‌آورند - میوه بهشتی - کارآزموده و آشنا به امور - نوعی اجاره‌خانه و مغازه - شیرخدا یا یکی از القاب حضرت علی(ع) امام اول شیعیان جهان - نصیب میراث شود - اینهم نوعی جواب سربالا مخصوص «خشیایار مستوفی» در سربال «زیر آسمان شهر» است! ۱۳- اسلحه کمری - از خاندان پیامبر(ص) هستند - بالای هر چیز - ادیب و نویسنده بزرگ فرانسوی و خالق اثر «ژان کریستف» - کوشش و تلاش ۱۴- ایالتی در آمریکا - دستگاه فشار برای قالب‌گیری - محبتی که هیچ چیز در جهان جایگزین آن نخواهد بود - اسب چهارپا - تیم فوتبال مشهور اسپانیا ۱۵- عضو تنفسی - در مسابقات اسب سواری شرکت می‌کنند - ظرفی برای آبخوری آنچه از نقره ساخته شده باشد - جوانمرد و بخشنده ۱۶- تکرار صدای گریه باشد - درخت انگور - برای از بین بردن در لباسهای پشمی قرار می‌دهند - چین و چروک روی پوست بدن - شاعره بزرگ اهل شیلی و برنده جایزه نوبل ادبی هر سال ۱۹۴۵ میلادی - راه تغذیه چنین - ساعت بدون «سا» ۱۷- بازگرداندن - ظرفی برای ماهی قرمز سر سفره هفت سین - امتحان و آزمایش - زندان مسعود سعد سلمان - شهری در استان فارس ۱۸- اثری از نویسنده فرانسوی خانم «سیمون دوپوار» - اندکی - سنگ ماده - نوشته‌ای از شاعر و فیلسوف آلمانی «فرهان گوته» ۱۹- در ایام نوروز بیشتر به‌دور هم جمع می‌شوند - امیدوار و مطمئن - مبارزان میدانهای نبرد روم باستان - فراوان و زیاد - مدارک محکم و غیرقابل انکار ۲۰- نقاش و طراح - فلز سرخ - عزیز مصر - اصل هر چیز - لوس بود سرش را بریدند تا ادب شود! - کلاتر و بزرگتر - بازیکنی در زمین فوتبال - دستگافی در صحافی مجلات و کتاب ۲۱- برگوشه لب بعضی‌ها نیست است - شعاع‌ها و پرتوها - اگر «بهار» قبل از آن آید مریای خوشمزه مخصوص مادران می‌شود - فزون و بسیار - ناخالص و مغشوش - مستمر و همیشه - میوه‌ای که بر سر سفره هفت سین می‌نشیند ۲۲- برج کج - معاون - قربانی و ایثار - نوعی وام است - نیمه‌ای از گوسفند ذبح شده - جگرسوز و جانشوز - ماه زمستانی ۲۳- متحیر و متعجب - اثری از «آلکساندر پوشکین» روسی - این هم نام اثری از «ریچوند چندلر» و معنای خداحافظی دراز است - سرزمین هفتاد و دو ملت ۲۴- رودی در کشورمان - اثری از درام‌نویس انگلیسی «ویلیام شکسپیر» - اندوهگینی و دریغ! - فراغ و آسودگی - آشی که در آن زیره ریخته باشند ۲۵- نام دیگر جغد - ساختمان حکومتی - خدای سنگی - به خاک سپردن - شب تیره را روشن کند - خالص و بی‌غل و غش - داخل و درون - ماشین صحرایی - راه بعید ۲۶- علامت آن نشانه مرغوبیت کالا است - اشراف و ثروتمندان - دشت خونین و محل شهادت امام حسین(ع) - از القاب براننده امام حسین(ع) ۲۷- نوعی شتراب‌ر کویری - از سنت‌های ایام سوگواری و عزای امام حسین(ع) که از اوج آن در تاسوعا و عاشورا است - حضرت علی(ع) همیشه حامی این قشر از مردم بود.

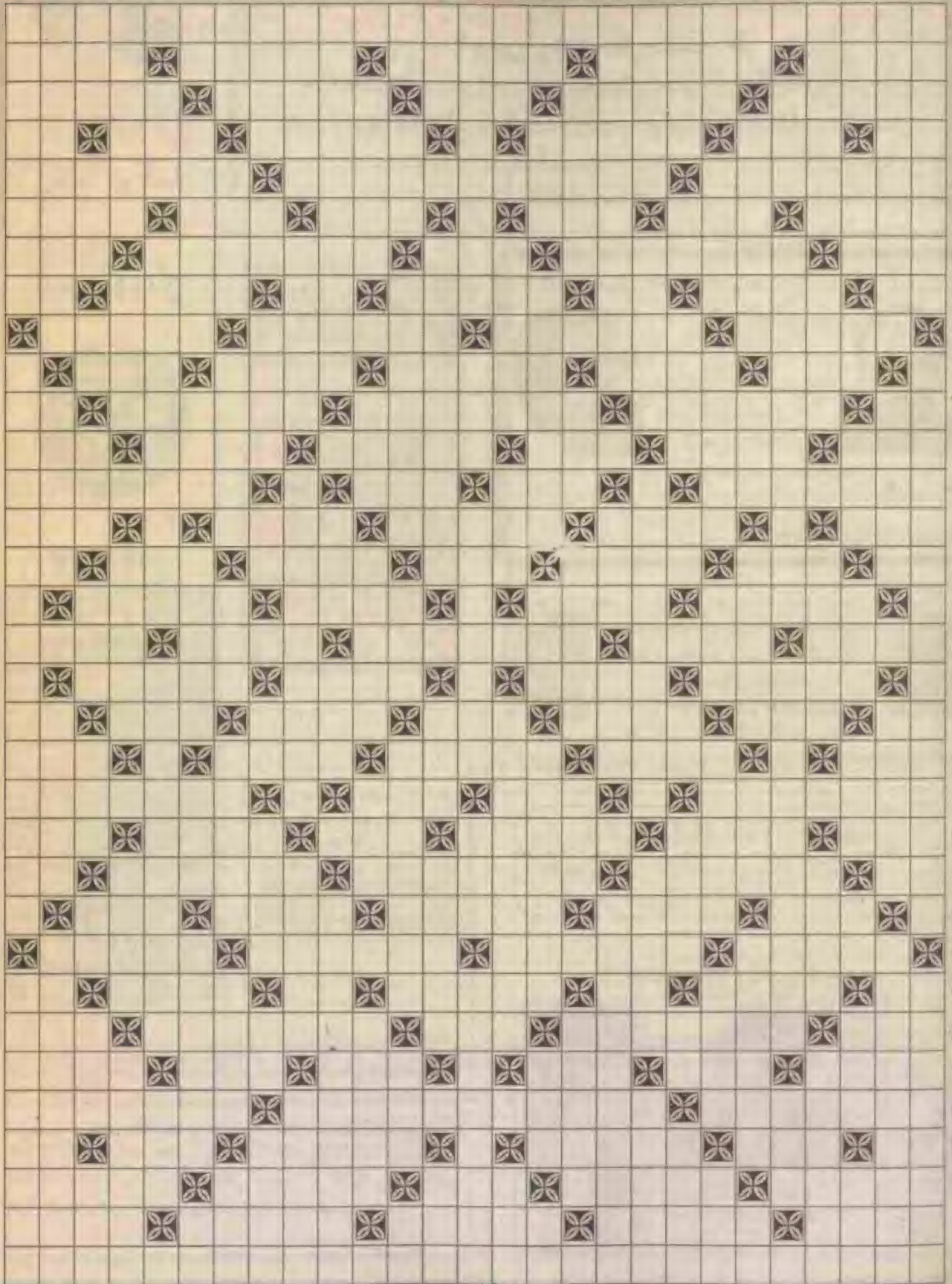
۵۵۵

طراح تورج ایوبی

به سه نفر از کسانی که جدول نوروزی را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند به قید قرعه به نفر اول ۳۰۰۰۰۰ ریال، نفر دوم ۲۰۰۰۰۰ ریال و

نفر سوم ۱۰۰۰۰۰ ریال تقدیم می گردد.

۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



سال نو مبارک

تلفن آگهی‌های



۲۲۲۵۹۷۳

۲۲۲۳۳۷۷

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدل‌های جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهمن - ودی نمش - تهران - تلفن: ۶۰۳۳۸۱۶ - ۶۰۴۲۹۷۹

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید **مواافشان** نظر هر



مشکل بسدی را
ناعین می‌کند بدون
عمل جراحی
محتر به سیستم کامپیوتری
زیر نظر متخصصین
ترمیم مو از انگلستان



بالا تر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۸۹۸۹۰۰ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۹۰۳۸۲۴
E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

هنر کدده موسیقی نمونه

از گیتار، پیانو، ساز و سه تار
تیمپه، دف، تار، ویلن، فولک
آواز، سلفژ، بیانو، آکاردیون و...
ساعتی ۱۳۰۰ تضمینی
فلسفه انسانیت، محراب و
فازخ انجمن
لحاف الماس - جلسه اول رایگان
لست ماهانه رایگان
لحنی و ویژه و هدیه نوروزی به
هر جوان

۷۹۲۶۳۶۰ - ۳۱۲۳۴۹۰
۹۸۸۴۸۶ - ۹۸۷۲۹۷

انستیتو ترمیم مو کمند

مجهزترین انستیتو ترمیم مو در خاورمیانه
۲۵ سال سابقه
با ۳۰ درصد تخفیف



حیابان انقلاب، بین چهارراه ولیعصر و فلسطین، حیابان و ایران منتظر شماست، جنب پاساژ
کامپیوتر و شب، سیاحسان ۱۲، طبقه ۳، واحد ۱۱ - تلفن: ۶۴۱۶۳۷۲ - ۶۴۱۶۷۶۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان و از سال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰

خانه موی ایران



✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش ترمیم مو از آمریکا
✓ زیر نظر متخصصین ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد هزار مو تا یکصد هزار هزار مو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۴۴ - ۸۸۰۰۴۸۰
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۳۴
آدرس: ولیعصر جنب سینما استقلال طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی، دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو،
ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن
شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر،
ایرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی
ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگن،
سیستم کلیه و اعصاب، قوه بیهوش، شب ادراری، داروی بانوان و نازایی
آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه
نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ - تهران: پارس ج - فرجام - سراج - شهید والائیان فروشگاه کوثر ۲
پلاک ۷۸ تلفن: ۷۳۵۱۸۰۱ - ۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷ هسراه
نظام آباد پانز تر از باشگاه دهیم اول ۱۲ متری لشکر داخل بازار
روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ - ۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴ هسراه

جناب آقای الثقات اصغریان فرمان کشتی پیشکسوتان جهان

انتصاب به جا و شایسته حضرت تعالی را به دبیری کمیته پیشکسوتان
ایران تبریک گفته توفیق روزافزونتان را آرزومندیم
جمعی از ورزشکاران کشتی جمهوری اسلامی ایران



پاداش آخر سال از نوع فرهنگی



«جواد علیزاده» مدیر مسوول ماهنامه «هنر و کاریکاتور» در جشن دوازدهمین سالگرد مجله‌اش به عنوان تقدیر از ۴۵ سال فعالیت قلمی حقیر طرحی از چهره‌ام را نشان میهمانان داد که خوشبختانه چون بعد از صرف ناهار بود، موجبات کوری اشتباهی هیأت تحریریه و میهمانان ارجمند را فراهم نساخت!

و اما از شوخی گذشته مرام کاریکاتوریست خوش فکری که بر اثر تحمل مشکلات عدیده انتشار یک نشریه خصوصی ۲۰ سال مسن‌تر به نظر می‌رسد (بلکه بیشتر) شباهت زیادی به زندگی «ویتریو دسیکا» کارگردان مشهور ایتالیایی دارد. دسیکا چند فیلم تجاری و یا به قول اهل فن «گیشه‌دار» با شرکت هنرپیشگان پولساز آن دوره مثل سوفیالورن، مارچلو ماسترویانی، جینالولو بریجیدا، آلبرتو سوردی و... می‌ساخت تا با درآمد آنها بتواند یک فیلم سیاسی- اجتماعی بدون گیشه برای کسانی که بیشتر می‌فهمند و کمتر می‌خندند روی پرده سینما بیاورند، ماندنی در تاریخ هنر هفتم با علم به اینکه از نظر مالی ضرر خواهد کرد.

جناب «علیزاده» هم با این نیت در مسابقات بین‌المللی کاریکاتور شرکت می‌کند تا از محل جوایز نقدی آنها بتواند مجله‌اش را راس تاریخ معین منتشر نماید.

می‌پرسید: «این وضع تا چه موقع ادامه خواهد داشت؟» خوب معلوم است حداکثر تا هنگام ممات ایشان! درست عین مرحوم «دسیکا» هنرمند فلید ایتالیایی که با همین طرز فکر از دنیا رفت. روحشان شا... ببخشید روحش شک. پاداش گرامی.

ما می‌کاریم تا دیگران خشک کنند



وقتی همکار عکاسان در شرح تصاویر مربوط به درختکاری ارتفاعات شمیران گفت: «مردم می‌کارند تا مسوولان خشک کنند» دوزاری کج حقیر عدسی‌نویس باعث شد تصور کنم منظور «مسجد شادمان‌نژاد» انبوه درختهایی است که طی سال‌گذشت توسط پسان و بفروشا در سطح شهر خشکانده شده (شبانه و ظاهرأ بدون اجازه شهرداران محترم مناطق تهران) غافل از اینکه منظور شکارچی صحنه، تخریب اخیر فضای سبز کاخ احمد شاهي در «سعدآباد» است که وقتی مردم راننده بولدوزر نهاد متجاوز را توجیه می‌کنند که این درختها با عمری میان ۲۰۰ الی ۴۰۰ سال ثروت ملی است، طرف با ناراحتی دست از کار می‌کشد!

قابل توجه سرکار خانم دکتر «ابنکار» رئیس سازمان مثلاً حفظ محیط زیست که چون در عمل به مشارالیها ثابت شده کارهای نیست، خیلی راحت می‌تواند مثل راننده بولدوزر کنار برود و در تیشه زدن به ریشه مملکت دخالت نداشته باشد. حداقل مبارزه‌ای که متأسفانه هنوز در کشور ما باب نشده و مسوولان نمی‌دانند استعفای آبرومندانه بهتر از ماندن و هیچ‌کاره بودن است.

سال ۸۱ روی

«اسب» می‌گردد



هنگامی که متصدی آرشیو مجله این عکس را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت، خیال کردم منظورش اشاره به بوسه اسبانه است (کمی ملایم‌تر از ماچ خرکی) حالا نگو چون سال ۱۳۸۱ روی «اسب» می‌گردد، همکار نکته‌سنجمان می‌خواست بگوید خودرو ملی ما این حیوان نجیب و راهوار است، بدون خطر آلاینده‌گی هوا، نه خودرویی که کارشناسان می‌گویند موتورش انگلیسی است، بقیه قسمت‌هایش فرانسوی و ژاپنی و ایتالیایی!



اصلاحات هول هولگی

تقدیم به همه آرایشگران
که در این روزها حسابی
سرشان شلوغ است. یا
عرض خسته نباشید و یا
توصیه دقت و حوصله و این
معصره
سررم راسررسری متراش
ای استیاد سلطانی

فرزند کمتر زندگی بهتر

مهندس صالحی خواننده پرسابقه مجله ساکن
تهران و پدر سیده سارا خانم در شرح عکس ارسالی
تنها دخترش نوشته است:
باور کنید داشتن دختر آنقدر محاسن دارد که اگر
شعار «فرزند کمتر، زندگی بهتر» دوباره مد روز نشده
بود تا حالا یکی، دو دختر دیگر هم به فهرست اعضای
خانواده اضافه می شد و...
البته آقای صالحی یادش رفته که مشکلات
اقتصادی از جمله شهریه مهدکودک و مدرسه، مخارج
نگهداری فرزند، هزینه بهداشت، غذا و... را نیز به
فهرست دلایل خود اضافه کند.

دکان جدیدی تحت عنوان پیش فروش

بله، خب افزایش نامحدود مسافران برون شهری در تعطیلات نوروز چنین اقتضا می کند که ساعات حرکت
اتوبوس و قطار آنها از تهران مشخص باشد. منتها سوال فنی-اقتصادی این است که چون از اوایل اسفند اقدام به
فروش بلیت می شود، سود کلی پول بی زبان چه خواهد شد؟ چطور اگر مردم یک روز قسط فلان بانک را ولو باعذر
موجه در منزل بستری باشند! بیز بپردازند، علاوه بر سود مربوطه بدهکار موظف است سود تأخیری هم تحت
عنوان جریمه پرداخت کند. ولی متقابلاً به وجوه نقدی مردم سودی تعلق نمی گیرد، البته قبول داریم که سود



پیش فروش بلیت
اتوبوس و قطار و
هواپیما در مقایسه با
سود پولهای کلانی
که خریداران خودرو
اعم از شخصی، وانت
و موتورسیکلت ماهها
و بلکه سالها نزد
شرکتهای دولتی
وابسته به وزارت
صنایع می گذارند،
کافی است مقابل
کوه اما به هر حال...



مقدمات بازی گل و بلبل

فکر می کنید، اینجا کجاست؟ و اینهمه غذا روی میز چه می کند؟
بهرحال یک نهار طلایی دو روز قبل از بازی رفت قرمز و آبی در لیگ، یا حضور
اعضا و مربیان و مسوولان دو باشگاه پیروزی و استقلال در کنار هم و سر یک
سفره، آنقدر برکت دارد که بازی حساس دو تیم را تبدیل به خوش و بش و تعارف
و چاق سلامتی و پراز گل و بلبل کند!



همت کاشانی

حیفمان آمد که در شماره ویژه نوروزی این تصویر پرگل و سنبل کار نشود. اینهمه
بسته گل فشنگ خوشگل، مخصوص که مراسم هم مربوط می شود به افتتاح باشگاه
شاهین که جعفر کاشانی جداً برای راهاندازی اش زحمت کشید و مجموعه آبرومندی
درست کرد، تا باشد از این کارها برای جوانان این مملکت.





○ نقاشی ناپیدا در میان اعداد

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه چه موجودی وجود دارد که باعث وحشت این حیوان شده؟ برای اینکه موفق بشوید این جانور را ببینید مدادی برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۲۲) را از روی نقطه‌های سیاه یا خط مستقیم به هم متصل کنید. پس از پایان خط کشی این جانور جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

○ سرگرمی با چوبهای کبریت

میهمانان نوروزی دور هم جمع بودند. هر کدام از دری سخن می‌گفتند. یکی از میهمانان برای آنکه آنها را سرگرم کند، هفت چوب کبریت را از جعبه درآورد و روی میز گذاشت و گفت: هر کدام از شما چنانچه توانستید با این هفت چوب کبریت سه مثلث بسازید یک جایزه خوب نزد من دارید. میهمانان شروع کردند به پس و پیش کردن چوب کبریتها. ولی تلاش آنها بی‌ثمر بود. آیا شما می‌توانید این کار را انجام دهید؟



○ هشت اختلاف در نقاشی کیوسک تلویزیون

مرد کنار ساحل قدم می‌زد که ناگهان صدای گفتگویی به گوشش رسید. کنار کیوسک تلویزیون آمد و از سوراخی مشغول تماشای تلویزیون شد. نقاشی که در ساحل دریا حضور داشت از این صحنه دو تصویر تهیه کرد تا یکی هم به این مرد بدهد. وقتی با دقت به دو نقاشی نگاه کرد، متوجه هشت اختلاف در میان آنها گردید. شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟



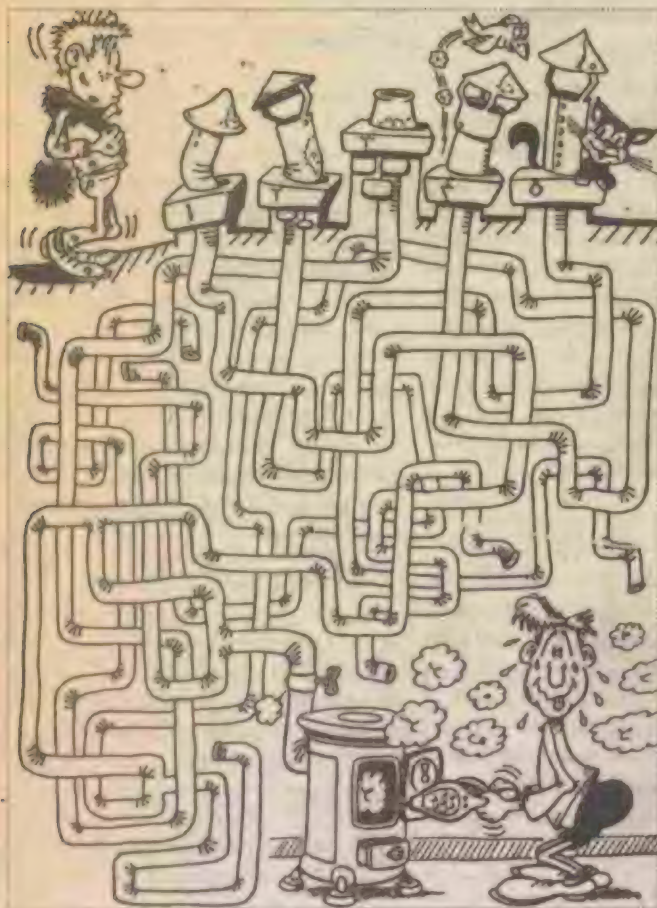
شد. دخترش از این صحنه بلافاصله دو تصویر آماده کرد. وقتی نقاشی او تمام شد و دو تصویر را با هم مقایسه کرد، متوجه ۲۰ اختلاف در بین این دو تصویر شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

○ ۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه‌دار

خانم خانه‌دار مشغول آشپزی بود که یک برنامه تلویزیونی مورد علاقه خانم پخش گردید. خانم مقابل تلویزیون نشست و مشغول تماشای برنامه مورد علاقه‌اش

○ سوژه نقاشی برای بچه‌ها و بزرگترها

درمیان این اعداد و خط‌های درهم و برهم! یک سوژه جالب گشوده وجود دارد. برای اینکه موفق شوید آن را پیدا کنید باید جعبه مداد رنگی خود را آماده کرده و خانه‌هایی را که صفر دارند با آبی کمرنگ و عدد (۱) را قرمز و عدد (۲) را قهوه‌ای، عدد (۳) را صورتی و عدد (۵) را سبز کمرنگ (بغیر پستی‌ای) و عدد (۶) را سبز تند و عدد (۷) را مشکی و عدد (۸) را ارغوانی و عدد (۹) را آبی تند رنگ کنید و خانه‌های عدد ۳ را هم سفید بگذارید. پس از پایان رنگ‌آمیزی یک سوژه جالب رنگی جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

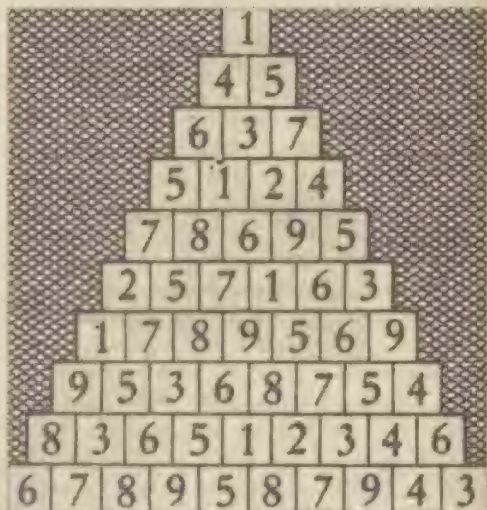


○ لوله‌های بخاری

در خانه‌تکانی نوروزی مرد می‌خواست لوله بخاری را تمیز کند. هرچه فکر کرد یادش نیامد که لوله بخاری به کدام یک از این پنج دودکش مربوط می‌شود. آیا شما می‌توانید دودکشی را که مربوط به این بخاری است به او نشان دهید؟

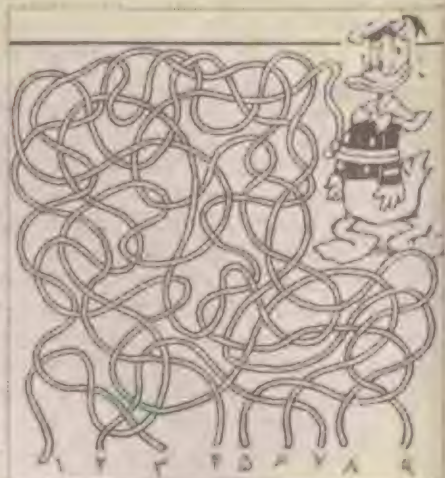
○ اعداد در خانه‌های کله‌قندی

در این تصویر تعدادی عدد را که در خانه‌های مربع و به‌طور کله‌قندی بر روی هم قرار گرفته ملاحظه می‌کنید. شما باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره ۱۱ به طرف پایین حرکت کنید که در پایان جمع عددی که از آن عبور کرده‌اید (۳۸) را نشان دهد. البته شایان توضیح است که از ردیف فقط می‌توانید یک عدد را انتخاب کنید و حق بازگشت به بالا را هم ندارید.



○ شکار مرغابی

شکارچی تله‌ای برای شکار مرغابی در صفا قرار داده بود. پس از مدتی انتظار بالاخره مرغابی در بند گرفتار شد. صیاد هرچه به ۹ سر دام نگاه کرد نتوانست بفهمد که مرغابی در کدام یک از این بندها اسیر شده. شما این صیاد را راهنمایی کنید و سر بند تله‌ای را که مرغابی در آن اسیر شده به او نشان دهید.





فرهنگ مردم
زیر نظر: ف - گویش

به عنوان مقدمه

چشم نوروز به عنوان عید باستانی ریشه در کجا دارد و کهن ترین نشانه نوروز چیست؟ کهن ترین نشانه نوروز که در آسیای غربی بازمانده است به نخستین خاندان سلطنتی «اور» مربوط می شود که طی آن از خواجه میان الهه آب و خدای باروری اتجام گرفته است و گاهنمائی نقش الهه معبد و شاه نقش خدای باروری را بر عهده داشت.

حاجی فیروز در سنت ما نشانه چیست؟

اسطوره نوروزی ما و بین النهرین، محلی و بومی بوده است و در این سنت آیزد گیاهی، در پایان هر سال شهید و دوباره زنده می شود. حاجی فیروز بازمانده آیین بازگشت «آیزد شهیدشونده» یا «سیاوش» است.

چهره سیاه او نماد بازگشت او از جهان مردگان است و لباس سرخش نشانه خون سرخ و شور و شوق زندگی است که حیات مجدش شادی، رویش و برکت را با خود به همراه دارد.

چرا در باور ایرانیان قدیم سیزده فروردین روز تحس به شمار می آمده است؟

دوازده روز عید. سال نو به اعتبار ۱۲ ماه سال است و هر روز عید. معرف یک ماه از سال؛ پس دوازده روز. برابر با دوازده ماه سی روزه است که در کل می شود ۲۶۰ روز. با این حساب ۵ روز کم می آوریم که آن را «پنجه نذیده» (خمسه مسترقه) می نامند و در آخر سال قرار می دهند و آن را نماد آشوب ازلی پیش از آفرینش که در آن نظم و قانون وجود نداشت می دانستند و به همین جهت بعد از دوازده روز نخست سال که به جشن و شادی برگزار می شود، یک روز را هم نماد آشوب به شمار می آورند که همان سیزده بدر باشد.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان
(منبع: جستاری چند در فرهنگ ایران، اتو زنده یاد دکتر مهرداد بهار)

علفه در کاشمر

روز علفه معروف است؛ چون عقیده دارند که در این روز حتماً باید غذای سبزی خورده شود (سبزی پلو با ماهی، کوکوسبزی، سبزی پلو و...) تا سبزیخت شوند. در ضمن مردم در این روز که کارهای خانه تکانی و بختن شیرینی را به پایان رسانده اند، مشغول تدارک مخصوص روز سیزده به در می شوند.

آنها خمیر نانی را که می خواهند در سیزده بدر مصرف کنند آماده و نان را می پزند. مقداری از آن را در صندوق چوبی که مخصوص نان است و آن را تازه نگه می دارد می گذارند. از داخل مایقی نانها، چوب طوقری را عبور می دهند و دوسر چوب را به جایی وصل می کنند تا نانها خشک شود و برای مصرف در غذاهای آبدار مثل آبگوشت و آشکنه استفاده شود.

همچنین نان حبیبی را که در اصطلاح عامه «تقون» گفته می شود، می پزند و برای ملول عید به عنوان یک غذای آماده مصرف می کنند. همچنین غذای دیگری با نام «قطاب» تهیه می کنند، این غذا نیز

از جمله ملزومات سفره هفت سین است. قطاب از یک لایه خمیر گرد تشکیل می شود که درون آن را با اسفناج و انواع حبوبات پخته مانند نخود و لوبیا و عدس پر کرده اند. پس از قرار دادن مواد درون آن دور خمیر را حالت داده و درون تنور می پزند.
فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

استقبال از نوروز در روستای گورزانگ

روز قبل از نوروز زنان خانه حنا یا گلک (نوعی خاک سرخ) را آماده می کنند و صبح روز عید، پیش از برآمدن آفتاب آن را به پیشانی گاو یا گوسفند خود می مالند و براین باورند که با این کار از نحسی در آن سال جلوگیری می کنند. در شب نوروز همه در خانه ریش سفید خاندان حاضر می شوند و غذایی را که تشکیل شده از ماهی شور (ماهی خوابانده در آب نمک) و پیاز سبز و نان جو می خورند و معتقدند خوردن پیاز سبز در این شب ثواب دارد. در هنگام سحر هر کسی گاو شیر ده دارد، آن را می دوشد و شیرش را به صورت رلیکان بین اهالی محل تقسیم می کند. پس از آن زنان و دختران با پوشیدن لباس سبز به شادمانی می پردازند. آنها سبزی را نشانه سرسبزی و پایداری می دانند و بعد از این مراسم همه اقوام به تخلصان می روند و با بستن تاپ به درخت نخل بازی می کنند و معتقدند با این کار گناهانشان می ریزد.
فرستنده: غلامحسین خیرآبادی

از: روستای گورزانگ شهرستان میناب

نوروز در دشتستان

اهالی روستاهای اطراف دشتستان در شب سال نو، مقداری میوه از جمله گنگار (میوه سدر) را در یک سینی مسی نهاده، آن را بیرون خانه می گذارند و صبح روز بعد میوه ها را به بچه ها می دهند و معتقدند که «مادر عید» به هنگام تولد «سال نو» از این منطقه عبور می کند و نفس بهاری خود را به میوه ها می زند و خوردن آنها باعث می شود که سال جدید، سالی پرخیز و برکت برای کسانی که از آنها می خورند، باشد. همچنین در این منطقه رسم است که فرزندان پسری را که در ایام نوروز متولد شود، «نوروز» نام دهند و در ایام نوروز تمام پسرانی که نام نوروز بر آنهاست در یک مکان جمع می شوند و هدایایی به عنوان عیدی از مردم می گیرند.
فرستنده: مرتضی نوشه از برازجان

دستگیری از نیازمندان در شب عید

در روستای گنج افروز از روستاهای اطراف بابل، در روزهای قبل از عید، نیازمندان را به شیوه ای پسمانده یاری می کنند. با شروع روز یک یا دو نفر که اهالی آنها را «عمو نوروز خون» می نامند، کیسه ای به دوش می اندازند و راهی کوچه های روستا می شوند و شعرهای زیبایی با زبان محلی و صدای بلند می خوانند که بیشترش در مورد زیبایی طبیعت در فصل بهار و قدرت خداوند می باشد. بچه ها با شنیدن صدای آنها پشت سرشان به راه افتاده و با آنها همصدا می شوند. وقتی مقابل خانه ای می رسند، بچه ها صاحبخانه را صدا می زنند و همانجا جلو در می ایستند. نوروز خوان ها وارد خانه می شوند و اشعاری می خوانند و سپس کدبانوی خانه مقداری پول یا برنج را در کیسه ای می ریزد و بعد نوروز خوان به همراه بچه ها راهی خانه بعدی می شود و وقتی همه کمکها جمع شد آن را در اختیار بزرگان محل می گذارد تا مخفیانه بین نیازمندان تقسیم شود.
فرستنده: هادی هدایت نیا

از: روستای گنج افروز بابل

ماجرای پرواز

بقیه از صفحه ۱۷

مثبت و منفی راجع به این هواپیما آیا حذف توپولوف و نوگان هوایی ایران ممکن است؟

● لیکن ۷۷ عضو دارد توپولوف در بسیاری از کشورهای جهان پرواز می کند. این هواپیما سبک پروازی دارد و اطلاعاتش در سطح جهانی تأیید شده است. اگر چند فرونگاه اروپایی به دلیل قرار گرفتن در وسط شهر و سر و صدای زیاد توپولوف اجازه فرود به این هواپیمائی نداشت، ریالی به استاندارد ندارد. در حال حاضر ۵۲۰ توپولوف در جهان پرواز می کند.

مگر می شود همه آنها را از دور خارج کرد؟ چنین چیزی نبوده است البته تمایلی به خرید هواپیمائی غربی وجود دارد. گمانیکه کیش ایر هم چهار فرونگ ۵۰۰ خریداری کرده است. صحبت های هم برای خرید ایرباس شده و اگر متعاضره اقتصادی بر ما فشار نیارود، حتماً عمل هم خواهد شد. همانطور که وزیر راه خبر خرید ده فرونگ ایرباس را داده اند.

□ درآمد هواپیمائی کشوری تنها از عبور و مرور هوایی از آسمان ایران که بین ۲۵ تا ۳۰۰ پرواز می شود، در شش روز بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون دلار است و این جدلی از درآمد حاصل از نشست و برخاسته سرتاخت سوخت گیری و... است. این درآمد سالانه که بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار است - که درآمد کمی هم نیست - در کجا هزینه می شود؟

● بخشی از درآمدهای ما درآمد ملی هستند، یعنی اینطور نیست که به حساب سازمان هواپیمائی واریز شود و بعد بپرسند که خوب این درآمد را چه کرده اند؟

این پول از همان پول که سازمان هواپیمائی واریز نمی شود که بخواهیم بابت آن پاسنکو باشیم، اما این پارامتری است که وزارت راه بعضاً خواسته است از محل این درآمد مبلغی را به سازمان اختصاص دهد.

□ حلاله پاک ۴۰ و اختلافات بین مجلس و سازمان هواپیمائی را بررسی کنیم، در این جریان خیلی خیلی - معلوفت وقت استندارد پرواز - بر خورد یا صاعقه را دلیل سقوط ذکر کرد، پس از آن سازمان هواپیمائی اشتباهه خیابان را دلیل سقوط اعلام کرد، از طرفی صفاقی فراهانی نماینده مجلس در هیات انزلی به مسکو، اظهار داشت که در جعبه سیاه هیچ چیز ضبط نشده است و بعد هم که آقای نظری نماینده مجلس پاک شدن جعبه سیاه را مطرح کرد. این موضوع در مورد توپولوف هم اتفاق افتاده است کمیته تحقیق مجلس پس از اعلام نتیجه از طرف سازمان هواپیمائی همچنان اعلام نتیجه نهایی را وظیفه خود می داند و... تحلیل شما چیست؟

● خیلی خیلی فقط یکسری احتمالاتی را مطرح کرده اند. آنچه زمانی بوده که هنوز نتایج قطعی اعلام نشده بود و صراحتاً ایشان یکسری احتمالات را ذکر کرده اند. ایشان هم صاعقه را یکی از احتمالات خوانده بودند و نتیجه قطعی را به بررسی نهایی موکول کرده اند، در مورد خبری هم که در روزنامه جوان مبنی بر نالعلوم بودن مقصد هواپیما چاپ شده است، این هم گفته شد که هواپیما به سمت دشت تاز در حال پرواز بوده است، کدام مقصد نامعلوم؟ بهر حال از اولین بررسیها تا اعلام نظر قطعی، هیچکس اعلام نظر قطعی نکرده است.

و اما در مورد مجلس و کمیته تحقیق و تخصص مجلس و تحقیق که اعلام می کند هیچ ارتباطی را کشته سازمان هواپیمائی ندارد. این سازمان نتیجه قطعی بررسیها را منتها پیش اعلام کرده است نمایندگان مجلس مستقل هستند و اجازه بررسی سانه را هم نداشته اند و این را وظیفه کمیته سازمان هواپیمائی که تنها اعلام نظر قطعی حاده می باشد متفاوت است.

در مورد جعبه سیاه هم باید بگویم که بودن این جعبه و وجود تمام پارامترهای آن به نفع هواپیمائی کشوری و کمیته بررسی سوانح است و نه به ضررشان که حالا بیایند و توار را پاک کنند. در ثانی این توار - نوار جعبه سیاه - قابل پاک شدن نیست، بهر حال حتی اگر هم بشود، هیچکس چیزی را که به نفعش هست، پاک نمی کند.

□ (همکاری شما سبیل مششکریم.)



رستم فرزندش فرامرز را با گروهی پیشاپیش فرستاد که با تورانیان درگیر شدند. افراسیاب نیز سپاهی را به فرماندهی پسرش سرخه فرستاد که شکست خوردند و سرخه دستگیر شد و در همین هنگام رستم سر رسید.

آمدن افراسیاب به جنگ رستم

رستم شاد از پیروزی فرزند، نگاهی به روی زیبای سرخه کرد و دستور داد دستش را ببندند و به دشتش ببرند و همچون سیاوش سرش را ببرند.
به سرخه نگه کرد پس پیلتن یکی سرو آزاده بُد بر چمن بَرَش چون بر شیر و رخ چون بهار ز مشک سیه کرده بر گل نگار بغرمود پس تا بر نندش به دشت آبِبا خنجر و روزبانان و تشت^۱ بستند دستش به خنجر گمید^۲
بخوانید بر خاک چون گوسپند به سان سیاوش سرش را ز تن ببرند و کمرکس بپوشد کفن توس که این را شنید، پایش گذاشت؛ اما سرخه گفت: «چرا می خواهی خون من بی گناه را بریزی در حالی که من و سیاوش دوست بودیم و من روز و شب در اندوه او می گریستم و کشنده داش را نفرین می کردم». توس دلش سوخت و سخن را با رستم در میان گذاشت؛ اما او گفت: «اگر سزاوار است که کاووس سوگوار باشد، بگذار افراسیاب نیز دلش پردرد و چشمش گریان باشد.»

چو بشنید توس سپید برفت به خون ریختن روی پنهان تفت بدو سرخه گفت: «ای سرافراز شاه چه ریزی همی خون من بی گناه؟ سیاوش مرا بود همسال و دوست روانم پر از درد و اندوه اوست مرا دیده پر آب بُد روز و شب همیشه به نفرین گشادم دو لب بر آن کس که آن تشت و خنجر گرفت بر آن کس که آن شاه را سر گرفت» دل توس یخشایش آورد سخت بر آن نامبردار گم بوده بخت

بر رستم آمد، بگفت آن سخن که افکند پور سپهدار بُن چنین گفت رستم که: «گر شهریار چنان داغ دل شاید و سوکوار، همیشه دل و جان افراسیاب پر از درد باد و دو دیده پر آب» همان تشت و خنجر زواره ببرد جوان را بیدان روزبانان سپرد سرش را به خنجر ببرد زار زمانی خروشید و برگشت کار پس زواره آن بی گناه را به کین سیاوش کشت و تنش را چاک چاک کرد. تورانیان که این را دیدند، گریختند و خبر به افراسیاب رساندند که چه پیش آمده و چگونه ایرانیان آماده خونخواهی اند.

جهانا، چه خواهی ز پروردگان؟ چه پروردگان؟ داغ دل بردگان! بریده سرش، تنش بر دار کرد دو پایش ز بر، سر نگوسار کرد^۳ بر آن کشته از کین پراقتانند خاک تنش را به خنجر بکردند چاک چو لشکر بیامد ز دشت نبرد تنان پر ز خون و سران پر ز گرد، بگفتند: «کمان نامور کشته شد چنین دولت نیز برگشته شد»^۴ بریده سرش را نگوسار کرد تنش را به خون غرقه بر دار کرد همه شهر ایران کمر بسته اند ز خون سیاوش جگر خسته اند»

افراسیاب که این را شنید، از تخت به زیر افتاد و خاک بر سر کرد، جامه درید و اشک ریخت و بر فرزند جوانش مویید. آنگاه به جوش آمد و با لشکریان گفت: «دوران آسایش به سر آمد و باید آماده رزم باشید و زمان را از دست مدهید». پس در شیورها دمیدند و لشکری انبوه گرد آمد.

نگون شد سر و تاج افراسیاب همی کند موی و همی ریخت آب [همی گفت: «زارا، دلیرا، گوا سرا، نامدارا، یلا، خسرو»^۵ دریغ ارغوانی رخت همچو ماه دریغ آن کثی برز و بالای شاه»^۶] خروشان به سر بر پراگند خاک همه جامه خسروی کرد چاک چنین گفت با لشکر افراسیاب که: «ما را برآمد سر از خورد و خواب همه کینه را چشم روشن کنید نهالی ز خفتان و جوشن کنید»^۷ چو برخاست آوای کوس اژد روی نجوید زمان مرد پر خاشجوی

همه رزم را دل پر از کین کنید تن دشمنان جای زوین کنید»^۸ خروش آمد و ناله گاو دم دام نای سرغین و رویینه خم^۹ زمین آمد از نعل اسپان به جوش به ابر اندر آمد ز گردان خروش سپاه توران چون به راه افتاد، یکی از دیدبانان ایرانی دید و خبر به رستم آورد. پس فریاد دو لشکر به هوا رفت و آسمان تیره و تار شد. چو برخاست از دشت گرد سپاه کس آمد بر رستم از دیدگاه، که: «از تیغ ترکان هوا شد پنفش»^{۱۰} بفرقتند با کواپانی درفش برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد پر از مردم جنگ جوی تو گفתי نه شب بود پیدانه روز نهان گشت خورشد گیتی فروز خور و ماه گفתי به رنگ اندرست ستاره به چنگ نهنگ اندرست در اینجا حکیم توس آرایش رزمی دو لشکر را بیان می کند که در سپاه توران و ایران چه کسانی فرماندهی جناح راست و چپ را عهده دار شدند.

سپهدار توران بیاراست جنگ گرفتند شمشیر و نیزه به چنگ بیامد سوی «میمنه» بارمان سپاهی ز ترکان دنان و دمان^{۱۱} سوی «میسره» کهزم تیغ زن به «قلب» اندرون خسرو انجمن و زین روی رستم سپه برکشید زمین شد ز گرد یلان ناپدید بیاراست بر «میمنه» گیو و توس سواران بیدار با پیل و کوس چو گودرز کشواد بر «میسره»^{۱۲} هنجیر و گرانمایگان یکسره شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ تو گفתי جهان کوه آهن شده است سر کوه پرتوگ و جوشن شده است به ابر اندر آمد بستان درفش درفشیدن تیغهای پنفش در این هنگام یلسم نزد افراسیاب آمد و از او اجازه خواست که به میدان برود و با رستم برزمد. افراسیاب شاد شد و پذیرفت.

۱- روزبان، جلاد ■ ۲- خم کند، حلقه ریسمان ■ ۳- نگوسار، سرتگون ■ ۴- دولت، بخت و اقبال - دولت نیز (احتمالاً)، اقبال زودگذر، یا بخت جوان ■ ۵- کثی، برز (= برزکبانی)، اندام شاهانه ■ ۶- نهالی، پستر - خفتان، جامه جنگ ■ ۷- گاو دم، بوقی شبیه دم گاو - سرغین، سرنه - رویینه خم، بوقی کوچک از جنس روی - ابر دنان، به شتاب تاختن - دمان، تازان و نفس زنان.

شجرهای بی ارزش؛ ارزشهای ناهنجار



مصلح آشکار یا جلیه است پس براساس محاسبه هزینه و فایده توسط انسانها رعایت می شود اما ارزشها دارای مصلح خفیه یا پنهان هستند یعنی عقوبت اخروی دارند.

ارزشها چون نوعاً تبدیلی هستند در این دنیا سنجش پذیر نیستند بلکه کسی که آن را انجام می دهد برای نزدیکی به خدا و تقرب الی الله آن را انجام می دهد. مثلاً آن که حاجیان در مکه هستند. ارزش کار آنان در این دنیا مشخص نمی شود بلکه در دنیای دیگر ثواب دریافت می کنند. برای مشخص شدن معنای ارزش و ناهنجار مثالی می زنم. چند همسری مرد (پلی گامی) امری ناهنجار است ولی ضدارزش نیست. درواقع یک ارزش ناهنجار است ولی چند همسری زن، مقوله ای ناهنجار و همچنین ضدارزش می باشد.

مساله ما چیست؟

اگر ارزشهای بی ارزش شوند خلا ایجاد می شود. اگر ارزشها در جامعه ای کم رنگ شود آن جامعه دچار بحران می شود. ارزشها سامان بخش زندگی ماقبل مدرن بوده ولی هنجار متعلق به دوران مدرنیته است. در صورت کم رنگ شدن ارزشها، بشریت دچار بحران معنویت شده و مردم کم کم هنجارهای جدیدی ساخته و به جای ارزشها قرار می دهند.

این هنجارهای جدید وقتی جای ارزشها را بگیرند یک دین مدنی (Civil Religion) درست می شود. دینی که شعارش و مناسک خاص خود را دارد. جشن دارد. عزاداری دارد. روز ملی دارد. یادبود و یادمان دارد. دین که کم رنگ بشود بشریت دین مدنی می سازد. ایدئولوژی می سازد. آن گذشته از بین می رود و یک چیز جدید ساخته می شود.

چرا ارزشها کم رنگ و مندرسی می شوند؟

دلیل اول اگر ارزشها با واقعیت های عینی و محاسبه هزینه و فایده مطابقت نداشته باشد ممکن است نخواستار شوند مانند رجم یا سنگسار. اگرچه این رجم یک ارزش محسوب می شود اما چون هزینه زیاد داشته و فایده کمی را به ذهن متبادر می کند. ناهنجار تلقی شده و مندرس می شود. به خاطر همین مساله بود که امام (ره) جلوی آن را گرفتند. به امام (ره) گفتند هزینه اش بالاست و مردم آن را نمی پردازند و برای وجهه دین در جهان نیز مشکل ایجاد کرده است. لذا امام (ره) دستور به تعطیلی دادند و گفتند هرچه مایه وهن اسلام است تعطیل شود.

دلیل دوم استفاده بیش از حد از ارزشها باعث کم رنگ شدن آن می شود. به قول سعدی:

گر همه شب شب قدر بودی

شب قدر بی قدر بودی

بهره برداری بی رویه یا استحصال خشن از منابع ارزشی باعث مندرس شدن آن می شود باید به فکر باز تولید ارزشها بود و فقط نباید به سمت بهره برداری برویم. اگر خدا امر می کرد که هر روز سال را روزه بگیریم، نگاه حتی در ماه رمضان هم کسی به روزه توجه نمی کرد. استعمال مفرط از ارزشها آن را مندرس می کند.

دلیل سوم ارزش آفرینان، خودشان پراگماتیست شوند. یعنی تظاهر به ارزش کنند ولی در خفا و پشت صحنه کار دیگری انجام دهند و پایبند به ارزشها نباشند.

اگر حاملین ارزشها مانند روحانیت، از ارزشها سوء استفاده کنند و آن را وسیله ای برای ترقی خود قرار دهند آنگاه مردم عادی، دیگر برای ارزش احترامی قائل نیستند؛ درواقع از ارزشها در جهت منافع جلیه استفاده بشود. مثلاً تسبیح بگیرد دستش یا ریش بگذارد تا ترقی کند.

چندی پیش دکتر سعید حجریان در گردهمایی سالانه انجمن های اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران سخنانی ایراد کرد که از جنبه جامعه شناسی نکات قابل توجهی را می شد در آن یافت که مطالعه آن برای خوانندگان مجله خالی از لطف نخواهد بود. اما از آنجا که ممکن است صاحبان نظر جامعه شناسی قائل به آرای دیگری در برخی موارد که نقدی بر یک بخش یا تمام این مقاله به حساب آید باشند مجله اطلاعات هفتگی آمادگی خود را برای انتشار آرای دیگری در این باب اعلام می دارد.

ابتدا لازم است درباره لفظ هنجار و ارزش صحبت بکنم. هنجار یعنی چه؟ ارزش یعنی چه؟ نباید بین این دو مفهوم اختلاط کرد.

شباهتهای ارزش و هنجار

هر دو این مقولات سامان بخش هستند و خصلت ساماندهی به زندگی انسان دارند. انگلیسی ها به هنجار Norm و به ارزش Value می گویند و فرانسویها ارزش را Valeur تلفظ می کنند.

اگر این دو نباشد نظم اجتماعی گسیخته می شود و شیرازه امور از هم پاشیده می شود و انسانها نمی توانند با هم مراوده و مجادله کنند. آن وقت دیگر کنترل اجتماعی ممکن نیست. مثلاً مادر و پدر نمی توانند بچه شان را کنترل کنند. وقتی می گویند بچه میز است یعنی خوب و بد را تشخیص می دهد. ارزش را از ضدارزش و هنجار را از ناهنجار تشخیص می دهد. چرا که امر ناهنجار یک انحراف (Deviation) از معیار دارد. مثلاً در زمستان که همه لباس گرم می پوشند. اگر کسی با عرق گیر بیاید ناهنجار است.

پس هنجار خصلت سامان بخشی دارد و کسی که آنها را رعایت نکند کیفر (Sanction) می بیند. هرچه ارزش قویتر باشد کیفر سنگین تر خواهد بود. ممکن است کسی که پایش را جلوی پدرش دراز می کند، کیفرش در حد اخم کردن باشد. اما اگر مثلاً قتل نفس رخ داد کیفر آن اعدام است. درواقع کنترل جامعه بر افرادش به وسیله این دو ابزار است. دارالافتاء دینی که درست کردند برای این بود که بچه های پرخاشگر را با هنجار جامعه آشنا کنند و هنجار پذیر کنند.

تفاوت ارزش و هنجار

تفاوت اول اینکه هنجار بیشتر خصلت عرفی دارد. عرف جامعه می گوید هنجار چیست؟ یا ناهنجار چیست؟

مثلاً عرف جامعه ما می گوید موی سر چه شکلی باشد اگر پسری موهایش را دم اسبی ببندد ناهنجار تلقی می شود.

اما ارزش را عرف جامعه تعیین نمی کند. منبع اصلی ارزشها ایدئولوژی، دین و سنت است.

تفاوت دوم اینکه هنجارها چون عرفی اند بین الازمانی هستند. یعنی انان جامعه آن را قبول می کنند و حالت قرارداد نافذ شده دارند و البته ممکن است به صورت نوشته و قانون دربیاید. ولی در ارزشها قراردادی بین مردم بسته نمی شود بلکه آنها به خدا و دین منتسب می شوند. درواقع ارزشها تک ذهنی هستند و غیر قراردادی.

سومین تفاوت این است که هنجارها تابع مصلح جلیه هستند ولی ارزشها دارای مصلح خفیه می باشند.

به چه معنا به این معنا که هنجارهای یک جامعه را، محاسبه عقلانی تعیین می کنند. مثلاً اینکه کسی ریش بگذارد یا نه؟ ممکن است درواقع یک ارزش باشد ولی انسانهای جامعه محاسبه عقلانی و هزینه و فایده می کنند که برای بدست آوردن شغل ریش بگذارند پس تابع

در صورت
کم رنگ
شدن
ارزشها،
بشریت
دچار
بحران
معنویت
می شود

در صورتی که استفاده از ارزش باید خالصاً و تقریبی صورت پذیرد. دلیل چهارم ارزشها را در جهت چیزهایی خرج کنند که اعتبار نداشته باشد.

به قول شاعر:

من آنم که در پای خویکان تریزم / مر این قیمتی لفظ در دری را
اگر کسی تملق کند، دیگر ارزشی به نام کلام فارسی نخواهد ماند چون وسیله‌ای برای نفاق تملق می‌شود. مثلاً شاید زمانی برسد که استفاده از حقیقه نمادی از سرکوب باشد.

۵ در جامعه مستقل از دولت، عناصر ارزشی در برخورد با هنجارهای ضد ارزش سه راهکار در پیش دارد

۱) هنجار ستیزی: به معنای اینکه اقلیت زور داشته باشد و با استفاده از زور با آن برخورد کند. در این حالت ستیز اجتماعی رخ می‌دهد، چون هنجارهای مستقر در چشم اقلیت ضد ارزش تلقی می‌شود. مثلاً امر به معروف و نهی از منکر به صورت تعرض جلوه می‌کند.

اما جامعه این روش را پس می‌زند و درگیری پیش می‌آید. شاعر می‌گوید:

پری روتاب مستوری ندارد / چو درپندی، سر از روزن برآرد
درواقع جامعه از روشهای مختلفی برای به کارگیری هنجارها استفاده می‌کند، از هر جایی جلویش را بگیری از جای دیگر سر باز می‌کند.

۲) هنجار گریزی: به این معنا که اقلیت بیاید گلونی درست کند و خود را از جامعه جدا کند. من فرقه‌ای را سراغ دارم که از این شهرها و مراکز صنعتی جدا شده‌اند، به خامار اینک معتقد بودند محل گناه و معصیت است و همه به مزرعه‌ای در مشهد رفتند تا دور از محیط جامعه، به کار کشاورزی مشغول باشند.

یا واتیکان که معتقدین به دین در آنجا جمع‌اند ولی رم که پایتخت است پر از فساد است. به این روش هنجارگریزی می‌گویند.

۳) هنجارپذیری: به معنای اینکه ارزش‌مداران کم‌کم در هنجارهای جامعه استحاله بشوند. خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو.

به این روش هنجارپذیری گویند. البته در این روش نسل بعد دیگر برایش هیچ ارزشی نمی‌ماند و هنجار جامعه را می‌پذیرد.

پس سه روش شد. هنجارستیزی، هنجارگریزی و هنجارپذیری. همه این راهها دردناک است و همراه با مشکلات متعدد.

هر سه راه، هم نوع نرم دارد و هم خشن. نرم و خشن آن براساس استفاده کم یا زیاد از زور می‌باشد. مثلاً نوع نرم هنجارستیزی مانند انتشار نشریه‌ای یا همان خصوصیات هنجارستیزی است.

اما سوال اصلی این است که اگر دولت را در محاسبات دخالت دهیم و این دولت ایدئولوژیک و ارزش‌مدار باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ ممکن است این بحرانها رخ دهد:

۱) شکاف ملت - دولت

۲) بحران مشروعیت و اعتماد

اگر دولت دینی نداشته‌یم این مشکلات نبود و مردم با هم مشکلاتشان را حل می‌کردند. در اروپا که دولت دینی نداریم هر هنجار تبدیل به قانون می‌شود. حتی اگر کلیسا مخالفت کند مانند سقط جنین. دولت کاری ندارد که کلیسا موافق است یا مخالف.

۲۰۰ سال پیش دولت دینی مشکل نداشت چون دولت تنها منبع ارزش بود و تنها مرجع محسوب می‌شد. اما اکنون مردم به منابع مختلف رجوع می‌کنند و منابع مختلف برای مردم هنجار تولید می‌کنند.

۵ اگر یک دولت ایدئولوژیک مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق بخواهد از طریق زور ارزشهای خود را حلقه بکند، از چه روشهایی استفاده می‌کند؟

یکی اینکه دستگاه ایدئولوژی که تک منبع است شروع به تولید هنجار می‌کند.

دوم اینکه مردم را ایزولاسیون می‌کند. دور آنها دیوار آهنی می‌کشد. رادیو، یک موج بیشتر ندارد، تلویزیون فقط دولتی می‌شود. در بسیاری از جمهوریهای شوروی خط مردم را عوض کردند که نتواند لاتین بخواند.

سوم اینکه از روش تلقین آیین (Indoctrination) استفاده می‌کند که مجموعه‌ای از تکنیک‌های مغزشویی، عملیات روانی و ترویج و تبلیغ

است.

اصلاً مردم نمی‌دانند در دنیای خارج چه خبر است فقط دولت می‌گوید چه بکنید و چه نکنید و ارزش هم برای آنها تولید می‌کند، با استفاده از تک صدایی کردن، جامعه را کنترل می‌کند.

چهارم اینکه ارزشها را در داخل هنجارها استوار می‌کند. زوروی هنجار را به دور ارزش می‌کشند. مثلاً ورزش که یک هنجار عموم بشری است، در خدمت ارزشها قرار می‌گیرد. درواقع چون مدعی ارزش را کسی قبول ندارد، او از هنجارهای رایج بین‌المللی برای ارزشهایش استفاده می‌کند.

مولوی می‌گوید:

گفت ما را از دهان غیر خواه / بادهان غیر کی کردی گناه
مثلاً در زمان شاه وقتی او بحرین را داد و جزایر سه گانه را گرفت. مردم او را تخطئه کردند. شاه برای توجیه کارش از علی‌ها که در نظرش مقبول جامعه بودند، استفاده کرد و بعضی از آنها آمدند گفتند شاه کار خوبی انجام داده است.

پنجم اینکه در مرحله آخر قرارداد سرکوب مستقیم است. آخرالدوله‌الکی آخرین دوا داغ کردن است و دولت دست به سرکوب مستقیم می‌زند.

۵ واکنش مردم در مقابل اقدامات دولت زورمدار چیست؟

یکی اینکه مردم دولت را به سخریه می‌گیرند و به مقابله با ارزشها می‌پردازند. مثلاً آنان جوگهای زیادی از زمان استالین نقل می‌کنند که در زمان خود او پوشیده بود.

دوم اینکه هنجارها به حوزه خصوصی می‌رود.

به طور معمول هنجار در حوزه عمومی قرار دارد و ارزش در حوزه خصوصی، ولی در اثر تحمیل دولت این دو جابجاء عوض می‌شود.

هنجار به حوزه خصوصی می‌رود و ارزش به حوزه عمومی می‌آید و در این حالت نفاق نهادینه می‌شود و یک رژیم نفاق آلود ایجاد می‌شود.

سوم اینکه اعتراضهای جزئی انجام می‌گیرد ولی بعداً که فشار برداشته می‌شود تمام ارزشها فرو می‌ریزند. مانند اروپای شرقی وقتی که شوروی سقوط کرد. یا آنچه در افغانستان پس از سقوط طالبان رخ داد. بلافاصله مردم ریشپاشان را زدند و زنها آمدند بیرون. درواقع

در این حالت قانون دومینو حاکم است. وقتی شوروی فروپاشید اول مردم گفتند استالین بد بوده، بعد گفتند نه لنین بد بود، بعد گفتند مارکس

منشاء آن بوده و بعد گفتند سوسیالیسم چیز بدی است و رفتند به سوی لیبرالیسم و ارداتی و حتی از لیبرالها هم لبرال‌تر شدند.

۵ توصیه‌هایی که به دولت کنونی می‌توان داشت

دولت توان این نوع مقابله و به کارگیری این نوع روشها را مانند شوروی سابق ندارد. بلکه باید روشهای دیگر انتخاب کند.

اول اینکه پیشگیری کند، چرا که پیشگیری بهتر از درمان است. یعنی نگذار شکاف عمیق شود. بعضی چیزها را که بی‌خود ارزش

گردیم آنها را به کار نبریم و برداریم. فقط آنهایی را که شارع شرع گفته. به عنوان ارزش به حساب بیاوریم.

دوم اینکه دولت مستقیماً مبلغ ارزشها نباشد چون قدرت دارد. عده‌ای به ارزشها مصنوعاً تکیه می‌زنند تا به قله‌های قدرت و ثروت

تزدیک شوند. دولت تبلیغ کننده ارزشها نباشد. بلکه اجازه دهد مبلغین غیردولتی تبلیغ کنند. کشورهای پیشرفته هم ارزشهای خود را دارند اما آنان از طریق سازمانهای غیردولتی ارزشهای خود را تبلیغ می‌کنند.

روند خصوصی سازی را در اینجا هم جاری سازیم.

سوم اینکه کم‌کم بعضی از ارزشها را تبدیل به قانون کنند تا به هنجار تبدیل شود.

البته قانون می‌تواند از مجرای اراده ملت یعنی مجلس بگذرد و درواقع نماینده مردم بیاید ارزش را تبدیل به هنجار بکند. مانند قانون

دیه که ابتدای انقلاب براساس ارزشهای دین، دیه خون یک نفر را به تعداد شتر، یا حله پاشی می‌سنجیدند اما بعد دیدند که چون مورد قبول نیست آن را به پول زمان تبدیل و در قالب قانونی عرضه کردند.

اما نکته آخر اینکه فراموش نکنیم که اگر روزی ما در اقلیت قرار گرفتیم باید قدرت را واگذار کنیم و نباید خود را به مردم تحمیل کنیم.

باید به سوی تشکیل حزب برویم و ارزشهای خود را تبلیغ کنیم.

والسلام

بهتر است

در مورد

تبیین

ارزشها نیز

سیاست

خصوصی

سازی را در

پیش بگیریم



شاید نام این مناطق دیدنی را نشنیده باشید

از آبشار بیشه تا کلیسای وانک

نماتة حیدری / حمیدرضا شکوهی

سفر، انسان را باره و رسم زندگی دیگران و آداب و رسوم شهرهای مختلف آشنا می‌سازد و تعطیلات نوروزی فرصت خوبی برای سفر است و علاقه‌مندان در این فرصت می‌توانند از نقاط زیبای ایوان که تاکنون فرصت دیدار از آن را نداشته‌اند دیدن کنند. بسیاری از نقاط دیدنی کشور ما را شما می‌شناسید: شیراز و اصفهان و مشهد و اهواز و کرمان و گرمشاه و... اما نقاط دیدنی دیگری تاکنون ناشناخته مانده است؛ شاید شما با خواندن این گزارش با برخی از این جاذبه‌ها آشنا شوید.

آبشار بیشه - خرم‌رود

در ۲۵ کیلومتری شهرستان خرم‌رود واقع در استان لرستان، آبشار زیبایی قرار دارد که به آن آبشار بیشه می‌گویند. در بالای ایستگاه راه‌آهن بیشه، چشمه‌های متعددی دیده می‌شود که از دل کوه می‌جوشند و با گذر از میان ایستگاه راه‌آهن، به رودخانه مسیل می‌ریزند. هوای خنک و باطراوت و وجود درختان تنومند و جنگلی در کوه‌های اطراف و در کنار این آبشار بلند و زیبا، ایستگاه بیشه را به منطقه‌ای جذاب و دیدنی برای گردشگران تبدیل کرده است. در پایان ایستگاه و در دل درختان بلند و جویبارهای صاف و زلال، ایستگاه‌های چوبی و زیبایی به صورت کرایه‌ای در اختیار بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد و مسافران و علاقه‌مندان به طبیعت در آنها به استراحت می‌پردازند. راه آبشار بیشه از کنار ایستگاه قطار می‌گذرد و برای رسیدن به آن باید حدود یک کیلومتر پیاده‌روی کرد.

آستانه ماهان - کرمان

در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی کرمان و در مسیر کرمان، بم شهرک زیبایی قرار گرفته است که به آن آستانه شاه نعمت‌الله ولی یا آستانه ماهان می‌گویند. آستانه ماهان در دامنه ارتفاعاتی قرار گرفته که چشمه‌های آب نسبتاً فراوانی در آن جاری است. مجموعه آستانه شامل سردر و گلدسته‌ها، صحن اتابکی، صحن وکیل‌الملکی، رواق شاه‌عباس و چله‌خانه می‌باشد. باغ تاریخی ماهان نیز در فاصله شش کیلومتری آستانه ماهان قرار دارد.

پارک سیاه - ارواح

کاخ زمستانی داریوش هخامنشی است که در ۱۲ کیلومتری شمال پرازان در استان بوشهر قرار دارد. شما می‌توانید طی یک ساعت از شهرستان بوشهر به بردک سیاه بروید و از شیوه معماری خاص آن دیدن کنید. این کاخ که در ساختن آن از بست‌های دم چله‌ای و سنگ سیاه استفاده شده برای ده ستون در دو ردیف پنج‌تایی است که به سبک معماری هخامنشیان ساخته شده است.

پارک تندوره - درگز

در جنوب غربی شهرستان درگز واقع در استان خراسان، پارک ملی تندوره قرار دارد. این پارک که از نظر ذخایر طبیعی و حیاتی، تنوع زیستی و نمونه‌های حیات وحش و پدیده‌های ارضی و گیاهان دارویی، پارکی ممتاز و دست‌نخورده است، ۵۷ هزار هکتار وسعت دارد و در ۵۲ کیلومتری مرز ایران و ترکمنستان واقع شده است.

در پارک ملی تندوره، قوچ و میش، کل و بز، پلنگ، گراز، گرگ، روباه، شغال، کفتار، خرگوش، سمور، سنگی، انواع گربه‌های وحشی، خزندگان و پرنده‌ها، متنوعی همچون تپه‌و، هما، کرکس، عقاب، جغد، کوکو، زردپره، سارگیه و سهره زیست می‌کنند. شما می‌توانید از تفرجگاه‌های این پارک برای گذراندن اوقات فراغت خود استفاده کنید.

تالاب کمیشان - کرمان

مجموعه تالاب کمیشان در ۶۰ کیلومتری شمال غرب کرمان واقع شده است. این تالاب به دلیل تنوع زیستی و وجود گیاهان آبی و کنارآبی، به عنوان یک ذخیره‌گاه ژنتیکی پالرش برای گونه‌های پرنده‌ها، آبزیان و گیاهان آبی در استان گلستان مطرح است. مشاهده بیش از ۱۰۰ نوع پرنده و ۲۰ نوع ماهی که تعدادی از آنها کمیاب هستند، از جمله جلوه‌های تماشایی تالاب کمیشان است. این تالاب علاوه بر اینکه یک منطقه تفریحی است، به عنوان یک منطقه آموزشی در قصول مختلف سال علاقه‌مندان فراوانی را به خود جلب می‌کند.

تفتان - خراسان

کوه تفتان در استان سیستان و بلوچستان و در نزدیکی خاش دارای زیبایی مخصوص به خود است. این منطقه زیبا ۱۸۰ کیلومتر با شهر زاهدان فاصله دارد و به دلیل دامنه سرسبز و چشمه‌های آب معدنی خود، همواره مورد توجه عاشقان طبیعت بکر بوده است. قله کوه تفتان به ارتفاع حدود ۳۱۰۰ متر یکی از پایگاه‌های کوهنوردان ایران است.

تفرجگاه بند - ارومیه

در شش کیلومتری جنوب غربی شهر ارومیه و در امتداد خیابان دکتر بهشتی، دره زیبایی قرار دارد که به نام تفرجگاه بند معروف است.

تفرجگاه بند به دلیل آب و هوای مناسب و وجود رودخانه و نیز درختان و پوشش گیاهی، یکی از نقاط دیدنی استان آذربایجان غربی است.

روستای بند در داخل دره مذکور و در کنار رودخانه بند قرار گرفته و کباب‌فروشیها و آش‌فروشیهای سنتی متعددی در این محل در کنار رودخانه از میهمانان پذیرایی می‌کنند. سرچشمه رودخانه بند از مرز ایران و ترکیه است.

جنگل حرا - قم

جنگل‌های روایی حرا در بندر لافت در جزیره قشم قرار دارند. این جنگل‌های منحصر به فرد دریایی حدود ۸۲۲۶ هکتار را دربر گرفته‌اند و در یک موقعیت استثنایی بر روی ماندابیایی که در معرض جزر و مد آب خلیج فارس قرار دارد، تشکیل می‌شوند. در هنگام مد، تمامی جنگل حرا به زیر آب رفته و اثری از آن باقی نمی‌ماند. مجموعه جنگل‌های حرا از زیباترین مناطق دیدنی، تفریحی و سیاحتی استان هرمزگان قلمداد می‌شود که در فاصله ۷۰ کیلومتری بندرعباس قرار دارد.

چال کفتر - کرج

غار طبیعی چال کفتر یکی از چشم‌اندازهای زیبا و پرجاذبه استان تهران است که در شهرستان کرج قرار دارد. این غار که به دلیل زیست تعداد زیادی کبوتر در آن به چال کفتر شهرت یافته است، ۲۵۰ متر طول و ۱۰ متر ارتفاع دارد. غار چال کفتر در دهستان



این کوه که بخشی از آن با درختان جنگلی و بخش دیگری از آن با بوته‌های چای پوشیده شده مشرف به شهر لاهیجان است و آبشار مصنوعی زیبایی نیز در قسمتی از آن به چشم می‌خورد. شما می‌توانید با استفاده از پلکان متعددی که بر روی کوه و در میان درختان ساخته شده بالا بروید و از فراز شیطان کوه از منظره زیبای شهر لاهیجان لذت ببرید.

در قسمت پایین شیطان کوه، استخر بزرگ لاهیجان قرار دارد که در میان آن جزیره کوچک و زیبایی انتظار شما را می‌کشد. در خیابان فوقانی شیطان کوه نیز آرامگاه کاشف السلطنه واقع شده که او را به نام پدر چای ایران می‌شناسند.

غار خفاش - ایلام

حدود ۷۸ درصد از کل آثار طبیعی ملی ایران در استان ایلام قرار دارد. غار دیدنی خفاش یکی از این جاذبه‌های طبیعی است که در ۱۵۰۰ متری چشمه‌های آب‌گرم ایلام و در ارتفاعات سیاه‌کوه واقع شده و به صورت لکه سیاه رنگی نمایان است. طول غار خفاش ۱۷۰ متر است و دو دهانه ورودی و دو دهلیز با انشعابات متعدد دارد. انتهای غار با ۵۰ متر ارتفاع و ۳۰ متر عرض از ستونهای بسیار زیبایی برخوردار است.

قوری گل - ابرو

در ۴۰ کیلومتری تبریز در جاده ترانزیتی تهران دریاچه‌ای همیشه پرآب قرار دارد که انبوهی از اردکها و مرغابیهای وحشی بر فراز آن به چشم می‌خورند. شما می‌توانید از اردوی استراحتی این مکان دیدنی هم استفاده کنید و در چشم‌انداز طبیعت زیبای آذربایجان، از تعطیلات تفریحی خود لذت ببرید.

کلیسای وانک - اصفهان

شهرستان جلفا در استان اصفهان دارای ۱۴ کلیسا است که از این میان کلیسای وانک از اهمیت و شهرت بیشتری برخوردار است.

ساختمان کلیسای وانک در زمان سلطنت شاه عباس دوم احوادث گردید و دارای تزئینات نقاشی گل و بوته و کاشیکاریهای جالب و تابلوهای زیبایی از زندگی حضرت مسیح (ع) است. در شمال کلیسای وانک، موزه کوچکی است که دارای اشیاء دیدنی و تاریخی بسیاری می‌باشد.

جهان است. دریاچه نور که در جاده خلخال واقع شده با محیط سرسبز و زیبای خود همواره به‌ویژه در ایام نوروز، پذیرای خیل عظیم دوستداران طبیعت و ماهیگیران است.

شهر گور - فیروزآباد

خارج از شهر فعلی فیروزآباد در استان فارس، منطقه‌ای در جانب شمال غربی آن قرار دارد که به شهر قدیمی گور معروف است.

این شهر که متعلق به دوره ساسانی است، به شکل دایره بنا شده و در وسط آن منار بلندی مشاهده می‌شود که احتمالاً محل نگهداری آتش بوده است. در نزدیکی این مناره، ویرانه‌های آتشکده فیروزآباد از سنگهای تراش بزرگ باقی مانده که از آثار اردشیر بابکان ساسانی است. در ۱۸ کیلومتری فیروزآباد نیز یک مجلس نقش برجسته از اردشیر بابکان درحالی که حلقه شهریاری را از امورامزدا می‌گیرد حجاری شده است. آتشکده قلعه دختر هم در شهر گور یا فیروزآباد شیراز قرار دارد که آثار قلعه بزرگی از سنگ و گچ بر فراز کوهی مشخص است که آن هم به دوره ساسانی تعلق دارد.

قلعه شمیران - قزوین

اشتباه نکنید! قلعه شمیران در تهران نیست. این قلعه در سرزمینی سردسیر و خنک و داخل محوطه‌ای وسیع در پشت دریاچه سد سفیدرود و در محدوده استان قزوین واقع شده است. پنج اثر جالب کهن معماری شامل بنای امامزاده قاسم، آرامگاه بزرگ آرامگاه کوچک، آرامگاه نیمه ویران و قلعه عظیم شمیران بر بالای یک تپه مرتفع سنگی و بر روی پنج برجستگی جدا از هم جالب‌نظر می‌کنند. قلعه شمیران با سمیران در قرن چهارم هجری بنا شده و از قرن پنجم تا هفتم جزو دژهای متصرفی فرقه اسماعیلیه بوده است که در بخش طارم سغلی از توابع شهرستان قزوین قرار دارد.

شیطان کوه - رشت

در ۲۵ کیلومتری شهرستان رشت در استان گیلان، شهرستان لاهیجان قرار دارد و در این شهر کوه سرسبزی است که به آن شیطان کوه می‌گویند.

ارنگه در ۲۰ کیلومتری شمال کرج و در جاده چالوس واقع شده و به همین علت آن را به نام غار ارنگه نیز می‌شناسند. این غار دارای دو سرسرای بزرگ یا راهروهای وسیع است که در سقف یکی از سرسراها، قندیلهایی به رنگ قهوه‌ای به چشم می‌خورد که جذابیت خاصی به آن بخشیده است.

دخمه زرتشتیان - یزد

دخمه در لغت به معنی گورخانه گبران است به‌طور کلی می‌توان گفت که دخمه اغلب در مواقع جنگهای شدید و یا بیماریهای مسری که گروه زیادی از مردم از بین می‌رفتند، مورد استفاده قرار می‌گرفته و معمولاً در خارج از شهر و بر روی کوههای بلند ساخته می‌شده است.

دو دخمه در انتهای جنوبی شهر یزد قرار دارند که نمادهایی از تمدن کهن ایران هستند. دخمه قدیمی تر، دخمه مانکچی توپا نام دارد و دیگری که جدیدتر است به نام دخمه گلستان معروف است. هر دو بنا از سنگهای بادبر ساخته شده و به فاصله ۲۰۰ متری یکدیگر قرار دارند. روی دیواره خارجی اثر با کاهگل پوشیده شده و دیواره و راه ورودی آن از سنگ است.

دروازه ارگ سمنان

از آثار تاریخی برجای مانده از دوره قاجاریه است که در شهرستان سمنان قرار دارد. این بنا، دروازه شمالی ارگ دولتی را تشکیل می‌دهد که هنگام تخریب ارگ، به خواست هنردوستان و اهل فرهنگ از ویران کردن آن خودداری به عمل آمد. مهمترین ویژگی این ارگ زبیا، کاشیهای هفت رنگ سردر ورودی دروازه است که در آن تصویر تاریخی نبرد رستم با دیو سپید به تصویر کشیده شده است.

دروازه ارگ سمنان بنابر سوابق موجود در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بین سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ هجری قمری ساخته شده است.

دریاچه تورو - اردبیل

دریاچه زیبا و بی‌نظیر تورو در ۴۸ کیلومتری جنوب شرقی اردبیل و در دامنه کوههای باقر قرار گرفته است.

این دریاچه با چشمه‌های متعدد خود محل پرورش کمپابترین ماهی قزل‌آلای رنگین کمان در



رأین چهار بعد از ظهر

لکر شما هم گناهکار باشید، در اثناء مطالعه این داستان
قدتان از حد معمول کوتاه‌تر خواهد شد!

○○○

عقربه‌های ساعت شما طوطی‌دار روی میز مقابل آقای «کرانگل» ساعت سه و چهل و هفت دقیقه را نشان می‌داد. آقای «کرانگل» بی آنکه چشمهایش را از صفحه ساعت برگزید، گفت:

- اشتباه می‌کنی هیت! کاملاً معلومه که اشتباه می‌کنی، همانطوری که قبلاً برایت گفتم، از نظر اخلاقی اصلاً مشکلی پیش نمی‌آید، بلکه خدمت بزرگی هم محسوب می‌شود.

طوطی کوچک او، که بالای سرش در قفس بالا و پایین می‌پرید، به دنبال حرفهای آقای «کرانگل» سرش را سیخ کرد و با چشمهای خود زل زل به پایین نگاه کرد و گفت:

- بادوم!

آقای «کرانگل» در حالی که هنوز صفحه ساعت را زیر نظر داشت، از داخل کاسه ترک خورده جلو دستش یک دانه بادام برداشت و به طرف میله‌های قفس طوطی در بالای سرش دراز کرد. هیت «با پنجه‌های قوی خود بادام را گرفت و با عضلات فولادی، مقدار شاخ مانندش را باز کرد و با یک حرکت بادام را قاپید و خورد کرد.

ساعت سه و چهل و نه دقیقه آقای «کرانگل» گفت:

- کاملاً درسته، فقط کسی می‌تونه قادر به گرفتن چنین تصمیم مهمی باشه که از همه هوسهای نفسانی به دور باشه و همه چیز را با نظر مافوق عادت نگاه کنه. و همین که عقربه‌ها روی ساعت سه و پنجاه دقیقه ایستاد احساس کرد که قدرت فوق‌العاده‌ای در عصاق وجودش می‌جوشد و با آب و تاب فراوان گفت:

- هیت! فکرش را بکن، ده دقیقه دیگر وقتی که من گفتم، وقتی که من خواستم، تمام آدمهای شورور و خلافکار و گناهکار روی زمین، ناگهان از حد معمول کوتاه‌تر خواهند شد و تمام جنایتکاران که از چنگ قانون فرار کرده‌اند و تمام آنها که در زندگی خود فقط به دیگران دروغ گفته‌اند و مردم را آزرده‌اند و همه ستمگران و تجاوزکاران و سارقان و دزدان و معتاها قدشان نصف خواهد شد و به این ترتیب راحت می‌توان آنها را شناخت.

بعد چشمانش سرشار از قدرتی فوق‌العاده، درخشید و گفت:

- تمامشون، تک تک شون!

«هیت» گفت:

- بادوم!

آقای «کرانگل» یکدانه بادام به او داد و گفت:

- می‌دونم که تو با کوتاه شدن مردم موافق نیستی، ولی اینطوری، خیلی زود می‌شود آنها را شناخت!

از سه هفته قبل، وقتی که روی نیمکت پارک نشسته بود و به تصاویر عجیب و غریبی که در توده ابرهای بالای دریچه بوجود آمده بود، نگاه می‌کرد، شبها و روزهای متوالی این فکر در او قوت گرفته بود که می‌تواند دست به اعمال خارق‌العاده‌ای بزند و در آن لحظه به یاری نیرو و قدرت مرموزی که به او القا شده بود، به نحوی مردمان بد عمل را رسوا کند، در گذشته نیز یک بار با چنین قدرتی روبرو شده بود و به فکرش رسیده بود با قدرتی خارق‌العاده هیولای جنگ را از میان بردارد، و این زمانی بود که از رادیو راجع به حملات هوایی هواپیماهای بمب افکن چیزهایی شنیده بود، او فکر کرد بهترین کاری که می‌تواند انجام دهد این است که با استفاده از این نیروی خارق‌العاده، سختی استحکام ملخ هواپیماها را بگیرد و وقتی خلبانها می‌خواستند آماده بمباران شوند، می‌دیدند که پروانه‌های هواپیماهایشان مثل پوست موز، شل و غیرقابل استفاده از اطراف آویزان شده است.

اما افسوس که آنقدر در اعمال این قدرت مرموز سستی کرد که آنها که از او زرنگ‌تر بودند با ساختن جت، آب پاکی را روی دستش ریختند و نقشه‌هایش را برهم زدند!

همچنین در مورد چرخهای ماشین‌ها تصورات و افکار عجیبی به مغزش راه یافته بود.

یک روز وقتی در یک رستوران مشغول مطالعه روزنامه‌ای بود که صحنه‌ای از یک حادثه تصادف دلخراش را که در آن سه نفر کشته شده بودند چاپ کرده بود به فکرش رسید که با استفاده از قدرتش تمام چرخهای ماشین‌های دنیا را از شکل دایره به چهارگوش یا مثلث تغییر دهد تا همه آنها در آسفالت گیر کنند و از حرکت بایستند، ولی قبل از اینکه نقشه خود را عملی کند مجبور شد به سرعت سوار ماشین شود و با سرعت هرچه تمامتر خودش را به یکی از دوستانش که با او قرار ملاقات گذاشته و فراموش کرده بود، برساند!

و حالا تصمیم داشت در ساعت چهار بعد از ظهر امروز نیروی خود را روی اشخاص بدکار آزمایش کند و آنها را به صورت و اندازه دیگری درآورد و حالا هرچه عقربه‌های ساعت به زمان موعود نزدیکتر می‌شد میل اجرای این تصمیم در او بیشتر می‌شد و این بار عجله داشت تا مبادا مثل دفعات قبل ناگهان مشکلی پیش بیاید و این قدرت فوق‌العاده از چنگش به در رود، شناختن یک آدم بدکار از نظر شخصی که بدو خوب را می‌شناسد و از مکتوبات قلبی آنها آگاهی دارد، کار چندان مشکلی نیست و آقای «کرانگل» به خیال خودش تمام بدکاران را می‌شناخت ولی چگونه می‌توانست آنها را به دیگر مردم بشتاناند؟

ابتدا تصمیم گرفت به روی پیشانی تبهکاران علامتی بگذارد، یا پوست همه آنها را به رنگی واحد مثل ارغوانی درآورد، ولی بعداً به خاطرش رسید که در این صورت تبهکاران فوراً همدیگر را می‌شناسند و بلافاصله تشکیل دسته و باند می‌دهند و وضع بدتر می‌شود.

وقتی بالاخره به فکر اندازه آنها افتاد، ابتدا تصمیم داشت تبهکاران را از اندازه معمولی بلندتر و حجیم‌تر کند تا به این ترتیب قادر به انجام هیچ کاری نباشند و سرانجام مثل خزندگان پیش از تاریخ از گرسنگی به هلاکت برسند ولی این کار یک نقص بزرگ داشت، در این صورت این تبهکاران غول پیگز قبل از آنکه بسیرند یا توانایی و قدرتی که در وجودشان بود، مثل درندگان از بند گریخته، به بقیه مردم حمله می‌کردند و موجب اذیت و آزار آنها می‌شدند. آقای «کرانگل» این عقیده را نمی‌پسندید او از وحشیگری و خونریزی بیزار بود!

آخرین چاره‌ای که به ذهنش رسید، کوتاه کردن مردم ضرور بود که اگر چه این کار هم خالی از خطر و اشکال نبود، علاقه‌تر از همه به نظر می‌رسید، تصور کنید وقتی آدمها از حد معمول خود کوتاهتر و ضعیف‌تر می‌شدند، درون لباسهای گل و گشاد و کلاههای بزرگی که تا گوشهایشان پایین افتاده بود چه قیافه مضحکی پیدا می‌کردند!

در ساعت سه و پنجاه و چهار دقیقه آقای «کرانگل» از تجسم این مظهره تبعسی بر لب آورد. «بیت» گفت: «بادوم!»

دستش را بالا برد و در همان حال که بر صفحه ساعت چشم داشت، بادامی به او داد و گفت:

«به نظر من جالبترین مکان ممکنه یک نادگاه جنایی است که گناهکاری و یا بی‌گناهی متهم هنوز ثابت نشده است. فکرش را یکی وقتی ساعت چهار بشه، نگاهار اصلی»

عقربه‌های ساعت روی سه و پنجاه و شش دقیقه ایستاد، نفس‌های آقای «کرانگل» به شش افتاد و ادامه داد:

«با مظهره آدمهای معتاد یا قانچالچی که دور هم جمع شده‌اند...»
«بیت» گفت: «بادوم!»

و آقای «کرانگل» یک بادام دیگر به او داد و ادامه داد:
«اوه، جاهای بهتری هست که می‌تونم برم، ولی ترجیح می‌دم وقتی این نیروی موزون را اعمال می‌کنم همین جا بمانم»

بعد به دنبال این حرف با جوش و خروش فوق‌العاده‌ای روی صندلی‌اش جابجا شد. پیشروی عقربه‌های ساعت او را به هیجان آورده بود. بیش از چند دقیقه به ساعت موعود نمانده بود و در عقربه ساعت از ساعت سه و پنجاه و هفت دقیقه به پنجاه و هشت دقیقه رسیده و همچنان رزمه‌کنان به پیش روی خود ادامه می‌داد.
آقای «کرانگل» ادامه داد:

«هیچ کدام از روزنامه‌ها، اول این موضوع را باور نخواهند کرد، حتی اگر یکی از نویسندگان خودشان هم کوتاه‌قد بشه، باز نسبت به قضیه مشکوکند. ولی بعداً متوجه می‌شن که بر سر تمام مردمی که همه آنها را به عنوان شاید و تبهکار می‌شناسند، بلااستثنا این بلاتازل شده»
حالا ساعت سه و پنجاه و نه دقیقه را نشان می‌داد.
آقای «کرانگل» ادامه داد:

«ماجرای خیلی جنجالی می‌شه... ماجرای که روزنامه‌ها با آب و تاب فراوان در مورد آن خواهند نوشت و هیچکس جز من و تو نمی‌دونه که چه کسی مرتکب این عمل شده «بیت» یک دقیقه به وقت باقی بود و عقربه ساعت از سه و پنجاه و نه دقیقه هم گذشت و قلب آقای «کرانگل» به شدت به تپش افتاد. چشمهایش از حدقه بیرون آمد لبهایش از هم باز شد و زیر لب رزمه کرد:
«هیچ کس نخواهد فهمید...»

حالا ساعت موعود فرا رسیده بود. عقربه بزرگ درست بر بالای صفحه ساعت قرار گرفت و رنگ ساعت شروع به فریاد کرد. و همان وقت آقای «کرانگل» سوچی از قدرت و توانایی را که مثل فشار یک سیل که سد عظیمی را بشکند در خود احساس کرد. او چشمهایش را بست...

بعد از گذشت لحظاتی به آرامی و آهستگی فراوان گفت:
«حالا!»

اگر کنار پنجره می‌رفت و از آنجا جمعیت انبوهی را که در حرکت بودند زیر نظر می‌گرفت، بدون شک از تاثیر یا عدم تاثیر نیرویش آگاهی می‌یافت ولی، هرگز نتوانست از جایش تکان بخورد. احتیاجی به این کار نبود. او می‌دانست که این معجزه حقیقت یافته است.

رنگ ساعت از نواختن باز ایستاد.
طوطی داخل قفس سرش را سیخ کرد و با چشمهای خود به پایین زل زد و گفت: «بادوم!»

آقای «کرانگل» باز درون ظرف پادامی برداشت و همین که دستش را به طرف بالای سرش و قفس طوطی دراز کرد، متوجه شد که دستش حدود یک متری بیست سانتی متر پایین‌تر از قفس قرار دارد!

راز رئیس پلیس

بقیه از صفحه ۲۳

او مثل بازیچه‌ای در

دستان مردانی بی‌اراده و غیرمسئول به عروسکی بی‌پناه تبدیل شده بود. دلم از آن می‌سوخت که هیچ‌یک از آنها دیگر نیستند تا جوابگوی مرگ مادرم باشند سالها عزم را صرف برقراری قانون و گرفتن حقوق دیگران کردم و صدافسوس که درباره مادرم هرگز نتوانستم چنین کاری بکنم.
○○○

نور از میان شکاف در به درون می‌تابد، صداعایی از اطراف به گوشم می‌رسند. می‌توانم چهره مادرم را

بینم. از میان عکس قدیمی چشمان غمگینش کاملاً قابل تشخیص هستند. سعی می‌کنم او را در آغوش بگیرم. می‌خواهم با او حرف بزنم فقط یک مرتبه. می‌خواهم به او بگویم حالا فهمیده‌ام چرا هرگز برای مردن من به آن خانه نیامد. دوست دارم به من نگاه کند و ببیند آن پسر تنها چه مردی شده است و به من افتخار کند.

۲۱ سال همواره گرفتار بویایی آن پسر چهار ساله تنها در آن اتاق تاریک بودم. حالا می‌دانم آن اتاق کجا بود و دلیل آن تنهایی را هم به خوبی فهمیده‌ام و برای اولین بار می‌توانم به مادرم بگویم «او را ترک می‌کنم و برای همیشه او را می‌بخشم»

پاسخهای باهوش خودکفنجار بروید

بقیه از صفحه ۶۹

○ ۱۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه‌دار

○ نقاشی نابینا در میان اعداد

فیل عظیم الجثه‌ای در تعقیب این حیوان است!

○ اعداد دو خانه‌های کله قندی

باید از خانه‌های یک، پنج، سه، دو، نه، شش، پنج، هشت، دو، هفت عبور کنید تا مجموع اعداد (۲۸) بشود.

○ لوله‌های بخاری دودکش شماره (۲) مربوط به بخاری است.

○ شکار مرغابی مرغابی در بنده شماره (۶) اسیر شده است!

○ هشت اختلاف در نقاشی کیوسک تلویزیون

۱. کلاه مرد، ۲. آرنج مرد، ۲. انگشتان دست، ۴. دستگیره در کیوسک، شپاله سمت چپ کیوسک، ۶. امتداد کوه، ۷. آنتن تلویزیون، ۸. خط پایین کیوسک سمت راست یا هم اختلاف دارند.

○ سرگرمی با چوبهای کبریت

به این ترتیب قرار دادن چوبهای کبریت سه مثلث ساخته می‌شود!



پاسخهای معمایی پلیسی - ریاضی

بقیه از صفحه ۳۹

○ شعر شناسی از ابو شکور بلخی است.

○ آیا می‌دانید؟

۱- ژوپتر «زحل» ۲. برای اینکه آب داغ روی شیشه سرد ریخته می‌شود، فوراً شیشه منبسط می‌گردد از طرف دیگر آن قسمت شیشه که سرد است در حالت انقباض باقی می‌ماند و فوراً می‌شکند. ۲. برای اینکه آب از احتراق جلوگیری می‌کند و مانع احتراق می‌شود. ۴. برای اینکه پارچه سفید حرارت را منعکس می‌کند، اما رنگهای دیگر حرارت را جذب می‌کنند. شحیوه

○ سرگرمی ریاضی اعداد از «صفر» تا «۹» را باید این‌طور نوشت:

۹۸۷۶۵-
۳۲۱۱۰

○ چیستان

۵۵۵۵۵

۱. اشک چشم، ۲.

چای، ۲. هندوانه، ۲.

نقطه!

○ باغی پر از درختان سیب

باید ۱۲۸ سیب چیده شود تا

پس از خروج از باغ یک سیب برای

خودشان باقی بماند!

○ معمای کوتاه پلیسی

به دلیل اینکه صاحبخانه ناشنوا بود و صدای تهدید و اختطار سارق را اصلاً نشنیده بود!

مسابقه بوکس دو باجناب!

زن به مرد گفت به شرطی حاضر می‌شوم تو شوم
که همسر اولت به خواستگاری ام بیاید!

کله کچل، تاوان عشق!



این عشق عجب درد بی‌درمانی است! به معنی واقعی کلمه: آدم عاشق وقتی گرفتار عشق شد، به هر دری می‌زند تا به وصال برسد! قاسم جوان آبادانی نیز از عاشقان دلسوخته و رنج کشیده‌ای بود که همه تلاش او برای جلب توجه و رضایت «منیره» به جانی نرسیده بود. قاسم بیچاره آنقدر به این در و آن در زد و به این شخص و آن ریش سفید متوسل شد که یکباره در محل شایعه شد که منیره کاملاً از قاسم متنفر شده است!

بدبختی قاسم آن بود که منیره هیچ علاقه‌ای به او نداشت! اینجا بود که قاسم‌خان به فکر راه چاره افتاد و پس از پرس و جوی فراوان، دست به دامان «ننه اشرف» شد؛ فالگیر و دعانویس آن محله! «ننه اشرف» که از سادگی یکسری افراد سوءاستفاده کرده و با دعانویسی و تجویز دعای خوشبختی و «طلمس ثروتمند شدن» فروختن، هم به ثروت زیاد و هم به شهرت فراوانی رسیده بود. همین که قاسم دردش را به او گفت، از آن جایی که با این تیپ جوانان ساده کاملاً آشنایی داشت، معجونی برای جوان عاشق پیشه تجویز کرد، که طبق آن نسخه! قاسم بیچاره موظف شد ضمن اینکه دعای مخصوص را هفت روز در جیبش نگه دارد، درعین حال یک خمیر را که «ننه اشرف» نام آن را «معجون عشق» نامیده بود، به قاسم داد تا یکره‌ز درمیان آن را با آب به سر و موهایش بمالد. تا به دلیل اشیع‌های که از آن خمیر از سوی موهای جوان عاشق پیشه متصاعد می‌شود، مهرش به دل معشوق بنشیند!

قاسم که با حرف‌های پیرزن شاید یقین پیدا کرده بود به زودی مهرش به دل منیره خواهد نشست، برای اینکه زودتر این اتفاق افتاده و جشن عروسی را در ایام نوروز، که نزدیک بود، برقرار کند، به این فکر افتاد که به جانی یکره‌ز درمیان، هر روز، و روزی دوبار به حمام رفته و از آن معجون استفاده کند تا...

در درستان ندهیم، روز سوم استفاده از آن معجون که برابر بود با روز اول فروردین، یعنی یکم عید، هنگامی که قاسم از خواب برخاست، از جیبی که مادرش با دیدن او کشید شوکه شد و به سرعت جلوی آینه دوید و... خودش نیز جیبی بلندتر از مادر سر داد؛ او کاملاً کچل و طاس شده و موهایش ریخته بود!

پس از آن واقعه، قاسم چنان شوکه شده بود که دیگر از در خانه بیرون نرفت تا پنج ماه بعد، یعنی هنگامی که خبر ازدواج منیره با جوانی دیگر را به او دادند!

ارثیه شوم یا مبارک؟

آقای قربانی یکی از عاقله‌مردان ثروتمند شهر شیراز، در سن ۴۷ سالگی صاحب ۲۲ فرزند بود، اما از چهار زن عقدی و قانونی! با این حال چون آقای قربانی پول زیادی داشت، هرطور بود با ثروتش و خرج کردن‌های بی‌حسابش، زبان دعوا و اعتراض زنانش را بسته بود. تا اینکه در این اواخر، بیماری سنگینی به سراغ پیرمرد آمد، به این شکل که احساس کرد در سرش غده وجود دارد!

بعد از آن واقعه، دیگر آب خوش از گلویش پایین نرفت، چرا که مدام از دیگران می‌شنید که سرطان مغز گرفته و به زودی از بین می‌رود و... به همین خاطر تصمیم گرفت قبل از مرگش، ثروت خود را میان چهار زنش تقسیم کند. تا مادام حق یکی از زنان و یا فرزندان آنها در زمان تقسیم اورت، اجحاف شود و لذا مصمم شد قبل از مرگش، وصیتنامه خود را تنظیم کند. از همان موقع بود که مصیبت عظمای آقای قربانی شروع شد؛ چرا که هرکدام از زنها برای اینکه به ارث بیشتری برسند، یا لائل فرزندان خود را صاحب ارث بیشتری کنند، مدام به سراغ آقای قربانی رفته، یا از خودشان تعریف می‌کردند، و یا از «هو»های دیگر بدگویی، کار به جایی رسید که گاهی اوقات چهار زن مذکور، علیرغم اینکه می‌دانستند دکتر گفته: «عصبانیت و افسردگی باعث جلو افتادن مرگ آقای قربانی می‌شود» اما با این حال با خود او نیز دعوا کرده و مدام تحقیرش می‌کردند.

تا اینکه بعد از ظهر روز شنبه، هنگامی که دکتر معالج آقای قربانی یکبار دیگر به او سر زد، خبری برایش آورد که...

دکتر که رفت، ساعت حوالی هشت شب بود که نفس آقای قربانی به شعارش افتاد و زنان و فرزندان را بر پالین خود خواست و گفت که دیگر دارد می‌میرد و... سپس نگران سختی خورد و مرداشیون و گریه زنها خانه را پر کرد، بر سر خود می‌زدند، افسوس می‌خوردند و... اما فقط حدود یکساعت؛ چرا که پس از آن، از آنجایی که می‌دانستند از فردا زمان تقسیم غنائم شروع می‌شود، شبانه به جان اسباب و اثاثیه خانه افتادند و نوبت ماندن میدان جنگ، یکی فرش می‌برد، دیگری طلا، آن یکی پول نقد... و در این میان فقط فاطمه خانم، زن اول آقای قربانی که بعد از تجدیدفرمایشهای متعدد شوهرش هرگز با او حرف نزده بود، بود که به دور از جنگ غنائم سایر هووها! بالای سر جنازه شوهرش نشسته بود و قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد و... فاطمه خانم همینطور سرش توی کتاب دعا و قرآن بود که ناگهان احساس کرد یک نفر دست گذاشته روی



دهانش، نگاه که کرد دید آقای قربانی است که دهان او را گرفته، زن بیچاره نزدیک بود سگته کند که قربانی گفت: «ترس فاطمه جان... من اصلاً نمرده‌ام، اینها نقشه بود که بفهم این عقرب‌ها چقدر منو دوست دارند... حالا هم دعوت‌رو ول می‌کنم، ولی از این اتاق بیرون نرو».

فاطمه خانم با اینکه معنی حرف‌های شوهرش را نفهمید، اما باز هم می‌ترسید، با این حال به درخواست شوهرش عمل کرد و...

لحظه‌ای بعد، سه هووی دیگر فاطمه خانم که در اتاق پذیرایی نشسته و پس از سالها متحد شده بودند و داشتند گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند، ناگهان با دیدن روح آقای قربانی که با پارچه سفید بالای سرشان آمده است، جیغ کشیدند و از ترس بی‌هوش شدند و...

فردا صبح آقای قربانی به محضر رفت و پس از حدود دو ماه تلاش و دوندگی و وکیل گرفتن و پول خرج کردن، هر سه زن را طلاق داد و مهریه آنها را نیز پرداخت کرد و در حال حاضر فقط با فاطمه خانم زندگی می‌کند!

عشق پیری!



راست گفته اند که: عشق پیری
گر بچند سر به رسوایی زند! این
حکایت لا اقل در مورد آقامصطفی،
پیرمرد ۵۸ ساله کاملاً صادق شد!
قضیه از این قرار بود که
آقامصطفی، در کارگاه تولیدی
پوشاکش که اکثر
خیاباناش را دختران و
زنان جوان
تشکیل
می دادند،
چند وقتی
بود

که یکدل نه صد دل عاشق دختر جوان نوزده ساله‌ای به نام مستانه شد که
نجیم بود و مادر هم نداشت و با عهه پیرش زندگی می‌کرد. آقامصطفی شش ماهی
این عشق را پنهان کرد تا بالاخره در روزهای پایانی سال که قرار بود عیدی
کارگرانش را بپردازد، در هنگام تحویل دادن عیدی به «مستانه» دختر مورد نظرش،
ضمن اینکه سه برابر بقیه به او عیدی داد، درعین حال مساله خواستگاری را هم
 مطرح کرد.

مستانه که به خاطر زندگی فقیرانه‌اش، حاضر بود حتی زن یک پیرمرد که جای
 پدرش می‌باشد نیز بشود، به شرطی که پولدار باشد، ضمن قبول این پیشنهاد،
شرطی را نیز مطرح کرد: «من حوصله ندارم که هر روز به عنوان «هوه» از دست زن
اول شما کتک بخورم یا فحش بشنوم. به همین خاطر موقعی زنتان می‌شوم که خود
«حاج خانم» بیاید خواستگاری!

آقامصطفی که می‌دانست همسر وفادار و سختی‌کشیده‌اش اگر این مطلب را
 بفهمد سرش را خواهد برید! اما چنان چهار جنون عشق شده بود که آنقدر فکر کرد
 تا راه حلی پیدا کرد، به این شکل که تصمیم گرفت شبها در موقع خواب، مدام قربان
 و صدقه «مستانه» برود و حتی اسم ازدواج یا او را ببرد، با این نیت که می‌دانست
 زنش خواب سبکی دارد و حتماً حرفهای او را خواهد شنید. برنامه آقامصطفی آن بود
 که با این کار، به صورت غیرمستقیم قضیه را با زنش مطرح کرده که در آن صورت
 پادل همسر ۵۵ ساله‌اش به رحم آمده و حاضر به تجدیدغراش شوهرش شود یا اگر
 خواست اعتراض کند و دعوا را بیندازد، همه چیز را به خواب واگذار کند که: به من
 چه مربوط؟ خواب دیدم!!

آقامصطفی اما فکر یک چیز را نکرده بود: زیرا زنش شب اول که مدام جملات
 عاشقانه شوهرش خطاب به زنی به نام مستانه را شنید، اعتراضی نکرد تا فردا صبح
 که با ذکاوت و نیزه‌وشی، پیگیری کرد و فهمید حدسش درست بوده و دختری به نام
 «مستانه» در کارگاه شوهرش کار می‌کند و...

شب دوم که آقامصطفی مثل شب قبل مدام نام مستانه و عروسی را به زبان
 می‌آورد، چشمانش را بسته بود تا کاملاً خود را خواب نشان بدهد که ناگهان فریاد
 «سوختم... سوختم... او محله را برداشت! زیرا زن سرد و گرم چشیده او به قصد
 انتقام، یک سیخ داغ را که قبلاً آن را در آتش گداخته کرده بود، یکموتیه و بدون
 معطلی چسباند به بدن آقامصطفی!!! تا بعد از آن شوهر ۵۸ ساله‌اش دیگر هوس
 تجدیدغراش نکند!!

تاجر فروش با سارق فروش؟



اصلاً، جوان
تهرانی‌الاصل که دو سال
قبل برای کار کردن به
تهران رفته بود، برخلاف
اندیشه قبلی‌اش مدام
در فکر ولگردی و
خوشگذرانی بود، تا اینکه

با دختری آشنا شد و یک دل نه صد دل عاشق شد! اما «ترانه» دختر مورد
علاقه‌اش به او گفت: «تا یک شغل درست و حسابی نداشته باشی پدر و مادر من
راضی به ازدواجم با تو نخواهند شد.»

اصلاً چند روز فکر کرد تا بالاخره راهی به فکرش رسید. او هرطور بود و با
زبان بازی، به عنوان کارگر در یک فرش فروشی بزرگ مشغول به کار شد. دو هفته
بعد که اعتماد صاحب فرش فروشی را جلب کرد و قرار شد شبها در مغازه بخوابد،
یکشب حدود ۷۰ قطعه فرش گرانتیمت را از مغازه سرقت کرد و گریخت و دیگر به
مغازه نرفت و صاحب مغازه نیز که آدرسی از او نداشت، به هر دلی زدی فایده بود،
از سوی دیگر، اصلاً به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش رفت و با عنوان
کردن اینکه «من تاجر فرش هستم» قاپ خانواده ترانه را زد و دید و آنها موافقت را
شدند. اما قرار شد پدر و مادر ترانه از نزدیک خانه داماد آینده‌شان را ببینند که
اصلاً پذیرفت و آنها را یکروز دعوت کرد به خانه‌ای که آنرا با فروش چند فرش
گرانتیمت به صورت دربیست و با حیاط رهن کرده بود.

پدر ترانه که چشمانش از دیدن آن خانه و لوازم لوکس آن خیره مانده بود،
همینطور که در خانه قدم می‌زد، به زیرزمین رفت و وقتی فرشهای روی هم چیده
شده را دید، از اصلاً شنید که اینها همه فرشهایی است که از تبریز خریده تا به
خارج از کشور صادر کند! پدر ترانه سری تکان داد، او را تحسین کرد و سپس وقتی
همه رفتند بالا، پدر ترانه به دستشویی رفت و دور از چشم دیگران با موبایل خود یک
شماره را گرفت و...

نیمساعت بعد، اصلاً همینطور داشت با ترانه و خانواده‌اش می‌گفت و
می‌خندید که ناگهان صاحب مغازه همراه با دو پلیس وارد شد، و جناب تاجر فرش!
یا همان سارق فرش را دستگیر کردند!

اصلاً بیچاره نمی‌دانست که از بخت بد او، پدر ترانه، پسر عمه صاحب
مغازه‌ای است که فرشها را از دیده و پدر زن آینده‌اش هم در جریان زدی مغازه بود
و هم اینکه فرشها را می‌شناخت.

سیزده بدر نحس!



روز سیزده بدر بود و خانواده آقای قهرایی، همراه با دو پسر و عروسهایش، و
دو دختر و دامادانش، همگی برای گذراندن سیزده بدر به یک باغ خارج از شهر رفته
بودند.

همگی داشتند می‌گفتند و می‌خندیدند که ناگهان بین دو باجناق، بحث بر سر قوی
بودن درگرفت و گرگیزی شروع شد و از آن جایی که بعضی اوقات باجناق هرگز
دوست ندارد سر به تن باجناق باشد! آنها شوخی شوخی تصمیم گرفتند در یک
مسابقه بوکس شرکت کرده و ثابت کنند که کدام قویتر هستند!

ظاهراً همسران دو داماد نیز که انگار از شوهرانشان دل خوش نداشتند، آنها را
تشویق کرده و پدر زن نیز شد داور و دو پسر نیز شدند مربیان دو نفر و مسابقه
شروع شد!

اما افسوس که دو باجناق خیلی پررو بودند و آنقدر به هم مشت زدند که
در نهایت، هر دو نفر زخمی و بی‌هوش و با سر و صورت خونی راهی بیمارستان
شدند!

*

وسایل قیمتی را داخل اتومبیل جا نگذارید!

○ نوجوانی که به خاطر یک خودتویس، شیشه اتومبیل پراید را شکسته بود، در دادگاه اطفال محاکمه شد.

راننده ۲۷ ساله درخصوص شکایتش خطاب به قاضی دادگاه گفت: یک روز صبح پس از پارک کردن اتومبیل پرایدم قصد داشتم به محل کار بروم و هنوز وارد ساختمان شرکت نشده بودم که دیدم پسرچه‌ای با اتومبیل گلنچار می‌رود. ابتدا اهمیتی به موضوع ندادم، اما در یک لحظه متوجه شدم وی با ضربه سنگ شیشه اتومبیل را شکست.

بنابراین بلافاصله با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم که با کمک آنها توانستم این نوجوان خاطی را دستگیر کنم. نوجوان ۱۲ ساله درحالی که بشدت گریه می‌کرد، خطاب به قاضی دادگاه گفت: پس از دیدن یک خودتویس قشنگ دلم اتومبیل وسوسه شد و آن را بردارم. بنابراین سعی کردم به هر طریق ممکن در اتومبیل را باز کنم، ولی موفق نشدم تا اینکه با یک سنگ شیشه اتومبیل را شکستم. هنوز خودتویس را برنداشته بودم که به وسیله صاحب اتومبیل دستگیر شدم. شاکتی به لحاظ اعتراف متهم و اظهار ندامت از شکایت خود صرف نظر کرد.

یک ناشوا در سرت خود رو ناکام ماند

○ جوان ناشوا هنگامی که قصد سرقت اتومبیل خانم پرستاری را داشت با صدای آژیر اتومبیل به دام افتاد. وی دراین باره توضیح داد من بدون اینکه متوجه صدای آژیر اتومبیل بشوم همچنان مشغول باز کردن در اتومبیل بودم که ناگهان متوجه نگاههای سوال برانگیز عابران شدم، بنابراین با دستپاچگی اتومبیل را روشن کرده و در حین فرار با یکی از عابران برخورد کردم.

به دنبال اطلاعات مردمی و در اختیار قرار گرفتن شماره اتومبیل مسروقه، مأموران نیروی انتظامی، یک ساعت بعد سارق را دستگیر و اتومبیل را به مالباخته بازگرداندند.

متهم در بازجویی در شعبه ۲۰۶۱ دادگاه جنایی تهران اعتراف کرد که این اولین سرقت او بوده است. این پرونده به دلیل ناشوا بودن متهم برای انجام مجدد بازجویی با کمک مترجم ناشنویان، به دایره ۲ آگاهی تهران ارجاع شد.

زنی که راضی است هفته‌ای سه بار کتک بخورد

○ یک زن میانسال پس از مراجعه به دادگاه خانواده، از قاضی دادگاه خواست تا از شوهرش تعهد بگیرد وی را حداقل هفته‌ای سه بار کتک بزند!! این زن خطاب به رئیس دادگاه گفت: از شانزده سال پیش که با این مرد ازدواج کردم تنها سه ماه با هم زندگی شیرینی داشتیم اما بعد از گذشت این مدت کتک کاریها شروع شد. او ادامه داد: حتی یک بار که حامله بودم بر اثر ضرب و شتم شدید شوهرم سقط جنین کردم.

وی افزود: دیگر کتک خوردن از شوهرم برابرم عادی شده است.

من حاضریم در صورتی که وی قول دهد فقط سه بار در هفته کتکم بزند از تقاضای طلاق صرف نظر

دنیای حوادث خواندنی

چرا خواندن حوادث را توصیه می‌کنیم؟

اینکه در اخبار می‌شنویم سالانه در کشورمان پنجاه هزار حادثه مختلف اتفاق می‌افتد و این حوادث بیش از ۴۵ میلیارد ریال زیان مالی به ملت وارد می‌کند. بزرگترین انگیزه جمع آوری و ارائه مطالب این صفحه است، زیرا خواندن این حوادث نه تنها می‌تواند اطلاعات عمومی شما را در برخورد پیشگیرانه با موارد مشابه افزایش دهد، بلکه تماسهای مکرر شما با دفتر مجله و ارائه نظراتان مبنی بر اینکه خواندن این مطالب جنبه هشدار برای برای جوانان نیز داراست ما را بر آن داشت تا در شماره ویژه نیز نمونه‌ای از اخبار و حوادث تلخ و شیرین را به شما خوانندگان گرامی ارائه دهیم و امیدواریم که در این راه موفق بوده باشیم.

○ سرویس حوادث

که وی دیگر نتوانست تنفس کند و در نتیجه جان سپرد.

این حادثه هنگامی رخ داد که صاحب قوی هیکل و تنومند ۴۰ ساله آمریکایی مار را برای تماشای دوستانش بیرون آورده بود و دوستانش با نگرانی و وحشت با آتش‌نشانی تماس گرفتند و در نهایت ۶ مأمور آتش‌نشانی به همراه مأموران پلیس مار را از صاحبش جدا کردند!

دختری پس از ۱۹ سال پسر شد

○ فردی از اهالی استان فارس پس از ۱۹ سال دختر بودن با مراجعه به پزشک پسر شد!!

این دختر که ساکن بخش فورگ داراب بود پس از احساس درد از ناحیه شکم به پزشک مراجعه کرد و پزشک متخصص نیز پس از انجام سونوگرافی متوجه نداشتن رحم، تخمدان و دستگاه تناسلی زنانه در این دختر شد.

متخصصان کلیه و مجاری ادراری نیز پس از معاینه این فرد متوجه پنهان بودن دستگاه تناسلی مردانه وی شدند و با موافقت خانواده، این دختر با انجام یک عمل جراحی از این عارضه نجات یافت. در پایان این ماجرا این دختر بعد از ۱۹ سال در میان شادی خانواده لباس دخترانه را از تن درآورد و با مراجعه به آرایشگاه موهایی سرخود را نیز کوتاه کرد پدر «سختاب» پس از کوتاه کردن موی فرزندش نام «رضا» را برای وی برگزید.

درخواستی برای تغییر محل صدور شناسنامه

○ دختری با حضور در دادگاه عمومی تهران طی درخواستی عجیب از قاضی دادگاه خواست تا به وی اجازه دهد محل صدور شناسنامه‌اش را تغییر دهد. این دختر جوان مدعی بود به خاطر محل صدور شناسنامه‌اش که یکی از روستاهای کشور است نامزدی‌اش به هم خورده است وی از قاضی دادگاه خواست تا به وی اجازه دهد با هماهنگی اداره ثبت احوال محل صدور شناسنامه‌اش را به «تهران» تغییر دهد.

وی افزود: همیشه خودم را بچه تهران جا می‌زدم تا اینکه یکی از همکلاسیهایم به من پیشنهاد ازدواج داد و به طور رسمی خواستگاری کرد بعد از موافقت خانواده‌ها با ازدواج ما، قرار شد مراسم عقدکنان را برگزار کنیم. اما یک روز خواستگارم در حالی که به شناسنامه‌ام نگاه می‌کرد متوجه روستای محل تولد و صدور شناسنامه‌ام شد و از من بخاطر دروغی که به وی گفته بودم قهر کرد و عروسی نیز به هم خورد.

قاضی دادگاه از این دختر جوان خواست تا از درخواست عجیب خود صرف نظر کند اما وقتی با مقاومت دختر جوان مواجه شد، بررسی و صدور حکم نهایی را در این زمینه به جلسه بعد موکول کرد.

وقتی مار شوخی را کنار بگذارد!

○ یک مار سه متری با حلقه زدن به دور صاحب بخت برگشته خود، وی را در عرض چند دقیقه کشت. بنا به این گزارش، مار پیتون برمه‌ای آن چنان بر سینه و دور اعضای بدن صاحب خود فشار آورد



کنم و سرزندگیام برگردم.

این در حالی است که شوهر زن شکلی با وجود اینکه به ضرب و شتم همسرش اعتراف می کرد، گفت: زنی که بدون اجازه شوهرش به خانه پدر و مادر و اقوام برود سزاوار کتک خوردن است و من به هیچ وجه حاضر به پذیرش شرایط همسرم نیستم!

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زن و شوهر، مرد را به اتهام ضرب و شتم همسرش روانه زندان کرد. اما با گذشت همسرش و پس از تعهد گرفتن از مرد برای کتک نزدن، قاضی نیز حکم برائت را صادر کرد. و پرونده مختومه اعلام شد.

عمل جراحی ویژه برای سگی که گوش صاحب خود را بلعیده



○ چرامان سوشی یک سگ را که گوش صاحب خود را کنده و بلعیده بود تحت عمل جراحی قرار دادند.

پزشکان با امید اینکه گوش را از معده سگ خارج ساخته و دوباره به قربانی پیوند بزنند، یک عمل جراحی چند ساعته بر روی این سگ انجام دادند. اما هنگام جراحی متوجه شدند نیمی از گوش قربانی در معده سگ هضم شده و امکان پیوند وجود ندارد.

شکم، صندوقچه الماس شد

○ پلیس آنگولا در فرودگاه لواندا ۱۳۰۴ قطعه سنگ الماس را در شکم یک قاچاقچی کشف کرد. بنابراین گزارش پلیس آنگولا با استفاده از دستگاهی مخصوص کیسه کوچک پلاستیکی را که حاوی سنگ بود در داخل شکم شخصی به نام المیدا کامپوس کشف کرد.

وی از یک منطقه الماس خیز در شرق آنگولا وارد لواندا شده بود و قصد داشت از آنگولا خارج شود. «کامپوس» به بیمارستان لواندا انتقال یافت و برای خارج کردن کیسه از شکمش تحت عمل جراحی قرار گرفت.

پایبندی به ازدواج پس از نیم قرن انتظار

○ یک زوج پس از ۵۵ سال جدایی یکدیگر را یافتند. بتی و فردریک پس از گذشت ۵۵ سال یکدیگر را یافتند و جشن ازدواج خود را در کلیسا برگزار کردند. بتی فرانسوی ۷۸ ساله و فردریک اتریشی ۷۹ ساله، در سال ۱۹۲۳ در وین با یکدیگر قرار ازدواج گذاشته بودند که جنگ آنها را از یکدیگر جدا کرد. اما پس از گذشت ۵۵ سال بتی، فردریک را در آمریکا یافت

و بعد از گذشت نیم قرن این دو با هم ازدواج کردند.

محاکمه تاجر فرش به اتهام پا کردن در کفش دیگری

○ پرونده مرد ثروتمندی که به اتهام سرقت کفش از یک مسجد در شمال تهران دستگیر شده بود، در دادگاه عمومی تهران مورد رسیدگی قرار گرفت.

مرد ۵۶ ساله تاجر فرش پس از اقامه نماز در مسجدی در شمال تهران هنگام ترک مسجد به علت تاریکی شب به اشتباه کفش یکی از نمازگزاران را پوشید، اما وقتی قصد خارج شدن از حیاط مسجد را داشت توسط خادم و نمازگزاران به اتهام کفش دزدی دستگیر و تحویل مأموران نیروی انتظامی شد.

بنابراین گزارش، پس از ارجاع متهم به همراه پرونده به دادگاه و انجام تحقیقات بعدی مشخص شد متهم به سرقت بی گناه بوده و اشتباهی کفش نمازگزار دیگری را پوشیده است.

مرد بی گناه در پایان به قاضی دادگاه گفت من تاجر فرش هستم و تا به حال چندین بار علاوه بر کمک به

خانواده‌های بی بضاعت در ساخت مساجد نیز مشارکت داشته‌ام. وی از سوء تفاهم پیش آمده اظهار تاسف کرد. قاضی دادگاه پس از محرز شدن بی گمائی متهم از وی به خاطر سوء تفاهم پیش آمده عذرخواهی کرد.

خنده‌ای باعث بی خانمانی شد

○ مردی در برلین به دنبال شکایت همسایگانش به علت ایجاد صداهای بلند از آپارتمانش اخراج شد. این مرد ۵۹ ساله آلمانی به علت نقض مقررات آپارتمانی (بلند خندیدن) مجبور به ترک منزلش در منطقه «ودینگ» شد و آپارتمانش را در معرض فروش گذاشت.

سن مرا در شانسانه‌ام کم کنید تا پیر نشوم!

○ زنی به نام «راضیه» در حالی که مدعی بود از مرگ می ترسد، طی تقاضایی عجیب از قاضی دادگاه خواست به وی اجازه دهد تا با هم‌هنگی مسئولان ثبت و احوال سنش را ۲۰ سال در شانسانه‌اش کم کند تا پیر نشود! وی افزود: چند روز پیش وقتی جلوی آینه ایستادم و خودم را نگاه کردم متوجه چندتا موی سفید در سرم شدم.

این موضوع مرا سخت نگران کرد. بنابراین تصمیم گرفتم برای اینکه پیر نشوم ۲۰ سال سنم را کم کنم!

وقتی قاضی دادگاه از راضیه پرسید کم کردن ستان چه تأثیری بر پیری و جوانی شما دارد؟ وی با اطمینان کامل مدعی شد: اگر با درخواستم موافقت شود، دیگر نه دندانهایم می پوسد و نه موی سرم سفید می شود.

این زن ۴۷ ساله در ادامه افزود: پسر ۲۶ سال دارم، بنابراین اگر من سن خود را ۲۰ سال کمتر کنم یک سال بزرگتر از پسر ۲۷ ساله شده. در روایاتی جوانی غرق می شوم و هیچ وقت به پیری فکر نمی کنم.

قاضی دادگاه با شنیدن این اظهارات، ضمن رد تقاضای عجیب او پرونده را مختومه اعلام کرد.

اینبار خود از کنده فرانسوی ها بلند شد

○ دو سالمند فرانسوی در آستانه صدسالگی در خانه سالمندان با یکدیگر ازدواج کردند این زوج سالمند فرانسوی پس از گذشت سه ماه از دوره نامزدی خود در خانه سالمندان ازدواج کردند. عروس خانم ۹۲ ساله و آقا داماد ۹۶ ساله که قهرمانان خانه سالمندان لقب گرفته‌اند، سالمندترین زوج دنیا هستند.

زنی که چهل سال خواب ندارد!

○ یک زن پاکستانی در بخش‌داری «اواکرا» در ایالت پنجاب ۴۰ سال است که نخوابیده! این زن پنجاه ساله که «صابره بی بی» نام دارد، به صورت پیوسته در ۴۰ سال اخیر از نعمت خواب محروم بوده است. این در حالی است که پزشکان معالج وی تاکنون در درمان این بیماری عجیب ناکام شده و می گویند که در وجود این زن هورمون خواب آور وجود ندارد. این زن پاکستانی دارای چهار فرزند بوده و وی پس از ۲۰ سال بی خوابی به این نوع زندگی عادت کرده است.

دکتری که در داروی ضد سرطان آب می ریخت

○ یک دکتر داروساز در آمریکا به جرم خود مینی بر مخلوط کردن داروهای ضد سرطان با آب با هدف سودجویی مالی اعتراف کرد. این دکتر داروساز اهل کانزاس در دادگاه به ۱۵۸ مورد افزودن آب به داروی ضد سرطان برای ۲۴ بیمار اعتراف کرده است.

ممکن است رابرت کورتن دکتر داروساز به اتهام این جرم به ۹۶ سال زندان محکوم شود.

سارق آجیل های شب عید هم دستگیر شد

○ به دنبال اعلام شکایت یک مردمینی بر اینکه راننده جوانی در راه فرودگاه آجیل شب عید و ۶ میلیون تومان تاراول چک او را دزدیده است، تحقیقات برای دستگیری متهم آغاز شد.

این حادثه هنگامی رخ داد که مال باخته در فرودگاه مهرآباد سوار خودرو پیکانی شد و در بین راه از راننده خواست تا در مقابل مغازه آجیل فروشی توقف کند. وقتی وی داخل مغازه آجیل فروشی شد و مقدار زیادی آجیل خریداری کرد از کارگر آجیل فروشی خواست تا آجیل ها را داخل خودرو ببرد. در این لحظه او دریافت که ۶ میلیون تاراول چکش مفقود شده و وقتی خواست داخل ماشین را واریس کند، با تعجب دید که راننده با آجیل ها مقواری شده است. بر اساس اطلاعات مردم‌المباخته مأموران آگاهی ساعتی بعد متهم جوان را که در حال فروش آجیل های دزدی در یکی از خیابانهای شرق تهران بود، دستگیر کردند.



آقای علی احمدی - رتبه اول



خانم طیبه نوربخش - رتبه دوم



پایه داشت آخر سال

جنگ هنر

آغاز سال جدید و ایام نوروز و شکوفایی طبیعت با ماه گرامی محرم الحرام مصداق شده است. اتفاق نادر و مغتنمی که می‌تواند ایران اسلامی ما را در هر دو بعد و عرصه به سوی تحول و دگرگونی سوق دهد.

خانه تکانی دل و جان یا مدد از ارزشهای ماه محرم و پاکسازی روح و روان از رنگارنگی‌ها و حرکت برمدار باورهای ایمانی می‌تواند به موازات ایجاد تغییر و تکامل در هستی و انسان شکوفایی انسانیت راشر دهد. در همین راستا اهالی عشق و عرفان و ادب و هنر قادرند تا در عرصه‌های هنر آفرینی و آیین عشق‌ورزی صاحب فتوحات معنوی تازه‌ای بشوند.

سال ۸۰ برای جماعت اهل هنر و هنردوست در تمامی حیطه‌ها، توأم با فراز و فرودهای فراوانی بود که امید بهینه شدن و بهینه‌سازی شاخص آن را شکل می‌داد. آرزوی ادامه این مسیر با همراهی «مخضره قرخ‌پی» زرهایی‌بخش آرمان جنگ هنر برای دوستان و خالقان ادب و هنر است.

در سال ۸۰ هم عزیزان فعال بسیاری با جنگ هنر همراه بودند و در کنار خوانندگان محترم مجله که مشوقان اصلی ما هستند، در رونق صفحات هنری کوشیدند، بزرگواری می‌انند، مینا ضرابی، مجید شتی، رشید بهنام، علیرضا آروزی، نعمت‌الله شاه‌قدسی، امیرافشار غوطویی، حوریه صالحی، شیرین حسن بیگ، شیرین تاتال، شهره فرخ‌نیا، محمدحاشمی، محسن نعمتی، فاطمه غوباشی و... و خبرنگاران گرامی مجله در شهرستانها که فعال‌تر عمل کردند و در باروری اطلاعات هفتگی سهیم شدند. برای همه این مهربانان آرزوی سرپلندی داریم و در خاتمه با عرض تسلیت به خاطر ماه محرم و ایام گرامی تاسوعا و عاشورای حسینی، برای شما خوانندگان محترم مجله، سالی توأم با برکت و خورشیدی را آرزو می‌کنیم.

برگزیدگان
جنگ هنر جوایز
خود را دریافت
کردند.

سه‌شنبه ۱۴
اسفندماه ۸۰ مجله
اطلاعات هفتگی
یک
خاطره‌انگیز دیگر
را گذراند. در این
روز، جنگ هنر
مجله طی یک
مراسم صمیمی
پذیرای برندگان



خانم مریم یوسفی - رتبه سوم

گفتگو، در فضایی دوستانه، برگزیدگان بخش هنری مجله جوایزشان را دریافت کردند. عکسهایی که ملاحظه می‌کنید مربوط به همین مراسم است.

○○○

ضمناً به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رساند که سردبیر مجله ضمن ابراز تأسف به دلیل نرسیدن به این مراسم، سفارش کرد که جوایز دیگری هم به نشانی برندگان عزیز ارسال شود که به زودی به دستشان خواهد رسید.

نخستین مسابقه فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر بود. خانم مریم یوسفی برنده سوم مسابقه به همراه پدرش از بندرانزلی خانم طیبه نوربخش برنده دوم مسابقه به همراه خاله خوداز مشهد مقدس و آقای علی احمدی برنده اول این مسابقه از اراک در دفتر مجله حضور بهم رسانده بودند تا طبق اعلام قبلی، جوایز خود را دریافت کنند. مراسم با حضور آقای تهرانی یکی از مدیران موسسه اطلاعات و نیز همکاران و مسئولان جنگ هنر برگزار شد. نقایقی پس از پذیرایی و گپ و

زن و شوهر مشهور و بازیگر



در فیلم‌های تولیدشده در سال گذشته نام کروز و همسر سابقش نیکول کیدمن فعالیت‌های ویژه‌ای داشته‌اند و چند فیلم که به‌طور جداگانه این دو بازیگر برآورلی‌های نقش کرده بودند. هم از دیدگاه منتقدین و هم از نظر استقبال عامه با موفقیت مواجه شدند. نام کروز با فیلم آسمان وینلی یکبار دیگر نام خود را بر سر



زبانها انداخت و نیکول کیدمن با دو فیلم دیگران و مولن‌روژ دوباره در جهان سینما مطرح شد تا آنجا که نامزد دریافت جایزه اسکار شده است.

زنان، دکور و مکمل فیلم ها



دچار آسیب دیدگی شد. چکی چان ملی فیلمبرداری صحنه ای قرار بود از طناب نازکی خود را آویزان کند، اما طناب از دستش رها شد و با صورت بر روی زمین سقوط کرد.

○ تظاهرات جمعیت زنان

در هنگام پیش جویز اسکار که قرار است در تاریخ بیست و چهارم مارس در لس آنجلس صورت گیرد، سازمان آزادی و برابری برای زنان، در محل برگزاری مراسم اسکار دست به تظاهرات خواهد زد و نسبت به عدم رعایت انصاف و برابری میان بازیگران مرد و زن در سینما اعتراض خود را به گوش جهانیان خواهد رساند. این سازمان معتقد است که نقش های کلیدی و حساس در سینما فقط به بازیگران مرد اختصاص یافته و از بازیگران زن فقط به عنوان دکور و مکمل استفاده می شود.

○ ایفاکننده نقش محمدعلی

از او می گوید

ویل اسمیت در فیلمی که ایفاگر نقش محمدعلی کلی بوده، برای ایفای این نقش نامزدی دریافت جایزه اسکار را بدست آورده است. او در فرانسه و در هنگام افتتاح فیلم علی «چنین گفته است
«من برای رفتن در قالب محمدعلی روزانه دوازده تا چهارده ساعت به محمدعلی تبدیل می شدم. مانند او سخن می گفتم. مانند او می خوردم. مانند او می آشامیدم و مانند او دعا می کردم و در نهایت یک امر برای من مسلم شد و آن این بود که محمدعلی زغانی که بسیار تنها شد و احساس خالی بودن کرد فقط به خداوند اندیشید و با او راز و نیاز کرد و از همین راه هم به اعتلا رسید.»

○ راسل کراو و جنجالی تازه

راسل کراو که با فیلم گلاباتور به اوج رسید، در سال جاری با فیلم ذهن زیبا یکبار دیگر خود را مطرح ساخته است. اخیراً هم پس از آنکه او جایزه بهترین بازیگر را برای ایفای نقش نابغه ای با ناهنجاری روحی، از جانب بافتا (بهترین های سینما در انگلستان) بدست آورد، ناگهان با تهیه کننده برنامه تلویزیونی مراسم درگیر شد. دلیل این درگیری این بود که در برنامه تلویزیونی که از برگزاری مراسم پیش جویز بهترین های سینمای انگلستان با کمی تأخیر نشان داده شد، قسمتی از نطق راسل کراو پس از دریافت جایزه حذف شده بود و او بشدت از این مساله عصبی شده بود. تهیه کننده مذکور عنوان کرده فقط به جهت طولانی بودن مراسم و ضیق وقت مجبور به حذف قسمت های مختلف مراسم شده بود و تعمداً در میان نبود.

این نخستین باری نیست که این بازیگر نیوزیلندی الاصل خود را درگیر جنجال کرده است. او از صبر و تأملی بسیار کم برخوردار است و خیلی زود عصبانی می شود.

○ «سربازان»

پرفروش ترین

آخرین ساخته مل گیسون با عنوان «زمانی که سرباز بودم» به عنوان پرفروش ترین فیلم در هفته های آخر ماه اسفند شناخته شد. این فیلم توانست در اولین نمایش خود ۲۲/۵ میلیون دلار فروش داشته باشد. فیلم براساس کتاب مشهوری به نام «ما زمانی سرباز بودیم و جوان» توسط مل گیسون ساخته شده و با نگرشی انتقادی به جنگ ویتنام و حضور نظامیان آمریکایی در این کشور آسیایی، فجایع جنگ ویتنام را با واقع گرایی خارق العاده ای به تصویر کشیده است. پس از فیلم زمانی که سرباز بودیم اثری کمدی در جدول فروش صاحب مکان دوم شد که «چهل روز و چهل شب» نام دارد و فروشی معادل ۱۲/۵ میلیون دلار داشته است. پس از این اثری کمدی آخرین نقش آفرینی دنزل واشنگتن در فیلمی با عنوان جان کیو است که در همین مقطع زمانی فروشی معادل ۸/۵ میلیون دلار را برای خود ثبت کرده است.

آخرین ساخته کوین کاستر با عنوان «مگی ازدها» یا «مخرمگی» که طی سه روز نزدیک به هفت میلیون دلار فروش داشته است، فیلم کارتونی «پترین» هم با ۶/۵ میلیون دلار مواجه شده است. همانگونه که انتظار می رفت سرانجام فیلم حماسی تخیلی سلاطین انگشت پس از هفته ها حضور در صدر جدول فروش فیلم ها تا مقام پنجم نزول کرده است.

○ روابط صمیمانه فیدل کاسترو و

الیور استون

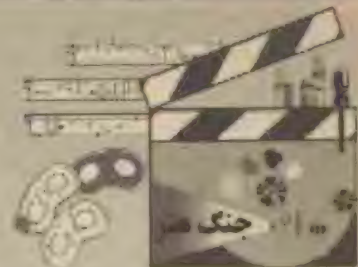
الیور استون فیلمسازی مشهور و سازنده برخی از مهمترین فیلم های سیاسی در سالهای اخیر که برای ساختن یک فیلم مستند به کوبا رفته بود، هنگام خداحافظی با بدرقه گرم و پرشور فیدل کاسترو مواجه شد. در اقدامی که بیشتر به سران کشورهای ملاقات کننده از کوبا اختصاص دارد، فیدل کاسترو شخصاً در فرودگاه هاوانا، پایتخت کوبا حاضر شد و الیور استون را بدرقه کرد.

این درحالی بود که استون سعی کرده بود ملاقات خود را از کوبا چندان علنی نسازد و به همین دلیل محافظه کاریهای بسیاری انجام داده بود. اما عمل کاسترو و استقبال و بدرقه گرمی که او از الیور استون به عمل آورد، نقشه های استون را نقش بر آب کرد.

○ آسیب دیدن چکی چان

چکی چان بازیگر مشهور فیلم های رزمی در هنگام فیلمبرداری آخرین فیلم خود در حومه بانکوک





○ اشاره:

جمشید هاشم پور بازیگر سرشناس سینمای ایران، سالهای پر فراز و فرودی را در عرصه سینما طی کرده تا به جایگاهی در سینما برسد که نوع و جنس بازیگری اش و ایفای نقشهایی شاخص از جمله در دو فیلم آماده اکران «قارچ سمی» و «سفر به فردا» او را در حد یک ستاره مطرح سازد.

جمشید هاشم پور هنرمندی خانواده دوست و برخلاف نقشهای خشنی که در فیلمهای حادثهای ایفا می کند انسانی شاد و بذله گو است.

او که به ندرت تن به گفتگو می دهد، به دعوت جنگ هنر در گفت و گویی کاملاً متفاوت شرکت کرد و در فضایی صمیمانه در دفتر مجله پاسخگوی سئوالاتی جدی و طنز مآش.

از همین رو، آنچه از هاشم پور در ویژه نامه نوروژی می خوانید مطالبی است که در هیچ جا نخوانده اید و اختصاصی اطلاعات هفتگی است.

آیا می دانید، جمشید هاشم پور از کی و چرا با سر تراشیده در فیلمهای ایرانی ظاهر شد؟ آیا می دانید، او بسیار آدم زود باوری است؟ آیا می دانید او نیز چون شما عاقبت به خبری را در خدا باوری می داند؟ آیا می دانید که او در سینما، خانواده، نزد مردم و سینماگران چگونه است؟... از شما دعوت می کنیم همراه با جنگ هنر، میزبان کلام و حس و حال بی ربای هاشم پور در این گفتگو باشیم.

□ سال ۸۰ برای جمشید هاشم پور چه طور بود؟

● سال بدی نبود و آن طور که دوست داشتم، جلو رفتم.

□ چه شد که بازیگر شدی؟

● من اصلاً نیت و اراده ای برای این که وارد سینما شوم، نداشتم. و فکرش را هم نمی کردم. تصورم این است که قدراتی برای انسان وجود دارد که بر سرنوشت آدمها حاکم است و من هم تقدیرم این بود که بازیگر شوم.

□ پس به تقدیر هم اعتقاد داری؟

● بله. هرچه خداوند بخواهد همان می شود. منتهی انسان هم باید تلاش خود را بکند.

□ شما که ورزشکار بودی، چه شد به عرصه هنر کشیده شدی؟

● من توسط «حسن شریفی» از مدیران قدیمی تولید فیلم در ایران، به ساموئل خاچیکیان معرفی شدم و ایشان در آن زمان به دنبال چهره هایی منفی برای فیلمش می گشت.

□ کدام فیلم؟

● جهنم سفید.

□ و شدی بازیگر؟

● بله.

□ اولین بار که جلوی دوربین قرار گرفتی، چه احساسی داشتی؟

● در همان اولین پلان، فهمیدم که بازیگری کار مشکل و پیچیده ای است و هنوز اضطراب و دلشوره صیبت اولین پلان در وجودم هست.

□ از همان اول جمشید آریا بودی؟

● بله.

□ این نام را خودت انتخاب کردی؟

● نه ساموئل خاچیکیان این نام را برایم انتخاب کرد.

□ اسم شناسنامه ای ات چیست؟

● جمشید هاشم پور.

□ چرا اسمت را مثلاً جمشید بنز نگذاشتی؟

● (خندنداش می گیرد) چون می گفتم، آریا یک اسم اصیل ایرانی و تلفظش راحت تر است.

□ از همان اولین فیلم، جهنم سفید، شدی جمشید آریا؟

● بله!

□ حالا چون بعد از انقلاب، یذکی آریا کمتر گیر می آمد، شدی هاشم پور؟

● شاید بله!

□ بازی تو در سینما، آن موقعی که مو داشتی و آن زمان که با سر تراشیده در فیلمها ظاهر می شدی چه فرقی با هم می کرد؟

● فرقی در همان داشتن یا نداشتن «مو» بود دیگر! و البته مو داشتن یا نداشتن نمی تواند ملاکی برای بازی خوب یا بد باشد. اما به هر حال ممکن است بازیگری در فرم و قالبی جای بیفتد و مقبول تماشاگر هم واقع شود، مثل «بیول برایت» که تمام نقشهایش را با سر تراشیده بازی می کرد. مهم جتنس کار است نه فیزیک و ظاهر بازیگر.

□ زمانی، اکثر فیلمنامه هایی که به شما پیشنهاد می شد، براتر تپ و سر تراشیده شما نوشته می شد. در این خصوص چه صحبتی داری؟

● خب، این مسأله چیز پیچیده و خارج از ذهنی نبود. وقتی تپ و کاراکتری مورد توجه مخاطب قرار می گیرد، مسلم است که فیلمسازان به آن سمت و سنج کشیده می شوند.

□ دوره ای در سینما بیکار شدی. دلیلش نام آریا و سر تراشیده ات نبود؟

● شاید دلیلش اینها بوده، چرا که در آن زمان هم جواب قطعی و درستی به من داده نشد، ولی جا دارد بگویم که من در هیچ فیلمی، طراح چهارم نبوده ام و آنچه ارائه شده، نظر کارگردان و طراح گریم بوده است.

□ چه شد دوباره به سینما برگشتی؟

● آقای کیانوش عیاری قرار بود فیلم «روز باشکوه شهر کوچک» را بسازد و کاراکتر خاصی در آن قصه وجود داشت که ایشان معتقد بود، فقط من می توانم از عهده ایفای آن بر بیایم. ایشان در این مورد، با مسوولان ارشاد آن وقت، جلسات متعددی داشتند تا توانستند مجوز کار مرا بگیرند.

□ از ارتباط ورزش با سینما بگو.

● به اعتقاد من بازیگران و هنرمندانی که ورزشکارند و با ورزش میانه خوبی دارند، در عرصه هنر صبور و متواضع ترند.

□ در حال حاضر با این سن و سال، روزی چقدر ورزش می کنی؟

● روزی یک ساعت.

□ چرا دیگر کمتر به کوهنوردی می روی؟

● در فیلم «سربلند» با اتومبیل به من زدند و چند متر آن طرف تر پرت شدم، و از آن زمان به بعد، گمرم آسیب دید و پزشک توصیه کرد که به کوهنوردی نروم و کارهای سنگین انجام ندهم.

□ شما که این قدر خوش خنده و با اخلاق هستی، چرا بیشتر نقشهای خشن و اکشن بازی می کنی؟

● چیز عجیب و غریبی نیست، چرا که دنیای بازیگری با دنیای طبیعی و عادی، ممکن است فاصله زیادی داشته باشد.

□ جمشید آریای جهنم سفید تا جمشید هاشم پور «قارچ سمی» و «سفر به فردا» بسیار متفاوت است و سیر تکاملی را طی کرده و هر حال

○ گفت و گویی صمیمانه و متفاوت با جمشید هاشم پور

از جمشید «آرنولد» تا جمشید «داستین هاشمی»



○ مو داشتن یا نداشتن

نمی تواند ملاکی برای بازی خوب یا بد باشد، مهم نوع و جنس بازی بازیگر است

گفتگو از: شاپان

حاضر جنس بازی و انعطاف نقش برایش مهم شده است و این برای یک بازیگر استیلا کمی نیست و ارزشمند است. ارزیابی خودت از این روند چیست؟

● به نکته بسیار دقیقی اشاره کردی. من هنوز احساس می‌کنم که در اول راهم و بازیگری را تازه شروع کرده‌ام. من در کارهای چند سال قبل، بیشتر کارهای فیزیکی و عضلانی انجام می‌دادم، اما در حال حاضر بیشتر سعی می‌کنم. کارهای حسّی، درونی و قابل تأمل انجام دهم. و این عرصه، عرصه‌ای بسیار پیچیده و نامتناهی است و شاید فیلمنامه‌ای از همین جنس به من پیشنهاد شود و من برای بازی در آن اظهار عجز کنم، ولی تلاش و کوشش من معطوف به این است که با تحقیق و سالها تجربه، نقشهای متفاوت و ماندگاری را ایفا کنم.

□ تا به حال نقشی کم‌دی و طنز بازی کرده‌ای؟

● کم‌دی که نه، ولی در فیلم «روز دیدنی» در موقعیتی طنز، نقشی را ایفا کردم که یک شخصیت عقب افتاده ذهنی بود.

□ اگر بازی نکنی چه کار می‌کنی؟

● من عاشق طبیعت و کوه و دشت هستم و به کشاورزی و باغداری می‌پردازم.

□ یک خاطره کم‌دی بیا بگو تعریف کن.

● در فیلمی، تقریباً نزدیک ۴۵ شب به ما قیفه دادند. گفتیم، آقا چرا این قدر به ما قیفه می‌دهید. گفتند، کارگردان گفته قیفه بدهیم. گفتیم خوب یک قیفه برای او بیاورید و به بقیه این قدر قیفه ندهید! خلاصه به حرف ما گوش ندادند و تا آخر فیلم به ما قیفه دادند!

□ تا به حال پیش آمده که از زندگی فرار کنی؟

● بله، لحظاتی بوده که برایم بسیار تلخ بوده و سعی کرده‌ام از آن فرار کنم.

□ میانه ات با تنهایی چطور است؟

● زیاد اهل جمع و شلوغی نیستم و تنهایی را خیلی دوست دارم.

□ تا به حال به جایی رسیده‌ای که حس کنی، دیگر چیزی تو را به آرامش نمی‌رساند؟

● بله، رسیده‌ام!

□ دوست داری چگونه باشی؟

● همیشه سعی کرده‌ام که آزاد بمانم، بدبین، بدخواه و کج اندیش نباشم و جنبه‌های مثبت آدمها را بیشتر ببینم و همیشه توکل به خدا باشد و بس!

□ شما دیپلم ریاضی داری، ولی به ظاهر زیاد اهل حساب و کتاب نیستی...

● بله، درست است. حساب و کتاب خوب نیست و مادیات در زندگی‌ام جایگاه خاصی ندارد.

□ نمره ریاضی‌ات چند بود؟

● نمره‌های خوبی نبود.

□ با چه معدلی دیپلم گرفتی؟

● معدل خوبی نبود!

□ تا حالا کسی تو را فریب داده؟

● همسرم معتقد است که یک بچه هم می‌تواند مرا فریب بدهد، چرا که زود باور هستم، ولی خوشبختانه از این مساله تا به حال به لطف خدا، ضربه‌ای نخورده‌ام که موجب فنا شدنم بشود.

□ خودت تا حالا کسی را فریب داده‌ای؟

● فکر نمی‌کنم، یادم نمی‌آید.

□ تا حالا کسی تو را سکه یک پول کرده است؟

● بله، رسول ملاقلی‌پور در قارچ سمی! (خنده)

□ اما نش نمی‌دهد!

□ می‌گویند آدمها خیلی شبیه میوه‌ها هستند، تو فکر می‌کنی، شبیه چه میوه‌ای هستی؟

● من چون سیب را خیلی دوست دارم، فکر می‌کنم به سیب شبیه‌تر باشم.

□ تا حالا از دست خودت عصبانی شده‌ای؟

● خیلی. گاهی از عصبانیت خودم، عصبانی می‌شوم، حتی از کاری که نتوانم به خوبی انجام بدهم، عصبانی می‌شوم.

□ معمولاً بیشتر عصبانی هستی یا خوشحال؟

● ۵۰-۵۰ است.

□ کدام یک از فرزندان بازیگری را بیشتر دوست دارند؟

● دخترم «مریم» گنجکاوتر به مقوله بازیگری نگاه می‌کند

□ چه کاری دوست داشتی بکنی که نتوانستی؟

● هرکاری را که نیتم درست و خیر بوده انجام داده‌ام.

□ حالا در این سن و سال، از چه چیزی خوشحال می‌شوی؟

● از موفقیت مردم، کشور و خانواده‌ام، دیگر به سنی رسیده‌ام که خوشحالی دیگران، خیلی خوشحالم می‌کند.

□ هنوز احساسی کودکانه را دوست داری؟

● دنیای کودکی همیشه برای آدمها جذاب و شیرین است، اما حس کودکانه ندارم.

□ به چه چیزهایی زود عادت می‌کنی؟

● عادت کرده‌ام به چیزی عادت نکنم، بلکه با تعمق دوستش داشته باشم و قبولش کنم.

□ عاقبت به خبری یعنی چه؟

● یعنی کسی که با تمام قرائن و فروهای زندگی‌اش، فرجام نیک و خوشبختی داشته باشد.

□ خوشبختی یعنی چه؟

● یعنی از خود و کارهایی که کرده‌ای، خود و خدایت راضی باشی یعنی همان عاقبت به خیری

□ اهل فوتبال هم هستی؟

● نه! اهل شویی‌ام!

□ اگر بخواهی در این سن و سال به خودت نمره بدهی، از بیست نمره چند می‌دهی؟

● نمره‌ای طبیعی و قابل قبول.

□ چه چیزی را نیک‌باده می‌کنی؟

● زود باوری‌ام را.

□ موفق ترین کارهایت کدامها هستند؟

● مادر، تاراج، پرده‌آز، عشق و مرگ، قارچ سمی، سفر به فردا و...

□ تنها که هستی چه کار می‌کنی؟

● کتاب می‌خوانم و بیشتر با خانواده‌ام مراوده دارم.

□ تا حالا نشاتر کار کرده‌ای؟

● نه.

□ می‌گویند تو جمشید آرنولدایی؟

● بودم، دیگه الان جمشید داستین هافمن اینام.

□ تفریحات چیست؟

● در کنار خانواده بودن گاهی اوقات هم به دیدن دوستان می‌روم و...

□ تو سیمنا چه چیزی مهم تو است، جوانی، تجربه یا...؟

● در حال حاضر که جوان‌گرایی و بازگشت سرمایه در سینما حرف اول را می‌زند و گاه حرمت و حریم با تجربه‌ها هم از بین می‌رود.

□ به تقلید از بهروز سریال «زیر آسمان شهر» یک خالی بیندا!

● رسول ملاقلی‌پور بازیگر می‌شود!

□ چرا این قدر خنده‌رویی؟

● زیاد می‌خندم تا مشکلات، امکان راهیابی به وجودم را نیابند.

□ «فریا» را بیشتر دوست داری یا «طبیعت» را؟

● طبیعت را.

□ پس اهل دل به دریا زدن نیستی؟

● از شنا کردن خوشم می‌آید، اما اهل ریسک کردن نیستم. دوست دارم آهسته و پیوسته جلو بروم.

□ زیرآبی هم می‌دوی؟

□ لطفا ورق بزنید



○ رسول ملاقلی‌پور یک بازیگر است، او مرا در قارچ سمی سکه یک پول کرد!!

○ من به خودم نمره‌ای طبیعی و قابل قبول می‌دهم، اما زودباوری‌ام را تک ماده می‌کنم!





رو در رو با هنرمندان

بهزاد فراهانی، علیرضا خسه، پرستو گلستانی، مهدی میامی، فتحعلی اویسی، بهروز بقایی و... از نوروز و خاطرات نوروزی خود می‌گویند

«نوروز» و «خاطرات نوروزی»

رشید بهنام

○ اشاره:

نوروز امسال مصادف است با ماه گرانی محرم به مناسبت سپری شدن سال ۸۰ و استقبال از این ایام هنرمندان سینما، تلویزیون و تئاتر کشور را به نظر خواهی در این خصوص فراخوانده‌ایم که ماحصل آن از نظر گرانی شما می‌گذرد.

فراوان می‌نویسند...

خاطره‌های عید بخصوص در دوران کودکی برای من جالب و به یادماندنی است. هیچگاه از یادم نمی‌رود که بعد از دیدن بزرگان قاصیل به دیدن دخترخاله‌ام می‌رفتم و او که خدایش بیامرزد و چند سال قبل در یک آتش‌سوزی جان خود را از دست داد، یک اسکاتس دوتوماتی نو به من «عیدی» می‌داد.

پرستو گلستانی - بازیگر:

بامقلب القلوب...

زندگی دوباره طبیعت، خانه تکانی شب عید، تمیز شدن همه چیز، سفره هفت سین، عیدی، عید دیدنی، شادی بچه‌ها و بزرگترها... یاد بزرگ‌مردان، آن عزیزان که دیگر در میانمان نیستند... یاد بی‌پناهان...

یاد مادرم... یاد ترانه «عیدی» با صدای «فرهاد»... یاد آرزوی پای سفره هفت‌سین قبل از تحویل سال نو و دعای «بامقلب القلوب»... و اشکهایم که همیشه با شنیدن آن امانم نمی‌دهد...

○ آرزوی نوروزی

یکبار
یکبار دیگر
سر رسیدم را سوزاندم
برای فراوانی جلد سیاه‌اش
و همه سیاهی‌ها...
برفهای در حال توب شدن
شکوفه‌های تازه بالغ درختان
و تصویر موهایم در آینه
سفیدی
برگهای «تقویم» را به یاد می‌آورد.

○○○

حالا بهار می‌آید
بار دیگر
عید می‌آید
و من و برف و شکوفه و آینه
به آسمان خیره می‌شویم
تا دیگر سیاهی نباشد
نه در آسمان
نه در زمان و مکان
و نه در جلد اسوسیدها
نگاه کنید!!
جلد «سورسیدهای امسال»
همه «سوز» است و «آبی».

بهزاد فراهانی - نویسنده، بازیگر و کارگردان:
عید آن سال، گرچه «غبار» ولی مبارک بود



سالهای سخت ممنوعیت کاری، سالهای سیاهی بود که تنها آنهایی که به سرشان آمد، زخمش را حس کردند و آنها که هنوز در ممنوعیت شغلی سر می‌کنند، بیشتر.

پولی و حقوقی در میان نبود، به یاد دارم که خیلی سعی کردم با قرض و قرضه از یاران - که نه رویش را داشتم و نه به فروش آبرو عادت کرده بودم - پسانم شام آن شب را مهیا کنم، اما گریه‌ام درآمد و راه به جایی نبردم. سحرگاه برای هریک از بچه‌ها، قصه‌ای نوشتم و صبح به جای «عیدانه» برایشان خواندم. عید آن سال گرچه غبار، ولی مبارک بود.

مهدی میامی - بازیگر:

پاسداری از سنت‌های خوب

خدا کند همیشه «نوروز» باشد، حتی شتیدن این کلمه نشاط‌انگیز است و باری از شادی با خود به همراه دارد، گرچه امسال مصادف شده است با ماه عزیز محرم که جای تسلیت دارد.
و اما «عیدی» گرفتن‌اش خیلی خوب است، اما وقتی بخوای عیدی بدهی، چنانچه تعداد عیدی‌بگیران زیاد باشد و تو هم رودریایستی داشته باشی، وای به حالت... خارج از شوخی، عیدی دادن و عیدی گرفتن سنت خیلی خوبی است، امیدوارم نسل جدید به سنت‌های خوب ما توجه داشته باشند و آن را به

گفتگو با جمشید هاشم‌پور

بله از صفحه قبل

● زیرآبی رفتن، یعنی ناتوانی در مقابل دریای زندگی، یعنی اصولی شنا نکردن درمیان همه جوانب، آدم به جای زیرآبی رفتن خوب است زیر و بم دریای زندگی را بیسوزد.
□ با تخیلات چطور؟

● هیچ کس تا حالا با تخیلات و آرزوهای دور و دراز به جایی نرسیده است، با واقعیت زندگی می‌کنم و آن را دوست دارم.
□ اکثر و شاید همه بازیگران تلفن همراه دارند، تو چقدر داری؟

● من از تلفن ثابت هم فراری‌ام، حالا چه رسد که یک همراه هم داشته باشم.
□ راستی از دواج کرده‌ای؟
● بله آقا!

□ چند فرزند داری؟
○ سه دختر به نامهای مریم، الناز و ساناز.
□ همسرت را بیشتر دوست داری یا فرزندت را؟
● همه‌شان را در جای خودشان دوست دارم و هرچه دارم متعلق به آنهاست و جا دارد از همسرم به خاطر بزرگواری، متانت و دوراندیشی‌اش در زندگی سپاسگزاری کنم.

□ می‌گویند، سن که به پنجاه می‌رسد، فرد احساسی پیری می‌کند، تو چطور؟
● هر دورانی شیرینی‌ها، لذتها، مرارتها و سختی‌های خاص خود را دارد.
□ فکر می‌کنی بهترین دوران سن آدمی چه زمانی است؟

● گرچه همه می‌گویند دوران جوانی، دوران رویایی و از بهترین دوره‌های زندگی است، ولی به نظر من دوران میانسالی، بهترین دوران است، چرا که فرد به پختگی و دقت نظر و تکامل می‌رسد.

□ دوست داری روی یک قطره بزن چه بنویسی؟
● بنویسم، دوست دارم دریا.
□ چه چیز تو را به ادامه زندگی امیدوار می‌کند؟
● پیشرفت، رشد، تعالی و درکنار خانواده بودن.
□ سخاوت را تو چه می‌دانی؟
● به نظر من سخاوت در زیاد دادن نیست، در به موقع بخشیدن است.

□ چه چیزی تو گفتار برای همه آسان است؟
● دو چیز یکی شنیدن معایب مغلوب و دیگری شنیدن محاسن غائب.

□ دوست داشتمی مو داشتم؟
● دیگر از ما گذشته است، گرچه هرازگاهی در فیلمها صاحب «مو» می‌شوم.

□ از این گفتگو خسته نشدی؟
● چیه! کم آوردی؟!
□ نه جدی می‌گویم.

● نه، یکی از گفتگوهای خوب و متفاوتی بود که تا به حال انجام داده بودم.
□ حرف آخر.

● برای همه سالی پربرکت و خوبی را آرزو می‌کنم.

پهروز بقایی - بازیگر:

نوروز من، شعر بود و نسیم بهاران



نوروز برای من

در کودکی.

ترانه بود و درخت و گل و شکوفه

در نوجوانی.

فوتبال، کتابهای آسان و نسیم بهاران

در جوانی.

عشق و شعر و آواز و رؤیای همیشه نمایش

و امروز.

نوروز، شروع دوباره فصل است.

فردا، چه؟

فردا چه می‌کنیم؟

فردا چه خواهیم بود؟

در نوروز...

فتحعلی اویسی - بازیگر و کارگردان:

من، اسدالله بیگ و یک خورجین پول خرد

وقتی نوروز از راه می‌رسد، با حال و هوای بهار همراه است. مراسم دید و بازدید در ایام نوروز از سنت‌های خوب و پسندیده است. ما باید این رسوم را حفظ کنیم.

وقتی بچه بودم و با پدر و مادرم به عیددیدنی می‌رفتیم، بزرگهای فامیل از لای قرآن به ما اسکناس نو عیدی می‌دادند و من خیلی خوشحال می‌شدم. فکر می‌کنم، حالا موقعی که ما به بچه‌های عیدی می‌دهیم، همان حالت و احساس در آنها به وجود می‌آید.

پدرم دوستی داشت به نام «اسدالله بیگ» با قدی بلند و هیگل خیلی درشت و... جیب‌های گتی که می‌پوشید به اندازه «خورجین» بود. او روزهای عید میبالغ زیادی پول خرد ایک ریالی و دو ریالی در جیب‌هایش می‌ریخت و در محل به همه عیدی می‌داد... من هرچه بزرگتر می‌شدم، شباهت بیشتری به او پیدا می‌کردم. به‌طوری که مادر و برادرانم من را «اسدالله بیگ» صدا می‌زدند.

ناصر رودکی - بازیگر و مدیر تولید:

فرصتی مفتخیم برای نابودی کینه‌ها و گدورنها

عید برای من، همیشه خاطره‌انگیز بوده است. عید فرصت بسیار خوب و مفتخری است. برای از بین بردن کینه‌ها و دشمنی‌ها به‌ویژه در اسفند که مصادف است با ماه گرامی محرم.

قرارسیدن نوروز را به جامعه سینما و تمام مردم

ایران تبریک و ایام محرم را تسلیت می‌گویم.

سلیمان حسام - بازیگر سینما و قهرمان اسبق پرتاب دیسک آسیا:

نوروز و دوچرخه نوروزی من

«نوروز» یک نوع نماد است برای ما ایرانیان و قبل از آن، پریدن از آتش و گفتن «سرخ تو از من...» یک سنت است... ما با این مراسم به پیشواز «نوروز» می‌رویم.

از فرصت استفاده می‌کنم و فرارسیدن سال نورا به جمع ورزشکاران و پیشکسوتان ورزشکار و هنرمند تبریک می‌گویم و امیدوارم سالی خوب و پراز موفقیت هم برای اهالی ورزش و هم سینما باشد. ضمن اینکه ماه محرم را هم به همه عزیزان تسلیت می‌گویم.

من از عیدی گرفتن در دوران کودکی خاطرات خوشی دارم و عید را بیشتر به خاطر عیدی گرفتن دوست داشتم.

در یکی از ایام نوروز، تازه به ۱۲ سالگی رسیده بودم. آن روز تمام عیدیه‌ها را جمع کردم تا دوچرخه‌ای بخرم. اما پولم کم آمد. با بچه‌ها، والیبالی «شرطی» بازی کردیم که پول جور شود و دوچرخه مورد علاقه‌ام را خریدم. این خاطره خوش آن سال را هیچ‌وقت فراموش نکردم.

علیرضا خسته - بازیگر و کارگردان:

شادی و همدلی ملی



هر کشوری برای خود مراسم، روزهای ویژه و اعیادی دارد. عیدها معمولاً بهانه‌ای است برای آنکه ملتها، علیرغم تفاوت‌های فکری و طبقاتی، گرد هم جمع شوند و حول مسائل مشترک و منافع ملی شادمانی کنند. همین‌طور در ایام عزای ماههای محرم و صفر که مردم به همدلی می‌پردازند. معمولاً در هر جای جهان، عید محل تلاقی احساسات مثبت و خوشایند مردم است. در کشور ما این اتفاق با تجدید حیات طبیعت تلاقی کرده است... عید نوروز یک جشن ملی است و با جشن‌هایی که در طول تاریخ تلاش شده جلوه ملی پیدا کند، قابل قیاس نیست...

عیدی دادن و گرفتن از سنت‌های پسندیده ما ایرانیان است از دیرباز نیاکان ما به این سنت عمل می‌کردند. بزرگترین حسن این سنت یگانه کردن افراد یک خانواده، چه کوچک و چه بزرگ در جامعه ایران است و بی‌تردید همه ایرانیها از این سنت.

«سیاهی» ساخته

طریقت بهترین فیلم جشنواره «باران» شد



نادر طریقت کارگردان فعال

سینما که بیشتر در عرصه فیلم کوتاه، به فیلمسازی می‌پردازد، در پرونده سینمایی‌اش، فیلم‌های مطرحی در زمینه‌های انیمیشن، مستند و داستانی دارد که هر کدام صاحب عناوین و جوایز متعددی از جشنواره‌های داخلی و خارجی شده‌اند. اخیراً از این فیلمساز جوان، فیلم جذاب «سیاهی» در نخستین جشنواره فیلم کوتاه باران به نمایش درآمد که با اقبال اهالی سینما و هنر روبرو شد و تحت عناوین «بهترین فیلم»، «بهترین فیلم مستند» و «فیلم منتخب جشنواره» تندیس باران و دوربین جشنواره را از آن خود کرد.

فیلم سیاهی که مضمونش درباره کار و زندگی زنهای سیاهی لشکر سینمای ایران است، به زودی در اولین جشنواره فیلم‌های کوتاه موج در گیش و بخش نوعی نگاه جشنواره سورئس به نمایش درخواهد آمد. این فیلم همچنین به عنوان یکی از آثار منتخب جشنواره‌های خانه سینماگران جوان معرفی شده است.

نادر طریقت کارگردانی دو فیلم مستند به نامهای «یک روز، یک شب، یک محله» که تصویرگر مسائل و مشکلات محله‌ای در تهران است و «وحشی فریاد» که روایت یک نقاش روستایی است که رنگهایش را از دل طبیعت تهیه می‌کند و به جای قلم با انگشتانش نقاشی می‌کند، را در دستور کار خود دارد و در حال حاضر مراد؛ تدارکات آنها را طی می‌کند. برای این فیلمساز جوان و خلاق آرزوی توفیق بیشتر داریم.

خاطرات خوش به یاد دارند...

من از روزی که به یاد دارم، خاطرات خوش نوروزی‌ام با عیدی گرفتن عجین بوده است... هر سال نوروز با عیدیهایی که می‌گرفتم به یک سلسله از خواسته‌ها و تخیلاتمان جامه عمل می‌پوشانیدم. برای من تماشای فیلم‌های نوروزی یکی از این خواسته‌ها و تخیلات بود. هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم که در دوران نوجوانی و در روزهای عید، پس از دریافت و جمع‌آوری عیدیه‌ها به تماشای فیلم‌های نوروزی می‌رفتم.

عوامل زیر آسمان شهر هستند.

○ گروه سیاسی

۱- سینمای سیاسی

سینمای سیاسی ۳ نگاهی دارد به فیلم‌های سیاسی که آشکارا اهداف سیاسی را تعقیب می‌کنند. سینمای سیاسی ۲ ترکیبی از چهار آیتم نویسن و تصویر گزیده فیلم به صورت دوبله شده بحث‌های کارشناسی و وله‌های مناسب در ۱۴ قسمت ۲۰ دقیقه و کار گروه سیاسی شبکه ۲ طی ایام تعطیلات نوروزی، تعدادی از شاخص‌ترین فیلم‌های سیاسی جهان به ویژه محصولات هالیوود را بررسی می‌کند.

○ گروه فرهنگ و معارف اسلامی

۱- راویان روز واقعه

برنامه «راویان روز واقعه» کار گروه فرهنگ و معارف شبکه ۲ که برای پیش درایام محرم در نظر گرفته شده، شامل پنج برنامه ۴۲ دقیقه‌ای با هدف اطلاع‌رسانی وقایع این ایام با تصاویر و مطالب مختلف است و سعی در الگوسازی حرکت و رفتار امام حسین علیه‌السلام و یارانش برای مخاطبان جوان، جهت بسط‌سازی مناسب رفتاری آنان دارد.

۲- میزگردهای فرهنگی

میزگردهای فرهنگی عنوان برنامه‌ای است از گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما که در پنج برنامه ۵۷ دقیقه‌ای از شب تا سوسا به مدت پنج شب از این شبکه پیش خواهد شد. در هر برنامه، کارشناسان راجع به موضوعات مرتبط با محرم و درسهایی که جوان امروزی از قیام عاشورا و سیره امام حسین (ع) می‌گیرد، صحبت می‌کنند.

۳- ویژه برنامه تاسوعا و عاشورا

گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما قصد دارد در روزهای تاسوعا و عاشورا ویژه برنامه‌ای بدین مناسبت از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ به صورت زنده پیش کند. هدف از ساخت این برنامه، احیای مناسبت‌های مذهبی، عزاداری در ایام تاسوعا و عاشورا، تبیین سیره عملی و شخصیتی امام حسین (ع) است.

۴- خواب دیدم کودکی ام را

مجموعه «خواب دیدم کودکی ام را» کار گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما، در پنج قسمت ۶۰ دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی مرتضی شادلی، پیش می‌شود.

داستان این مجموعه، درباره هنرپیشه معروفی است که با بازی در نقش‌های تاریخی - مذهبی و اسطوره‌ای، معروفیتی برای خود کسب کرده است تا جایی که مردم با دیدن او همان شخصیت‌های تاریخی و داستانی سریال‌ها برایشان ندای می‌شود. اما یک روز این هنرپیشه به مودی که صرفاً برای ابراز ارادت (آن هم به خاطر همان شخصیت معروف تاریخی که او نقش او را بازی کرده است) به او نزدیک می‌شوند، اهانت می‌کند و این امر او را چنان دچار آشفتگی می‌کند که به وادی جنون کشانده می‌شود و...

دست اندرکاران مجموعه فوق عبارتند از: نویسنده، کارگردان، تهیه‌کننده و مجری طرح: مرتضی شادلی - تدوین: حسین غضنفری، بازیگران: جهانیش سلطانی - علیرضا ثانی‌فر - محسن زهتاب - مرضیه تهماسبی - آریانا لاپینی - اسماعیل سلطانیان - محمد لهری و...

و در ۱۴ قسمت در طول ایام نوروز ۸۱ و به فراخور ایام نوروز و محرم از این شبکه پیش می‌شود. اسامی مراکز که قرار است برای این ایام برنامه‌سازی کنند، به شرح زیر است: آبادان - کردستان - اسفهان - سمنان - قم - قزوین - زنجان - خراسان - کرمانشاه - گلستان - لرستان - مهاباد - کیش - همدان

۲- نما

نما، عنوان ویژه نوروز ۸۱ و کاری از طرح و تأمین برنامه شبکه سوم سیما و به تهیه‌کنندگی آرمان نوعی است و بناسبت در پنج قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه و در ایام نوروز از این شبکه پیش شود. نما برنامه‌ای است، دیدنی شامل دیدنی‌های ورزشی، سیرک، علمی، دوربین مخفی و...

۳- فیلم‌های سینمایی

تأمین برنامه شبکه سوم سیما، طی ایام نوروز ۸۱، هر شب اقدام به پیش یک فیلم سینمایی می‌کند. اسامی فیلم‌های مذکور که ساعت ۲۰:۱۵ تقدیم بینندگان خواهد شد، عبارتند از:

رفقا (فرانسه) - پیک سرنوشت (فرانسه) - بزدل (فرانسه) - جاسوس بیدارشو (فرانسه) - میراث تنفر (انگلیس) - کاتر اعتباری (استرالیا) - سکوت طولانی (ایتالیا) - دوست من، کرک (آلمان) - در هوای غمبار (آمریکا) - گنج مدفون (انگلیس) - بن بست براتیکان (آمریکا) - خرس همراه من (کانادا) - خط آهن کودکان (ایتالیا) - کتی چه کاری انجام داد؟ -

○ گروه اجتماعی

۱- گل‌های ۸۰

برنامه «گل‌های ۸۰» کاری از گروه اجتماعی شبکه سوم سیما است که در ۱۵ قسمت ۴۲ دقیقه‌ای تهیه می‌شود این برنامه در قالب نمایش به معرفی جوان‌های موفق و برگزیده سال ۸۰ می‌پردازد.

«چهارتنه‌ای بسته» عنوان نمایشی است که طی این ویژه برنامه پیش خواهد شد. داستان این نمایش به ماجراهای خانواده آقای صالحی که کارگردان تلویزیون است، می‌پردازد. او که قصد ساخت برنامه‌ای ویژه نوروز، برای شبکه ۳ را دارد، تصمیم می‌گیرد که همراه خانواده به مناسبت نوروز به مسافرت بروند. ولی هر بار اتفاقی می‌افتد که مانع رفتن آنها می‌شود.

دست اندرکاران برنامه مذکور عبارتند از: نویسنده و تهیه‌کننده: محمد صالح - علا - نویسنده: میتو فرشچی - کارگردان هنری: بهروز بقایی - کارگردان تلویزیونی: مسعود فروتن - مدیر تصویربرداری: محمد کاظمی.

۲- ویژه سال تحویل

«ویژه سال تحویل» کاری است از گروه اجتماعی شبکه سوم سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مه‌رمان غفوریان.

این ویژه برنامه ساعت ۲۱ آغاز و به مدت ۹۰ دقیقه تا لحظه سال تحویل در دو بخش تقدیم بینندگان خواهد شد.

«ویژه سال تحویل» قصد دارد با پیش نمایش‌هایی از مجموعه «زیر آسمان شهر» لحظات خوبی را برای بینندگان فراهم آورد. عوامل دست اندرکاران مجموعه مذکور همان



ویژه برنامه‌های

صدا و سیما در

ایام نوروز

و محرم



○ گروه فیلم و سریال

شب آفتابی

مجموعه تلویزیونی «شب آفتابی» که در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما تولید می‌گردد وارد مرحله تدوین شد. این مجموعه قرار است از اول تا پانزدهم فروردین ۱۳۸۱ از شبکه سوم پیش شود. «شب آفتابی» قصه لایلا دختر تنهایی است که در تلاش یافتن گذشته‌اش، تیرگی شب را به سحر پیوند می‌زند. دست اندرکاران اصلی شب آفتابی عبارتند از: تهیه‌کننده و کارگردان: قاسم جعفری، بازیگران: رزیتا غفاری - فریبا متخصص - نگار فروزنده و...

○ طرح و تأمین برنامه

۱- بهاریه

«بهاریه» کاری است به سفارش تأمین برنامه شبکه سوم سیما که توسط صدا و سیما مراکز تهیه

«شهرروزان» که این باشگاه کارهایی در زمینه کمک به هنرمندان داخلی و خارجی و به راه انداختن کاروان‌های جشن فجر در شهرستان‌ها انجام داد که اگر از ابزار اصاصات مغرط مجریان و قربان صدقه رفتن یکدیگر بگذریم، به لحاظ پل ارتباطی که میان مردم و هنرمندان به وجود آوردند، بد نبود عجلاناً یکی از عادت‌هایی که توصیه داریم، مجریان تلویزیون در سال هشتاد و یک حتماً ترک آن کنند، تعارف و تشکرات مبالغه آمیز از خودشان و منت گذاردن بر سر بینندگان است! مجریان محترم، حین اجرا، مرتب با اشاره به دوربین‌ها، صدابداران، اتاق فرمان، مؤذگانه می‌گویند:

«بینندگان عزیز، از جان بهتان! اینهمه آدم از دیشب نخوابیده‌اند، غذا نخورده‌اند! زحمت کشیده‌اند... تا به مخاطب بقبولانند که این خدمات را برای شما انجام داده‌ایم، چرا انتقاد می‌کنید... درک کنید!!»

انگار ملت از راه اوقات فراغت امرارمعاش می‌کنند یا سهمیه صدایوسیما بر روی قبوض برق و حقوق ماهیانه متصدیان مزبور به نفع خلق الله خیرات می‌شود! می، این آخر سالی نمی‌خواهیم خوشونت بورزیم...

پیامهایی از آن سوی مرزها (!)

امسال، پیامهای بازرگانی هم مطلب داشتند، قبلاً متذکر شویم که آگهی‌هایبرخلاف تصور، خیلی‌ها را مجذوب ساخته از جمله کویکان و نوجوانان را (!) دلپیش هم داستان‌سازی‌ها، موسیقی‌های شاد و تصاویر رنگارنگ آن است.

مطلب اینجاست که، امسال ما تقلید صدای خوانندگان آن ور آبی را کم و بیش در این پیام‌ها می‌شنیدیم، مثل سفرهای درون‌شهری (دایی سفر!) که میان پرده‌های آن که‌گذاری پخش می‌شود و طرف خیلی تابلی می‌خواند (!) یعنی با یک تیر دو نشان، اولی کاسبی بعد هم میارزه با تهاجم فرهنگی!!

برخی تحولات و رویدادهای سال هشتاد که گوش شیطان کر، بد نیست به آن اشاره شود، یکی آشتی سیما با سینمای ایران که از ابتدای سال با پخش فیلم «هنرپیشه و هامون» بعد از مدت‌ها جنگ و گریز صحنه گذارد! همچنین پخش نصف و نیمه تیزرها و برنامه‌هایی مثل گفتگو با «ابوالفضل جلیلی و ابراهیم حاتم‌کیا» با مرور آثارشان که حرکت مفید و مثبتی بود.

فیلم‌ها و سریالهایی نیز امسال از تلویزیون پخش شد که محصول آلمان و آمریکا بود، یا این شرح که، اگر تلویزیون در انتخاب و پخش فیلم‌ها و تولیدات این کشورها تلاش نکند و محدودیت‌ها را از میان نبرد، مسلماً مخاطبان به سمت فیلم‌های غریب‌ارزشی رفته و بدترین‌ها را گزینش می‌کنند و این واقعیتی انکارناپذیر است، از این جهت که تلویزیون صاحب حق انحصاری پخش فیلم نیست و خواهی نخواهی این فیلم‌ها در جامعه دایرست می‌شوند در خاتمه آخرین یادداشت سال هشتاد، برای این رسانه، متولیان آن و مدیریت محترم شبکه‌ها، درسال جدید، موفقیت و پیشرفت و توسعه را آرزو داریم و یادآور می‌شویم که، تلویزیون کشور ما، امسال (اگر اشتباه نشود!) برای دومین بار به خاطر پوشش خبری مفید و اطلاع‌رسانی جامع با تهیه گزارشات برون‌مرزی در خاورمیانه برگزیده شد.

مجریان محترم با دست و پال زدن و غش و ریس رفتن، هیجان آفرینی می‌کردند!

جدیت خود را متمرکز در طراحی و گل و بابل صحنه کرده‌اند. ضمناً هنوز متوجه نشده‌ایم، کارخانه تولید ساعت عچی و دیواری تلویزیون، در کدام قسمت ساختمان جام جم فعالیت می‌کند (!)

درباره مجموعه‌های ایرانی، همین قدر که، به لحاظ کمیت چشمگیر بود، اما به لحاظ کیفیت می‌توان آنها را در

دسته‌های چهارتایی تقسیم کرد! چون اغلب، مضامین شبیه به یکدیگر داشتند و به ندرت تنوع موضوع یافت می‌شد. وقتی هم با سازندگان این مجموعه‌ها قضیه تشابه فیلمنامه‌ها مطرح می‌شود، بیان می‌دارند که ما قبل از آن یکی، فیلمنامه را نوشته بودیم، ولی آنها زودتر فیلمشان را تولید کردند، این جور شد که شبیه هم شد!!

البته ساخت و پرداخت مجموعه‌ها، همین قدر که موجب اشتغال‌زایی می‌شود و آن دسته از بازیگرانی که یازنشسته هستند و از سوی وزارت ارشاد، توجهی به مشکلاتشان نمی‌شود، بیکار نمی‌مانند، خوب است، چون پیشنهادی که هر دو، سه سال یکبار به این هنرمندان می‌شود، آنها را در ادامه معاش زندگی یاری می‌کند، اگر چه یکی از بازیگران قدیمی در جایی گفته بود: «ما تان دل نمی‌خوریم، چون ناچاریم بنشینیم تا انتخاب شویم نه انتخاب کنیم...»

از سریال‌ها که بگذریم، نوبت به برنامه‌های ویژه می‌رسد، البته راجع به ویژه برنامه‌ها در مناسبت‌های مختلف به تفصیل اشاره شده (باور ندارید، بروید سراغ آرشیوتان!) ولی دهه فجر را تازه پشت سر گذاشته‌ایم که بعضاً برنامه‌ها از شکل آوازخوانی محض خارج شده بود، مثل جشن شبکه پنج، که گروه‌های نمایشی در آن هنرنمایی داشتند، همچنین اجرای زنده موسیقی محلی!

تلویزیونی‌های از خود مشترک

در شبکه‌های دیگر هم برنامه‌هایی مثل مرور خاطرات عکاسان و فیلمبرداران روزهای انقلاب و پخش تصاویری که همن و سال‌های انقلاب آنها را به یاد نمی‌آورند، خوب بود، اما، به مناسبت این روزها، هیچ فیلم درست و حسابی از تلویزیون ندیدیم، غیر از فیلم‌هایی که مربوط به دوران نوجوانی برخی بازیگران مثل «مهدی فخیم زاده» بودند و هر سال هم تکرار می‌شوند، حال با استهلاک این فیلم‌ها تلویزیون چه تمهیدی خواهد اندیشید، خدا می‌داند! باشگاهی امسال در شبکه یک گشایش یافت به نام



رسانه سراپا تصویر!

اصولاً تلویزیون این رسانه ملی، علی‌رغم انتقاداتی که بر آن می‌شود، از بیشتر جهات همچنان سراپا تصویر است! البته این بدین معنا نیست که متصدیان امر، بدون بذل توجه و دست به سینه، به تعالشا نشسته باشند. [روزگار غدار است!] تعارض‌ها و سردرگمی‌هایی که در سیاست رسانه‌ای کشور وجود دارد، بویژه تضادی که میان فرهنگ و سیاست رسانه رسمی و فرهنگ و سیاست مخاطب موجود است، اجازه نمی‌دهد، روند مطلوبی در تولیدات تلویزیون به وجود آید.

امسال، یعنی سالی که پشت سر گذاشتیم، تلویزیون در مقاطعی، سیر تصاعدی را پیچود، اما در برخی زمینه‌ها نیز سیر نزولی داشت، به عنوان نمونه، کیفیت سریالها و فیلم‌های خارجی نسبت به سال گذشته، بویژه در شبکه چهارپنج، نشانگر توجه مدیران به جذابیت‌های سینمای روز جهان برای مخاطب عام تلویزیون بود.

تنوع در پوشش خبری و تحلیل‌های کارشناسی، گزارشات برون‌مرزی نیز نسبت به سال گذشته روند رو به رشدی داشت، اما در زمینه تولید برنامه‌های طنز، به استثناء بخش نخست «زیر آسمان شهر» که تا حدی برای تلویزیون آبروداری کرد، در هیچ‌کدام از شبکه‌ها در این قالب، برنامه‌ای نبود تا بتواند وقت مطلوبی از مخاطب ببرد، یا این توضیح که پخش فیلم‌های «کمدی» که قبلاً بیشتر از تلویزیون می‌دیدیم، نیز بسیار کم شده است.

کارخانه فعال ساعت سازی سیما!

در زمینه مسابقات هم، به همین نحو، مشکلی از مخاطب به لحاظ اطلاع‌رسانی حل نمی‌کرد، جز تصاویر فانتزی و چرخش دوربین‌ها بر چهره‌های رنگی چشمک‌زن و دو تا مجری که با دست و پال زدن و غش و ریس رفتن هیجان می‌آفرینند! چنانکه هر سال، محتوای مسابقات کودگانه‌تر و سبک‌تر می‌شود و تهیه‌کنندگان مسابقات سیما، تمام

ضیافتی با مارکوپولوی سینما، زن ذلیل فیلم‌ها، چرچیل سینما و...

از: عرفان



اشاره

آنچه تحت عنوان شوخی نوروزی با هنرمندان قرار می‌گیرد، معمولاً به طنز و شوخی با اهالی هنر است. و هدف صرفاً خلق لحظاتی مفرح یا هنرمندانی است که محبوب مردم هستند و در سینما و هنر جایگاهی مطلوب دارند. در طنز گونه حاضر، نیت ایجاد همدلی و صمیمیت بیشتر میان اهالی هنر و مردم است که امیدواریم از سوی خوانندگان گرامی مجله و همچنین هنرمندان گرامی و محترم با اقبال روبرو شود و کسی هم نرنجد زیرا آرزوی ما سر بلند و نه کامل مسلمان است.

غلامحسین لطفی - کچل خوش شانس

عزب اوغلی سینمای ایران. عشق مجردی و کسی که «سر آرزوی ازدواج» کچل شد! مخالف سرسخت موسسه‌های لاغری تضمینی. اهل قزوین، شوخی، مجری گری، بازیگری و... یک وقت اشتباه نکنید، او کچل نیست، پیشانی‌اش بلند است و ایضاً بختش!

محمدرضا فروتن - به دنبال ژولیت

فریاد بی‌صدای کیمیایی، کمی تا قسمتی فروتن، مردی که یک شبه ره صدساله پیچود بازیگری که در «تماشاخانه» کشف شد. کسی که عاشق وسنه چاک زیاد دارد، اما «رومئویی» که گویا هنوز ژولیتی برای خود انتخاب نکرده است. مردی که «قرمز» برایش شگون نداشت و «هدیه» تهرانی‌اش بعد از قرمز رفت و «آبی» شد! آدمی که دست به معذرت‌خواهی‌اش بیست است.

حمیده خیرآبادی - مادر سینما و تلویزیون

ایفاگر یک نقش ثابت در صدوپنجاه فیلم ایرانی و مجموعه تلویزیونی، اگر اونود، سینمای ایران مادر نداشت! کمتر بازیگری در تلویزیون و سینما وجود دارد که او مادرشان نبوده باشد؛ مادری که بسیار «نادره»! او حتی مادر حسن کچل هم بوده است! او تنها حمیده نادره‌ای است در سینما که با فرزند برومندی چون مطبوعات، چندان رابطه خوبی ندارد!

شهلا ریاحی - نماد مبارزه با پیری

عاشق قالی کرمان که همیشه به آدم لبخند می‌زند، مادری مهربان و نگران. یکی از معدود بازیگرانی که معتقد به نوع ازدواج «یکبار برای همیشه» است. جنگجویی مبارز با هرچه چین و چروک و پیری است.

محمدعلی کشاورز - هنوز هم سالار پدرهاست

یکی از بزرگ‌ترین سینما و فامیل، سینمای ما بدون او بزرگتر، پدر و پدر بزرگ ندارد! وی بعد از دیپلم به دانشکده طب رفت، اما ادامه نداد. ولی اگر ادامه می‌داد، شاید «گاو» مش حسن از بین نمی‌رفت! پدری مستبد، سالار همه پدرها! زورگو و دیکتاتور در فیلم‌ها، پدری که اگر بینوایی هم زیر دست او بود، دو روزه آدم می‌شد.

جمشید اسماعیل‌خانی

برنده جایزه جشنواره زن ذلیل‌ها!

برنده جایزه بهترین بازیگر نقش دوم از اولین جشنواره فیلم زن ذلیلها (سینما و زن!) عاشق چخوف، شوهری، میوه فروشی و عریه‌کشی. آدمی غیرطبیعی با دیپلم طبیعی با صدایی که به درد میوه فروشی می‌خورد. متعطف، متواضع و چکیده مردهایی که در دست درختیار همسرشان هستند.

آکنه فقیه نصیری و مارکوپولوا!

مارکوپولوی عاشق، وزیر خارجه کابینه سینما. زودتر، عاشق تنهایی و مکاشفه بازیگری که حضور مفرط در تلویزیون، سینما و کادکانه‌اش را دچار خدشه کرده است. آدم همین جوری هم یا دیدن چهره معصومش دلش برایش کباب می‌شود، ولی به روزی و وقتی که...

مهرانه مهین‌تربایی - برج مراقبت مردان

بازیگری که به نام «کمال» هویتی دیگر بخشید و برج مراقبت مردان تئوسری خور لقب گرفت! صاحب جیغ و داد بنفش و فریاد و کمی هم عشوه و حیای بازیگری.

ژوا قاسمی - لژی سینما

گویا ملغنه‌ای از اشک و آه و ادب و احترام نسبت به فرزند و شوهر. همیشه نگران و آواره فرزندان و شوهرش و مادری که هیچوقت زندگی به رویش لبخند نمی‌زند! بازیگری که تا «ثریا» درست و اصولی در سینما رشد کرد. هنرپیشه‌ای که غم‌واندوه و اشک و آه شرمند او شده است.

فریماه فرجامی - تمام شده سینما!

بازیگری که زود در سینما تمام شد. مثل بعضی وقتها که زود دیر می‌شود، غم، اندوه، تنهایی و... لطفاً اینها را «رتب در هم دیزالو» کنید. از آن سرتراشیده‌های عاشق سینما یا جیفها و نگاههای منحصر به فرد بنفش! گویا او هنوز هم در سینما به دنبال «فرجام» خواهی است! خدا فرجامش را نیک گرداند.

عهدی فتحی - چرچیل سینما و عمر و عاصی سینما

چرچیل سینما و عمر و عاصی تلویزیون! یکی از اساتید تئاتر که سینما قاهش را نزدیید، اما سران تلویزیون درآورد! ژان وال‌ژانی که به عشق تلویزیون، استعدادهایش در حال هدر رفتن است. ولی اهل کنده و دود بازیگری است.

اکبر عبدی - چالپینی که هاردی شد!

بازیگری که هیچ وقت به موقع به مدرسه نرسید. مرد هزار نقش و هزار چهره سینما. بازیگری که به عشق پیدا کردن «چارلی چالپین» وارد سینما شد، اما لورل هاردی را هم پیدا نکرد.



بچه جنوب شهر، اما در ابعادی بزرگتر از آن ترکهای با حال و صفاي دارنده گواهینامه ایژو ۹۰۰۵. مردی که زن را هویتی دیگر بخشید و «دنیا بی تازهای را به روی زنان گشود».

حبيب رضایی - مسافر اتوبوس شانی

ایرام شوت سینما، نماینده عاشقان هنر هفتم و آموزشگاههای سینما در عرصه بازیگری می گویند. آدم بی آزاری است و از تئاتر به سینما آمده و همین جوری شده بازیگردان! نمونه آدمهایی که تازه از اتوبوسهای شهرستان پیاده می شوند و به همه جا می رسند!

پرویز پرستویی - همان مرد خوشبخت!

«حکایت آن مرد خوشبخت» را شنیده اید؟ حالا حکایت پرویز پرستویی است. بازیگری که دیر در سینمای ایران «شکار» شد. چندسالی است پشت قیله ابراهیم حاتمی کیاست. بچه جنوب شهری که کارش از جغوری و بغوری خوری به بیفتک و چیزبگر خوری رسیده است. بازیگری مخالف دود، خوش خلق و خوش تیپ منهای قندو چانه اش. حالا دیگر سیزده بدرها سری به افسریه می زند. چرا که هنوز سوز در آنجاست.

علی رضا خصه - جوگ دست چندم!

پس از سالها به این نتیجه آیکی رسیده که «جمعه تعطیل نیست» طی ایام هفته بهش کار نمی دن، جمعه را گیر آورده! بازیگری که «بیدار» اش در چند سال خلاصه شد. خمسه مثل یک جوگ چندبار تعریف شده است که دیگر حتی لبخند هم به روی کسی نمی آورد؛ چهره کمدی دمه شده...

رسول صدرعاملی - سربیری و معرکه گیری

کتر کسی مثل او سعی می کند با همه راه بیاید. عاشق کفش کتانی و ۱۵ سالگی. فیلمسازی که در ۲۷ سالگی تازه «قرانه» خواندنش گرفته. کسی که از ۹ سالگی وارد کار مطبوعاتی شود، آخرو عاقبتش بهتر از این نمی شود!

حسن جوهرچی - یک نمونه خوب صادراتی!

جوان سربه راه و سربه زیر سینما و تلویزیون. نمونه صادراتی یک جوان مذهبی و مظلوم. جوان سر به راهی که سر از مسابقه های تلویزیونی درآورده... آخر پسرهای خوب برای پدر و مادرش و...

رسول ملاقلی پور - ادیب سینمای ایران!

چکیده فرهنگ جنوب شهر و دروازه غار، راحت، بی خیال و بسیار مذهب، و تا به حال کسی از او حرفهای بی ادبانه نشنیده است!

محمدرضا شرفی نیا - دنبالم نیا آواره می شی!

بازیگری که «سطل» دارد. محافظه کار. مبادی آداب. از عجایب سینمای ایران. بازیگری که در روز ۲۵ ساعت می دود. بازیگر جور می کند، عکس می گیرد، دستکاری می کند، بازیگری می کند و... داروی ضدخجالت، کسی که هزمان درده فیلم و ده حرفه به راحتی دیزالو می شود. یک روز هم

نمی توان همپای او رفته مثل تریلی هایی که پشتشان نوشته شده: «دنبالم نیا، آواره می شی».

نیکی کریمی - بک عروس و این همه داماد!

کسی که فکرش را هم نمی کرد در ۲۰ سالگی «عروس» شود، و تازه بعد از «عروس» شدتش خواستگارش زیاد شد. زن همیشه مظلوم و بغض پنهان سینمای ایران، عاشق یوگا و ترجمه و...

بیژن امکفیان - در دسر والدین و نان و نوابی تازه!

بعد از «گلایه داوودی» دیگر گویا چشمش به روی نقشهای قابل تامل بسته شده است. نماد جوان سالهای اولیه انقلاب در سینما. بازیگری که «در دسر والدین» برایش منشا خیر و... شده و...

محمد کاسبی - عاشق سیل و پیاده

کسی که اصلاً اهل کار و «کاسبی» نیست و نان به نرخ روز نمی خورد. به شدت پشتکار دارد، خصوصاً در بلند کردن میبیلش. بازیگری که عاشق پیژامه است و به عشق سیگار بعد از غذا، غذا می خورد! بازیگری که «پدرش» نجاش داد و برای او نقطه عطلی به حساب می آید.

جمشید هاشم پور -

شیفته بربری و کشته ملاقلی پور

تنها کسی که بعد از محمود شهریار، او را از غش غش خنده هایش می توان شناخت. عشق ملاقلی پور او را کشته است. و خداوند دل به دل اتویان باشد. آورنده لوله پولیکا به سینمای ایران!

متولد خیابان سلمیل، اما هیچ ربطی به سیبیلش ندارد. لوگو متیوران سینمای ایران. آرنولد کی دو - سه سالی است، داستین هافمن شده. «سربلند» او در سینما، هیچ وقت باعث سربلندی اش نشد. از آن ترکهایی که هنوز عاشق دیزی و میراث فرهنگی - بربری - است.

داریوش ارجمند -

اسی در به در و پناهند می به شاه عبدالعظیم هواره خواه بچه های ایرون در دیار غربت. بزن بهادر، شاگرد دکتر شریعتی، سرمنشا نقشهای خلاف و ایضاً توطئه گر. معتقد است، رفیق بی کلک فقط مادر است. اسمی دریدر نقشهای فیلمهای سینمای ایران که این او آخر سری هم به شاه عبدالعظیم زد.

عباس کیارستمی - توریست سینمای ایران

آدمی که «زلزله» باعث رونق کار و گسبش شد! او هنوز هم عاشق «عشق شب» است و خانه شان یکی، دو خانه با منزل محمدرضا نعمت زاده فاصله دارد. او عاشق زندگی در میان خاک و خل است. خاک برایش شکون دارد و اعتقادش براین است. جشنواره های خارجی و دیگر هیچ! وزیر امور خارجه هم به اندازه او به سفرهای خارجی نمی رود! شاید بشود، او را این گونه معرفی کرد: «عباس کیارستمی» کلوزآپ نمای نزدیک

جشنواره های خارجی. به دل نگیرید، توریست هم مرخص است.

فریدون جیرانی - مشکل کشای خانها

عاشق تاریکی و هیچاک و نظم در عین بی نظمی! یکی از معدود مردانی که فکر و ذکرش حل کردن مشکلات زنان است. دوست دارد زنان کاری کنند که مردان «قرمز» کنند. فیلمسازی که با «قرمز» صعود کرد اما بعدش مثل «آبی» که روی «آتش» می ریزند، دوباره پس رفت.

پروانه منصومی - همچنان در انتظار آتیه!

«آتیه» ای که هنوز از آتیه اش خبر ندارد! بازیگر خوبی که هنوز هم منتظر عکاسی است تا گاری شانس نقش خوب برایش بیاورد! پروانه ای که معصومیتش در میان خیل نقش های سطحی و ملودرام گم شده است.



بابک پورعالی

گپ نوروزی با ورزشکاران

محمود باقری (سرمربی تیم ملی)

با این موهای سفید مگر می شود عیدی گرفت؟



الف - بنده ۴۰ سال است هنگام سال تحویل به جمع مردم، امسال هم اگر عسری باشد آنجا هستم. بهترین خاطره امسال رفتن به مکه معظمه و کربلا همراه با کاروان تیم ملی بود.

ج - «رنجبر از بازیکنان تیم ملی هم جوانتر است.»
 د - با این موهای سفید مگر می شود عیدی گرفت؟ اما عیدی می دهم البته نه خیلی زیاد، چون جیبمان آتدوها هم پر نیست.
 ه - فکر می کنم بهار گل می دهد.
 و - برای همه هموطنانم در سراسر جهان صحت و سلامتی را آرزو مندیم.

محمود باقری (دربی سابق تراکتورسازی)

امسال تیر خوبی از من نوشته نشد!!



الف - در کنار خانواده ام چند روزی را در اصفهان سپری می کنم.
 ب - شما فکر می کنید بهترین خاطره ورزشی من کدام باشد؟
 ج - در مورد

من اصلاً تیر خوبی نوشته نشده که خوشم بیاید.
 د - اول از مادر عیدی می گیرم و بعد به بقیه عیدی می دهم.
 ه - از زردآلود گل نمی دهد، میوه می دهد. آن هم بین تابستان و پاییز.
 و - برای تمام ایرانیهای عزیز آرزوی پیروزی و سعادت مندی دارم.

در آستانه بهار و نوروز و در آخرین شماره مجله اطلاعات هفتگی در سال ۸۰ به سراغ تنی چند از ورزشکاران کشورمان رفتیم تا هفت سین نوروزی مجله مان را با چند سؤال متفاوت رنگین کنیم.

سؤالات ما از ورزشکاران به شرح زیر است که خواندن جوابهای آن - یزبان چندان خالی از لطف نیست.

الف - قصد دارید تعطیلات نوروز امسال را در کجا سیری کنید؟

حمید طلی دوستی (سرمربی پیکان)

پیکان با علیدوستی می برد



الف - چون وقت سفر است ندارم. نوروز امسال در تهران هستم و به دید و بازدید از اقوام و بخصوص والدین مشغولم.
 ب - انتخاب

دخترم به عنوان بهترین بازیگر نقش اول زن در جشنواره فیلم فجر بهترین خاطره من بود.

ج - «پیکان با علیدوستی می برد.»
 د - من معمولاً اول عیدی می دهم و این به خاطر سن و سالم است.

ه - زردآلود از همه گیاهان زودتر شکوفه می دهد، و انسان خوب و خوش اخلاق کسی است که از کمک به هموع غافل نشود.

محمدرضا مهدوی (مدافع شاکروای بلژیک)

اگر ایران بودم، عیدی می گرفتم

الف - امسال بلژیک هستم و از وطن دورم اما قصد داریم با همسرم سفره هفت سین را جور کنیم و بچینیم.

ب - پایان مصدومیت بلند مدت، بهترین خاطره امسال بود.

ج - در یکی از روزنامه های ورزشی بلژیک نوشته بودند: «مهدوی مدافعه کم اشتباه

ب - بهترین خاطره شما در سال ۸۰.

ج - بهترین تیری که در سال ۸۰ از خودتان در مطبوعات ورزشی خواندید؟

د - در اعیاد مختلف مذهبی و ملی اول عیدی می دهید یا می گیرید؟ اگر می دهید به چه کسی و اگر می گیرید از چه کسی؟

ه - و یک سؤال متفاوت، به نظر شما درخت زردآلو در بهار گل می دهد یا تابستان؟ چرا؟

و - در آخر اگر پیمای برای خوانندگان ما دارید، بفرمایید.

شالروا



د - چون در بلژیک هستم اول باید به زن و بچه ام عیدی بدهم اما اگر در ایران بودم، اول عیدی می گرفتم احیف شد.

ه - درخت

زردآلو به موقع گل می دهد.

اطلاعات هفتگی چه موقع گل می دهد؟

مهدوی همان موقع (با خنده).

و - ماکه از هموطنانم دوریم اما همیشه دلمان با شجاعت و هیچ وقت محبت های ایرانیها را فراموش نمی کنیم.

آرتاک پطروسیان (دروازه بان سپاهان)

بهار طبیعت را تریک می گویم

الف - اگر مسئولان تیم سپاهان بدقولی



نکنند تعطیلات را همراه با خانواده ام و سایر بازیکنان تیم در کیس سپری خواهیم کرد.

ب - امسال

گل های کمی از مهاجمان حریفان

خوردم، که این می تواند خاطره خوبی باشد.

ب) کسب مدال طلا در رقابت‌های



جام جهانی
آمریکا بهترین
خاطره امسال من
بود.

ج) چیزی
خاطرم نیست، اما
یک مطلب که
صحت خودم هم
بود، می‌گویم.

محبت مردم

بهتر از صدها مدال طلا برای من است.

د) از وقتی که ازدواج کرده‌ام عیدی می‌دهم و
طبق عادت اول از همه به همسرم و پسر،
ها اگر اشتباه نکنم در بهار می‌روید.

و) واقعاً کوچکتر از آنم که پیام بدهم امیدوارم
دل‌های تمام ایرانی‌ها در فصل بهار مثل غنچه‌ها شکفته
شود و مانند جوانه‌های سبز و بهاری با محبت و عشق
باشند.

علیرضا دبیر (قهرمان کشتی)

دبیر بوی طلا می‌دهد

الف) برخلاف هر سال که عید را در اردو هستیم
امسال می‌توانم تعطیلات نوروز را در کنار
خانواده‌ام باشم. ضمن اینکه امسال به خاطر محرم،
عید معقول نداریم.



ب) کسب مدال
نقره جهانی
بلغارستان و
همچنین قهرمانی
در رقابت‌های
بین‌المللی جام
جهان پهلوان تختی
از خاطرات خوب
من در سال ۸۰
هستند.

ج) علیرضا دبیر بوی طلا می‌دهد.

د) اول از پدر و مادرم عیدی می‌گیرم.

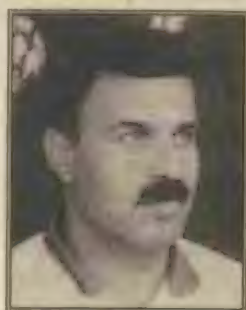
ه) در فصل بهار گل می‌دهد، مگر نه؟!

و) امیدوارم سال ۸۱ یکی از بهترین سالهای عمر
هموطنانم باشد و برای همه آنها آرزو می‌کنم به هر چه
می‌خواهند برسند.

پرویز مظلومی (مربی استقلال)

در تعطیلات هم تمرین!!

الف) با توجه به درپیش بودن بازیهای جام
باشگاههای آسیا جای خاصی نمی‌رویم و در



ایام نوروز همراه
با تیم مشغول
تمرین خواهیم
بود.

ب) قهرمانی
استقلال در
بازیهای منطقه
غرب جام
باشگاههای آسیا
بهترین خاطره من
در سال ۸۰ بود.

ج) مظلومی عصای دست پورحیدری.

د) اول به خانواده‌ام عیدی می‌دهم و بعد از آنها
عیدی می‌گیرم.

ه) بهار گل می‌دهد.

و) برای همه مردم ایران در سال جدید روزهای
خوب و توأم با موفقیت را آرزو می‌کنم.

فرزاد مجیدی (هافبک استقلال)

بهترین خاطره، قهرمانی نیم فصل

الف) فکر نمی‌کنم تعطیلی داشته باشیم. چون
چهاردهم فروردین در چارچوب بازیهای جام



باشگاههای
آسیا با نماینده
کمره‌ای بازی
داریم.

ب) قهرمانی
در بازیهای غرب
آسیا و نیم فصل
لیگ برتر.

ج) فرزاد
مجیدی، شاه مهره
پورحیدری.

د) با این سن و سال عیدی می‌دهم، ولی اگر کسی
پیدا شود که عیدی بدهد بدمان نمی‌آید.

ه) درخت زردآلود تابستان گل می‌دهد.

و) آرزوی موفقیت دارم برای تمام هموطنان.

غلامرضا محمدی (قهرمانی کشتی)

محبت مردم بهتر از صدها مدال طلا

الف) هنوز مشخص نیست، اما اگر فرصت شود به
زادگاه خودم لرستان می‌روم.

ج) «آرمناک به هیچ کس باج نمی‌دهد.»

د) من دوست دارم عیدی بگیرم اما عید ما ازمنه
نوروز نیست.

ه) در بهار زردآلو شکوفه می‌کند.

و) بهار طبیعت را به همه ایرانیان تبریک می‌گویم.

داوود فلانی (دروازه‌بان پیروزی)

امسال دریغ از پارسال

الف) هر کجا که خانواده‌ام تصمیم بگیرد.



ب) برخلاف
سال گذشته
امسال خاطرات
خوبی نداشتم که
قابل عرض باشد.
ج) فتایی مرد
شماره یک تیم
ملی.

د) تا کوچکتر

هستم عیدی می‌گیرم.

و) لی یک خواهرزاده دارم که باید به او عیدی بدهم.

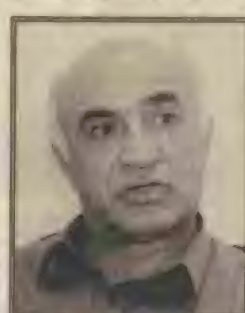
ه) درخت زردآلو بهار گل می‌دهد.

و) پیشاپیش فرارسیدن بهار را تبریک می‌گویم.

ناصر ابراهیمی (مربی پیروزی)

هیچ کس به من عیدی نمی‌دهد

الف) امسال در کنار خانواده‌ام هستم و اگر امکان



مناسبی پیدا شد.
چند روزی را
به مسافرت
می‌رویم.

ب) بهترین
خاطره‌ام پایان
محرومیت شش
ماهه‌ام بود، چرا که
اعتقاد داشتم این
محرومیت حق من
نبود.

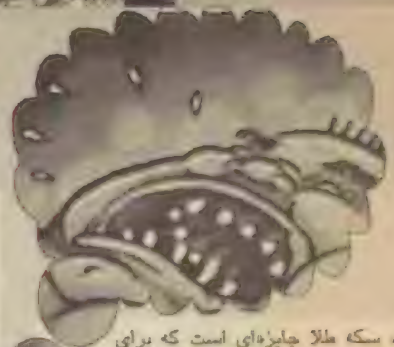
ج) کیفیت انضباطی ناصر ابراهیمی را ۶۰ سال
محروم می‌کند. (با خنده)

د) من اولین عیدی را به همسرم می‌دهم، اما باور
کنید هیچ کس به من عیدی نمی‌دهد.

ه) بهار فصل زندگی دوباره است و زردآلو هم در
این فصل گل می‌دهد.

و) از همه هموطنانم می‌خواهم که برای سلامتی
جسم خود ورزش و برای سلامتی روحشان تفکر
کنند.

یک سکه طلا، جایزه بهترین دروغ سیزده



یک سکه طلا جایزه‌ای است که برای بهترین دروغ سال در نظر گرفته‌ایم. حال انتخاب بهترین دروغ را به خوانندگان و گزارشگران می‌کنیم که در شناخت وعده‌های دروغ مسوولان ورزش کشور کاملاً خیره هستند ما که به سیم خود محمود یآوری را به عنوان بهترین دروغگوی سیزده‌هنگام انتخاب کردیم و خوشحال می‌شویم که فروردین سال ۸۱ یآوری برای دریافت جایزه ویژه خود به دفتر مجله اطلاعات هفتگی بیاید. یآوری گفته است مجله اطلاعات هفتگی به بهترین دروغ سیزده، سکه طلا جایزه می‌دهد!! در فرحال توجه خوانندگان را به دروغهای ورزشکاران جلب می‌کنیم.

- **فوزاد مجیدی:**
با میلان قرارداد پنج ساله بستم
- **حمید علی‌دوستی:**
پیکان قهرمان باشگاههای جهان می‌شود.
- **علیرضا دبیر:**
پژمان درستکار بهترین فوتبالیست ایران.
- **غلامرضا محمدی:**
رضا درستکار - پدر پژمان درستکار ۵۰۰ کیلو وزن کم کرد.
- **سیدعباسی:**
پارسلونا می‌خواهد ریوالدو را با فراز فاطمی عوض کند، اما فتح‌الله زاده اجازه نمی‌دهد.
- **ناصر شیردل:**
مهای من سال ۸۱ یک متر می‌شود.
- **فراز فاطمی:**
سیدعباسی را رنل مادرید می‌خواهد.
- **یونس باهنر:**
اسماعیل هلالی فوتبالیست می‌شود.

- **فرهاد کاظمی:**
در ایران به کشتی‌گیران بها داده می‌شود.
- **آرمناک پطروسیان:**
به پارسلونا می‌روم.
- **ناصر ابراهیمی:**
کمیته انضباطی مرا محروم نمی‌کند.
- **علی انصاریان:**
با استقلال ۵ ساله بستم.
- **محمد پرویز:**
مؤمن زاده آقای گل لیگ می‌شود.
- **پرویز مظلومی:**
فتح‌الله زاده از استقلال می‌رود.
- **سیروس دین محمدی:**
دین محمدی به شهرداری تبریز می‌رود.
- **اصغر شرفی:**
برق شیراز با پارتی ترین تیم لیگ.
- **سعید عزیزیان:**
حسن زاده بهترین مدافع جهان.
- **مهدی مناجاتی:**
مناجاتی به پونتوس رفت.
- **مهدی شیر:**
ناصر شیردل پرموتترین مودتیه.
- **محمد رضا مهدوی:**
ایرانیهای تیم شالروا در تیم منتخب جهان.

هفت ورزشکار برگزیده سال از نگاه مجله اطلاعات هفتگی



در شرایطی که بسیاری از نامزداران تکواندو ایران در رقابت‌های جهانی کره مانده بودند، هادی ساسی به عنوان تنها طلایی ایران در مسابقات جهانی ۲۰۰۱ لقب گرفت.



آرش جیراسماعیلی با کسب مدال طلای رقابت‌های جهانی جودو در مونیخ موجب شد تا پس از سالها نام ایران در بین چهار کشور برنده جودو جهان قرار گیرد.



طلایی ترین ورزشکار ایران در سال ۸۰، حسن رنگرز پس از ۳۲ سال کردن طلای فرنگی را برای کشورمان به ارمغان آورد و به عنوان فنی ترین فرنگی کار جهان در سال ۲۰۰۱ معرفی شد.

- ۱- حسن رنگرز (کشتی فرنگی)
 - ۲- آرش میراسماعیلی (جودو)
 - ۳- بهزاد خداداد (تکواندو)
 - ۴- گوروش باقری (وزنه برداری)
 - ۵- رحمان رضایی (فوتبال)
 - ۶- بابک نورزاد (کشتی آزاد)
 - ۷- هادی ساسی (تکواندو)
- تیم ورزشی سال تیم‌های والیبال جوانان ایران به دلیل تایید قهرمانی در رقابت‌های جهانی مصر.



هادی ساسی پادشاه درخشان در بازیهای جهانی و آسیایی تکواندو در رده نهمی فدراسیون جهانی تکواندو عنوان بهترین نیکوکار وزن پدمو دنیا را به خود اختصاص داد. ساسی همچنین براساسترین تکواندوکار سال دنیا نامیده شد.



واقی جای غلامرضا محمدی را در ترکیب تیم ملی گرفت خیلی‌ها تعجب کردند، اما کسب مدال نقره جهانی بخارستان در نخستین حضور بین‌المللی‌اش، ثابت کرد که بابک نورزاد هم می‌تواند یک غلامرضا محمدی دیگر باشد.



قرق گرفتن دو ترکیب ثابت پروچیا و حضور در جمع ده بازیکن برتر خارجی کنجیبه افتخارات بزرگی بود که رحمانی نصب فوتبال ما کرد.



اسپنا طلایی ایران در رقابت‌های وادوم یآوری قهرمانی جهان در استانبول را کسب ماکو از سوی فدراسیون جهانی وادوم یآوری به عنوان بهترین وادوم یآور جهان در سال ۲۰۰۱ انتخاب شد.

تربین های فوتبال ایران در سال ۸۰

- جنجالی ترین مرد سال: میروسلو بلاژویچ
- سرمربی سابق تیم ملی فوتبال
- پرسروصداترین گل سال: گل ولیدی تیکیش
- به الاتحاد عربستان
- زیباترین گل سال: گل سهراب انتخاری به پیروزی در بازی ناتمام ساری!
- بهترین فوتبالیست سال: رحمان رضایی
- بهترین تیم سال: استقلال تهران
- بهترین مربی سال: منصور پورحیدری
- بدترین اتفاق سال: ناکامی در راه صعود به جام جهانی ۲۰۰۲
- بهترین اتفاق سال: صعود ایران به صدر جدول رده بندی آسیا
- بهترین لژیونر سال: رحمان رضایی (پروچیا)
- بدترین لژیونر سال: همه لژیونرها به غیر از رحمان رضایی، فرهاد مجیدی و علی کریمی
- خوش اخلاق ترین فوتبالیست سال: یحیی گل محمدی (فولاد خوزستان)
- خوش اخلاق ترین مربی سال: فرهاد کلفظمی (ایومسلم)
- بد اخلاق ترین فوتبالیست سال: ؟
- بد اخلاق ترین مربی سال: ناصر حجازی (استقلال رشت)
- باهوش ترین چهره سال: رضا چلنگر (مترجم تیم ملی)
- پدیده سال: حسین کمپی و لبرلیم میرزپور (فولاد خوزستان).

کمپی با همراهان سرویس ورزشی

یک سال دیگر هم گذشت تا پنجاه و شش سال از عمر دوستی مجله اطلاعات هفتگی و سرویس ورزشی آن با خوانندگان محترمش بگذرد. سال جدید فرا رسیده و دهها طرح و ایده در سر داریم تا صفحات ورزشی مجله اطلاعات هفتگی را با کیفیتی مطلوب تر تقدیمتان کنیم. در این راه روی هر کمکی حساب باز کرده ایم، حتی تلفن ها و نامه هایی که از سوی خوانندگان به دفتر مجله و بخش سرویس ورزشی آن ارسال می گردند. پس ما را در این راه تنها نگذارید و بایان بیشتر انتقادات و پیشنهادات و ارسال تحلیل ها و گزارشات شخصی خود از رشته های مختلف ورزشی کشور بار دیگر در این دوستی ریشه دار بر سر ما منت بگذارید.

گذشت. به دنبال انتشار این خبر، افشین پیروانی هم گفت: پرسپولیس یا جلی من است یا جلی هاشمی-نشب و اگر هاشمی-نشب به پرسپولیس بیايد، من هم به استقلال می روم.

مشکل پرسپولیس هم حل شد

سراجام جنگ سهامداران باشگاه پرسپولیس به خیر و خوشی خاتمه یافت و محلوچی و عابدینی و انصاری فرد و... با کنار گذاشتن کدورت های گذشته صورت هم را بوسیده و در کنار یکدیگر برای موفقیت این تیم مردمی سبزه گره زدند!

قهرمانی تیم زیر ۲۳ سال ایران در المپیک سنول!

تیم ملی فوتبال کشورمان که برای نخستین بار با نقرات زیر ۲۳ سال خود در بازیهای المپیک شرکت کرده بود، توانست در حضور تیم هایی همچون کره جنوبی، ژاپن، چین و... که سالها روی تیم های پایه ای خود کار کرده اند، به مقام قهرمانی المپیک دست یابد. این مهم در شرایطی برای ملی پوشان ما به دست آمد که تیم زیر ۲۳ سال ایران تا یک هفته قبل از شروع بازیها تشکیل نشده بود و برانکر ایوانکویچ در دیدارهای تدارکاتی مختلف از نقرات باتجربه و مسن استفاده می کرد.

بالاخره ایران است و یک دنیا استعداد ناب فوتبالی...

و بالاخره اینکه:

عربستان و ایرلند در فینال جام جهانی ۲۰۰۲

با انجام بازیهای جام جهانی در دو کشور کره جنوبی و ژاپن و با صعود دو تیم عربستان و ایرلند به فینال این رقابتها سرانجام تب فوتبال در سایر نقاط جهان فروکش کرد. گفتنی است دو تیم عربستان و ایرلند که در دور مقدماتی این بازیها به سختی از سد ایران گذشته بودند، در جریان بازیهای جام جهانی تیم های بزرگی همچون آلمان، ایتالیا، برزیل، انگلستان، فرانسه و آرژانتین را از پیش رو برداشتند.

○○○

البته با خواندن این پیشگوییها زیاد تعجب نکنید و شاخ درنیاروید، چرا که پیشگویی ما مقداری بذله گو و شوخ طبع است و این جکهای نوروزی را فقط به مناسبت تحویل سال نو شمسی به بازار عرضه کرده و قصد و غرض دیگری نداشته است.

طالع بینی فوتبال ایران در سال ۸۱

رسم است که در آستانه سال نو، پیشگویان و طالع بینان از مهمترین حوادث سال آینده پرده بردارند. به همین مناسبت ما هم به سراغ طالع بین خود رفتیم و خواستار پیشگویی های مهمترین حوادث حالا این شما و این هم پیشگویی های مهمترین حوادث فوتبال ایران در سال جدید.

پروین مربی استقلال - حجازی مربی پیروزی

در پی یک نقل و انتقال باورنکردنی علی پروین بالاخره دست از تیم پیروزی کشید و مربیگری تیم رقیب را پذیرفت! (هنوز محافل فوتبال داخلی از شوک این خبر خارج نشده بودند که پرسپولیس ها هم با معرفی ناصر حجازی به عنوان سرمربی جدید به حریف دیرینه بدچواری رودست زدند! البته منصورخان پورحیدری هم در این بین سرمربیگری استقلال اهواز را قبول کرد تا دسته گلهایی را که دوستش - ناصر حجازی - در این دو سال در تیم اهوازی به آب داده به نوعی جبران کرده باشد.

برگزاری فینال باشگاههای جهان در آزادی

به دنبال تخویض چمن ورزشگاه آزادی و کیفیت مطلوب آن، مسوولان فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا، خواستار میزبانی جام باشگاههای جهان یا بین قاره ای از سوی ایران و برگزاری آن در زمین شماره یک ورزشگاه آزادی شدند.

آشتی مصطفوی و صفایی فراهانی

بالاخره داویدوش مصطفوی رئیس سابق فدراسیون فوتبال رضایت داد با صفایی فراهانی در فدراسیون فوتبال کار کند و به عنوان نایب رئیس وی با جان و دل مشغول به کار شد!

ورود بانوان آزاد شد!

مهندس صفایی فراهانی رئیس فدراسیون فوتبال ایران، در یک اقدامی جنجالی ورود بانوان به ورزشگاههای فوتبال را آزاد کرد تا یکی از مهمترین اتفاقات فوتبال ایران در سال ۸۱ را رقم زده باشد.

بازگشت هاشمی نسب به پرسپولیس

به دنبال منصوب شدن ناصر حجازی به عنوان سرمربی جدید تیم پرسپولیس، مهدی هاشمی نسب اعلام کرد که دوباره به تیم محبوبش باز خواهد

نگاهی انتقادی و توأم با طنز به گزارشگران ورزشی

چه می‌کنی اینستا...!



مسابقات مقدماتی جام جهانی ۹۸ می‌دانند.

فردوسی پور چهره‌ای جوان دارد، اما لحن او که سن تر از سن اوست، مهارت عادل فردوسی پور

در محل کردن هر دو تیم بزرگ یعنی آبی و قرمز می‌باشد. لختی او به آبی بند می‌کند و هر پیروزی و یا هر حرکت آنها را زیرسؤال برده توسط کارشناسان رنگارنگ خود در برنامه ۹۰ پیروزیهای آنها را لوٹ می‌کند. آنگاه قدری هم پیه‌اش به تنه قرمز می‌خورد. تا آنجا که صدای علی آقا را نیز درمی‌آورد و سبب می‌شود تا علی آقا او را «بچه» خطاب کند.

اما بیشترین کسانی که توسط فردوسی پور سرکار گذاشته شده‌اند، داوران زحمتکش فوتبال سی‌باشند.

فردوسی پور هم از معلومات قابل توجهی برخوردار است و ادب و نزاکت را به‌کار می‌گیرد اما در تصویرهای تلویزیونی همواره سر او را در یک حرکت اضافی مشاعده می‌کنیم که به گردن منتقل شده و باز تکرار می‌شود و تبدیل به یک سروگردن ریشیک شده است.

○ میرزایی و گزارشهای تصنیفی

آقای میرزایی به‌شکل ناخودآگاه سعی می‌کند تا در لحن از آقای فردوسی پور تقلید کند. میرزایی سعی می‌کند تا به یک مسابقه ایستا و کم‌تحرك با بالا و پایین کردن بدون دلیل، هیجان ببخشد. در نتیجه گزارشهای او جنبه تصنعی به‌خود می‌گیرد.

میرزایی علی‌رغم معلومات قابل توجهی که در ذهن جای داده است راه و روش استفاده از آن را به‌درستی نمی‌داند و در زمانهایی به افاضه معلومات می‌پردازد که باید به ادامه گزارش خود بپردازد.

آقای میرزایی از برومجه‌های خجل و درونگرا است و به همین دلیل، دهان ایشان به هنگام گزارش خشک می‌شود و بهتر است که لیوان آبی کنار خود قرار دهد تا در صورت لزوم رطوبتی به گلوئی خشک شده خود برساند.

میرزایی همچون فردوسی پور آخرین کلمه جملات خود را به آهستگی بیان کرده و به آن کششی

ورزش در میان برنامه‌های مختلف تلویزیون از محبوبیت خاصی برخوردار است. به‌ویژه فوتبال که در جامعه به‌شکل فراگیری مورد توجه قرار گرفته است. محبوبیت فوتبال باعث شده که تلویزیون یا سیماي جمهوری اسلامی ایران نیز ساعتهای بیشتری را به پخش مسابقات فوتبال اختصاص دهد و در نتیجه افزایش پخش مسابقات فوتبال داخلی و خارجی خود مستلزم گزارشگران کارا و مؤثر است. خوشبختانه تلویزیون از چنین گزارشگرانی بی‌بهره نیست و اشتها آنها نیز کمتر از اشتها قهرمانان نیست. انتشار ویژه‌نامه نوروزی بهانه‌ای به دست داد تا به گزارشگران ورزشی بپردازیم و مزاحی با آنان داشته باشیم اگرچه به مهارت و احاطه آنها بر مقوله ورزش معتقدیم و از زحمات این عزیزان نیز قدردانی می‌کنیم.

○ خیابانی معروف به «غزال تیزپا»

خیابانی زمانی چهره و نام خود را بر سر زبانها انداخت که در استرالیا و در شهر ملبورن و در خلال مسابقات مقدماتی جام جهانی ۹۸ حرکت انفجاری خداداد عزیز و گل تساو و نجات‌بخش او را به تیم ملی استرالیا برای بینندگان توصیف می‌کرد.

خیابانی در گزارشهای خود از یک خاصیت برخوردار است و آن ماله کشیده یا به قول خودمانی‌ها ماست مالی کردن قضایا است. او در مواقع بحرانی ناگهان لحن گویندگانه‌ای به‌خود گرفته و با به‌کار بردن عبارت ایشالله به جای انشاءالله، امیدواری مصنوعی خود را می‌خواهد به مردم القا کند. بخصوص زمانی که اوضاع برای تیم خودی به‌خوبی پیش نمی‌رود.

به یاد آوریم تقابلی پس از مسابقه با بحرین که شکست خوردیم و از رفتن به جام جهانی محروم ماندیم. در آن لحظات آقای خیابانی به بزرگترین عملیات ماله‌کشی در تاریخ دست زد. معلومات او درخصوص فوتبال بدون تردید در سطح بالایی قرار دارد. اما استفاده از این معلومات را آقای خیابانی مختص به بالا و پایین کردن تاتاریک صدای خود کرده است. در لحظات حساس یک مسابقه او ناگهان صدای خود را پایین آورده و نجواوار از یک موقعیت تعریف می‌کند گویی می‌خواهد با تک تک بینندگان درگوشی صحبت کند. اما این را هم باید اذعان کرد که او جوان محبوبی است و چهره او نیز حکایت از این حجب و حیا می‌کند. برخی او را به شخصیت کارتونی که معمولاً در برابر عنوان بی‌باک به رقابت و مجادله می‌پردازد، تشبیه کرده‌اند!

○ فردوسی پور معروف به «چه می‌کنند؟»

فردوسی پور گزارشگر ماهر است. اما از نظر ادای کلمات چندان صحیح عمل نمی‌کند. او کلمات را جویده شده مصرف می‌کند و همواره گویی در دهان به جویدن آدامس مشغول است. اما این «چه می‌کنند» تاریخچه مشخصی ندارد. برخی آغاز آن را در

○ علی فر گزارشگر تصنیفی

جناب علی فر از عصبانی‌ترین گزارشگران ورزشی است. دیدن چهره او بر صفحه تلویزیون کافی است تا انسان را از هرگونه انتقادی برحذر دارد. علی فر با آنکه سعی فراوانی به خرج می‌دهد تا علاقه وافر خود را به یکی از رنگهای پرطرفدار پنهان کند، اما در این کار موفق نیست و در خلال گزارش به انحاء مختلف به این طرفداری که عیب هم نیست، تصادفاً اعتراف می‌کند.

علاوه بر اینها آقای علی فر پای در کشی داوران می‌کند و سعی می‌کند هر تصمیم آنها را تحلیل کرده و وی به حال داور که در قضاوت خود دچار اشتباه شده باشد، آنگاه آقای علی فر ایشان را بر چهارمیخ قرار می‌دهد و در طول تقابلی بعدی هم مرتباً از آن اشتباه یاد می‌کند.

اما آقای علی فر نیز دارای محسناتی است که صدای خوب یکی از آنهاست و مطالعات و معلوماتی که پیوسته بیشتر می‌شود.

○ بهروان و تیق‌های شیرین

جناب بهروان از گزارشگران قدیمی و پیردیر ورزش در سیما می‌باشد. اما یک قدم را از همان ابتدا تا حدودی اشتباه برداشت و آن تقلید بود.

بهروان از همان آغاز چه در به‌کارگیری کلمات و ایست‌ها و چه به‌کارگیری لهجه و همچنین اصطلاحات و تکیه کلام‌ها و حتی آهنگ گزارشگری از یک گزارشگر قدیمی را بدو و تلویزیون تقلید کرده است و آنقدر این تقلید ادامه یافته است که به صورت عادت درآمد و همگی می‌دانیم و آگاهیم که ترک عادت موجب چه می‌شود.

بهروان دارای شیرین‌ترین و جذاب‌ترین تیق‌های ممکن است و گزارش نیست که او از این خصوصیت خود استفاده نکند. البته باید اذعان کرد که بهروان در میان تمام این گزارشگران در انجام مصلحی بهترین می‌باشد. بهروان بی‌جهت سعی می‌کند تا تعصب خود را نسبت به تیم‌های اصفهانی پنهان کند. وقتی یکی از تیم‌های اصفهانی گلی دریافت می‌کند. بهروان از شدت عصبانیت شروع به انتقاد از گلر دستگاه فوتبال و یا کفدراسیون فوتبال آسیا می‌کند! باید اذعان کرد که در میان گزارشگران ذکرشده بهروان پرتجربه‌ترین و باسابقه‌ترین می‌باشد و این توشه مملو از تجربه در بسیاری از موارد باعث می‌شود تا احاطه بهروان بر ورزشهای مختلف در میان تمام گزارشگران سرآمد جلوه کند.



دعای مردم. رحمت خدا



بعد از گذشت چند روز برای ملاقات از «احمد رضا عابدزاده» به بیمارستان کسری رفتم.

جمعیت زیادی از مردم جلو در ورودی

بیمارستان و خیابان مجاور آن تجمع کرده بودند. گویی که فقط چند ساعت از وقوع این حادثه ناگوار گذشته است! به همین خاطر نیروهای انتظامی با ایستادن در جلو بیمارستان از ورود هواداران و دوستان عابدزاده جلوگیری می‌کردند.

هر کس در گوشه‌ای با بیان خاطره‌ای از دروازه‌بان سابق تیم ملی عده‌ای را دور خود جمع کرده بود. ولی درعین حال حواسشان به در بیمارستان و خروج ملاقات‌کنندگان عابدزاده از آن بود.

دو نفر از نوجوانان که ادعا می‌کردند به خاطر عابدزاده دو روز است که به مدرسه نرفته‌اند، با گرفتن پارچه‌ای سفید که چندین عکس از عابدزاده رویش بود و در آن نوشته شده بود «التماس دعا برای بهبودی عابدزاده» همچون دو مجسمه گچی رویروی در بیمارستان ایستاده بودند و از جای خود تکان نمی‌خوردند.

اولین نفری که از بیمارستان خارج شد، کسی نبود جز «بهزاد غلامپور» یار همیشگی احمدرضا. چه کسی باور می‌کرد که غلامپور کسی که دوران دروازه‌بانی‌اش را تماماً زیر سایه عابدزاده بود و بسیاری از ارزشهای این چنین از چشم‌ها پوشیده ماند، حالا دلسوزترین دوست و همراه او باشد؟ در یک چشم برهم زدن جمعیت زیادی دورتادور غلامپور را احاطه کرد. همه با بی‌تابی می‌خواستند از آخرین وضعیت سلامتی احمدرضا باخبر شوند. او هم با خونسردی تمام سعی می‌کرد تا همه منتظران را آرام کند.

«حال احمد خوب است. باور کنید!»

سوالات مردم از بهزاد طوری بود که انگار هیچ‌کس حرف او را باور ندارد و بهزاد هم در جواب آنها می‌گفت «باور کنید حال او بهتر از دیروز است. اگر حالش بد بود می‌گفتم بد است. من که نمی‌خواهم به شما دروغ بگویم.» با این جواب غلامپور غرق در بوسه هواداران عابدزاده شد. منبع معرفت... ندای مردم... بابا ایوالله و... اینها القابی بود که از سوی مردم به غلامپور داده می‌شد و دست آخر یکی از هواداران گفت:

«برای سلامتی آقای غلامپور صلوات!»

هنوز بهزاد از نظرها دور نشده بود که بگو مگوی یکی از حاضرین یا «عباس دانشور» دبیرکل فدراسیون فوتبال توجه بقیه را به خود جلب کرد. او یک شهروند کرد بود که با عصبانیت گفت:

«چرا دست از سر عابدزاده و عابدزاده‌ها برنمی‌دارید. این شماها هستید که آنها را به این روز انداخته‌اید. شما چه کاری برای ورزش این مملکت کرده‌اید که حالا برای عیادت از قهرمانان آن به بیمارستان می‌آیید؟ مگر عابدزاده کم برای فوتبال این مملکت زحمت کشیده بود که شما حتی اعطای مدرک

مربیگری را هم از او دریغ کردید؟ اینکه او می‌خواست برای انجام دیدار خداحافظی‌اش یک تیم اسم و رسم دار را به تهران دعوت کنید، خواسته زیادی بود؟ اگر عابدزاده به خاطر فشارهای عصبی به این روز افتاده، فکر می‌کنید این فشارهای عصبی از کجا نشأت گرفته است؟ غیر از این است که شما و امثال شما این پلارابر سراو آوردید؟»

دانشور در جواب چیزی برای گفتن نداشت و درحالی که جمع را پریشان سوار شدن بر اتومبیلش ترک می‌کرد، می‌گفت «به خدا توکل کنید، به خدا توکل کنید!» بعد از این مشاجره لفظی کمی به فکر فرو رفتم. واقعاً شهروند گرد مایی ربط نمی‌گفت. هنوز فراموش نکرده‌ام که فدراسیون فوتبال، چقدر در حق عابدزاده کم‌لطفی کرده است. آنها به عابدزاده گفته بودند: «خودت را برای خداحافظی از تیم ملی آماده کن! ما تورنمنت ال‌جی را بهترین فرصت برای این کار می‌دانیم و فکر می‌کنیم بهتر باشد تو در نخستین بازی تیم ملی در مقابل امید ایتالیا مورخ سی‌ام دی ماه سال ۷۹ بازی خداحافظی‌ات را انجام دهی.»

حقی پهلوان زنده را هم عشق نیست مگر آنکه به دورش پیوسته

عابدزاده یک هفته قبل از شروع آن تورنمنت از تصمیم خود مبنی بر خداحافظی‌اش از تیم ملی منصرف شد و به همین خاطر گوشه و کتابه‌های زیادی از فدراسیونی‌های مسوول شنید. اما به راستی در شان بهترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال ایران بود تا در دیدار با یک مشت جوان گمنام، از فوتبال ملی خداحافظی کند؟

در این لحظه صحبت‌های یکی دیگر از فوتبالیست‌های رشته افکارم را پاره کرد.

او می‌گفت: «به خدا همه این تقصیرها بر گردن صفایی فرامانی است. کسی که همه وقتش را در مجلس شورای اسلامی می‌گذراند و هیچ توجهی به مسائل فوتبال کشور ندارد، اگر وکالت مجلس و ریاست فدراسیون فوتبال دو شغل مجزا محسوب می‌شوند پس اصل چهل و یکم قانون اساسی این مملکت اسلامی که داشتن دو شغل دولتی را ممنوع کرده است، چه می‌گوید؟ آنقدر از دست او عصبانی هستم که اگر از نزدیک ببینمش، حتماً او را می‌کشم!»

حرفهای او که از کرج به خاطر عابدزاده به میدان آرژانتین تهران آمده بود، اثرگذار بود. زمانی که به خانه برگشتم، کتابچه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را باز کردم و به سراغ اصل صد و چهل و یکم آن رفتم. این اصل بیان می‌کرد: «رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و کارمندان دولت نمی‌توانند بیش از یک شغل دولتی داشته باشند و داشتن هر نوع شغل دیگر در مؤسساتی که تمام یا قسمتی از سرمایه آن متعلق به دولت یا مؤسسات عمومی است و نمایندگی مجلس شورای اسلامی و وکالت دادگستری و... برای آنها ممنوع است و فقط



سمت‌های آموزشی در دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی از این حکم مستثنی است». البته مثل اینکه ریاست فدراسیون فوتبال جزء کارهای دولتی نیست. دقایقی بعد خودم را به جمع دیگری از مردم رساندم. آنجا هم بحث جالبی درمیان بود.

جوان بلندقامت و لاغرانداسی که گوی سخن را از بقیه ربوده بود، می‌گفت: «روز گذشته به هنگام آمدن علی پروین به بیمارستان جهت ملاقات از عابدزاده یک نفر با چاقو او را تهدید کرده. البته به حمایت تعدادی دیگر از هواداران و پروین را به خاطر رفتار ناشایستش با دروازه‌بان پرسابقه تیم ملی در چند ماه اخیر مورد سرزنش قرار داده.»

گفته این جوان را یکی از نیروهای انتظامی حاضر در جلو در بیمارستان هم تأیید کرد و گفت: «به همین خاطر پروین امروز صبح زود و قبل از اینکه کسی جلو بیمارستان تجمع کند، برای ملاقات از عابدزاده به اینجا آمد و احتمالاً شب هم به اینجا می‌آید...»

سرانجام نزدیکترین همراه احمدرضا عابدزاده از بخش اورژانس خارج شد. «داریوش عابدزاده» برادر کوچکتر احمد، در اولین اقدام حدود صد متر از محوطه جلو بیمارستان فاصله گرفت تا با این کار خود حداقل برای دقایقی از ازدحام مردم در جلو بیمارستان بکاهد. او هم همچون غلامپور، از بهبودی نسبی برادرش در مقایسه با روز قبل خبر می‌داد و هر چند ثانیه یک بار ملتسمانه از هواداران درخواست می‌کرد تا اگر می‌خواهند حال احمدرضا زودتر خوب شود، برای ملاقات او به بیمارستان نیایند.

داریوش هم بدین ترتیب از همه هواداران خارج شد و بار دیگر بر بالین احمدرضا رفت.

○

○

تمام این اتفاقات ظرف مدت پانزده دقیقه، فقط پانزده دقیقه، به وقوع پیوست ولی اگر می‌خواستی در تک تک این برخوردها دقیق شوی، به نتایج مثبت و منفی بسیاری می‌رسی. مثبت از این لحاظ که همبازیهای احمدرضا او را در این شرایط بحرانی تنها نگذاشتند و منفی هم از هزار و یک جهت که شرح آن از نظر ناتوانی گذشت.

فعلاً سلامت دروازه‌بان بلندپرواز تیم ملی برای ما اهمیت دارد. خدا را شکر که علائم بهبودی با سرعت زیاد خود را نشان داد. در این بین دعای خیر میلیونها ایرانی از پیر و جوان، حتی کسانی که ناگنون عابدزاده را نمی‌شناختند و شرح حال او را از دیگران شنیده بودند، بسیار مؤثر بود. ای کاش مسوولان ورزش ما نیز همچون مردم به ورزشکاران و قهرمانان کشورشان توجه می‌کردند.

ای کاش...



پلاستییران در خدمت مسایع تولیدی ایران



توان تولیدات ما:

- ۱- تولید قطعات پلاستیکی مستطی با ماشینهای اینجکتیون از وزن ۵۰ تا ۷۰۰۰ گرم
- ۲- تولید قطعات پلاستیکی توخالی با ماشینهای بومولدینگ از حجم ۱۰۰ سی سی تا ۲۲۰ لیتر
- ۳- تولید ورقهای پلاستیکی شفاف، مات، مشجر، عاجدار، نشکن و دم لایه با ماشینهای اکستروژن برقی یک متر و صد سانت ۳ تا ۴ متر
- دفتر مرکزی: تهران، چهارم انقلاب، چهارراه گلچین، پلاک ۷۹۹۰، تلفن: ۲۲۰۲۸۲۳ تا ۲۲۰۱۱۱۶
- کارخانه: جاده قدیم کرج، اول خیابان ایران خودرو، تلفن: ۲۸۰۳۵۰ تا ۲۸۰۳۵۵، فاکس: ۲۸۰۳۵۵۷۷
- واحد فروش: تهران، تلفن: ۲۲۸۰۱۶۹، فاکس: ۲۲۸۰۱۶۹

بهره گیری از تکنولوژی پیشرفته جهانی
 دستیابی به آخرین پژوهشهای جهانی
 رعایت دقیق استانداردهای جهانی
 ربع قرن افتخارات تولید جهانی
 اساس تولید قطعات پلاستیکی صنعتی در
 کارخانجات تولیدی پلاستییران

صابون بچه ارژ (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک



اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران



شرکت صنایع آرایشی بهداشتی

(سهامی خاص)

قام

آدرس کارخانه: قزوین - کلومتر ۱۲

جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا

فروش در کلیه داروخانه های سراسر کشور تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۲۳۲۰۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۳۶۱

ETFE BABY SOAP

سال نو مبارک

کرم سفید کننده

سایز

همیشه تمیز
همیشه سایز



سایز سال، سرشار از سلامت و شادابی، با اقبال آرزو دار



Digitally yours

LG SIDE BY SIDE REFRIGERATORS

2002



GR - P268 DBZ 28 ft

سیستم کنترل الکترونیکی در سه سایز ۲۲، ۲۴/۵ و ۲۹ فوت

جریان هوا در چند جهت دریچه بار خانگی

موتور کم صدا فاقد گاز CFC

فیلتر تصفیه آب قابلیت ساخت دو نوع یخ (خرد و قالبی)

مجهز به محفظه نگهدارنده میوه و سبزیجات یخساز و آبسردکن اتوماتیک تک پدال



سال ضمانت کمپرسور

با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس و نمایندگی در سراسر کشور



GR - P 268DTZ



GR - P 268EHF



GR - P 248EQ



GR - L 208EQ

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

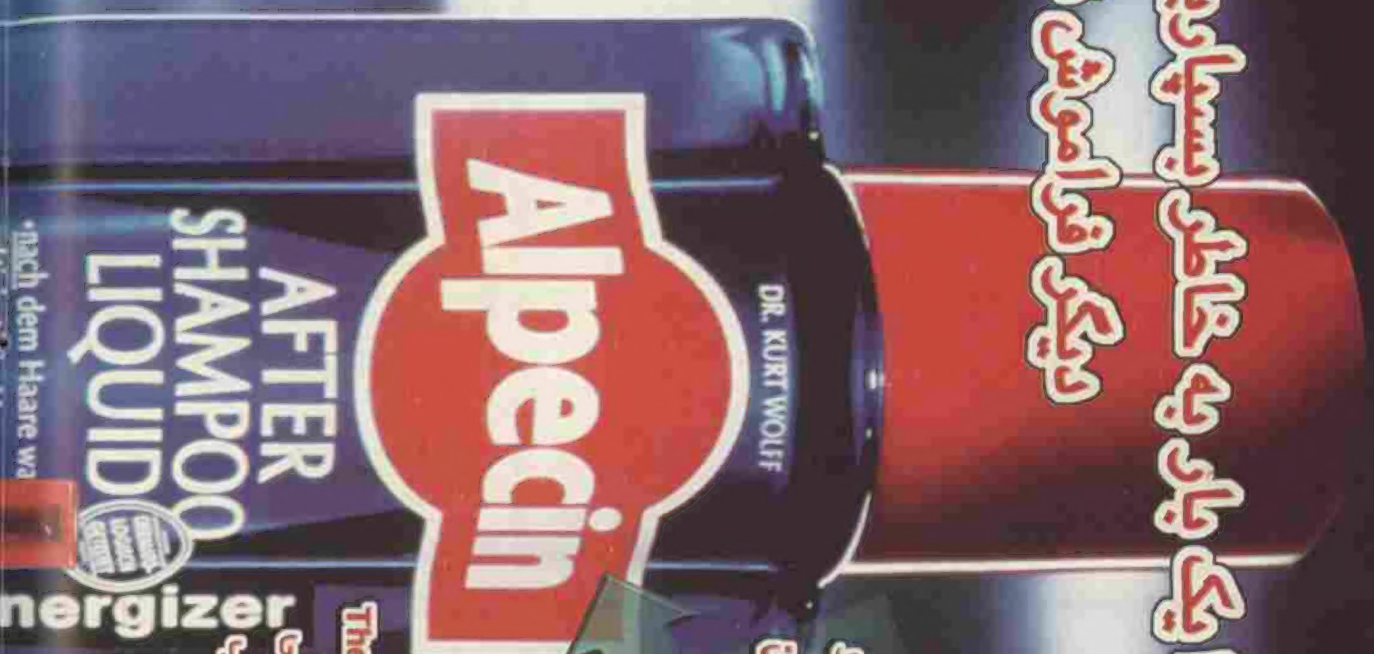
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید! دیگر فراموش نمی کنید!

دوی، کاکتین، فلیسیانید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه می و افعال و پوست سر
و تقویت می کند

The Energy Program of Alpecin

- شامپوی مخموم موهای معمولی
- شامپوی مخموم موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و طبع پس از شامپوی آلپسین



[illegible][illegible]

aktiviert die Haarwurzeln
• vitalisiert die Kopfhaut
Für jeden Haartyp
und Kopfhaut
Nicht spülen



Alpecin

Alpein

10



1941

فجر ۱۷۸۱

1341 0000

١٣٨١ هـ

$\sigma_f \leq \sigma_c \leq \sigma_t$

اردو پبلیکیشنز ۱۳۸۱

[illegible]

1941 Xiáowú

1341

13人 1998.8.20

حق داری

ردیف	نام	تاریخ تولد	تاریخ فوت	محل تولد	محل دفن
۱	سید علی	۱۲۸۱	۱۳۵۰	تهران	تهران
۲	سید محمد	۱۲۸۲	۱۳۵۱	تهران	تهران
۳	سید احمد	۱۲۸۳	۱۳۵۲	تهران	تهران
۴	سید حسین	۱۲۸۴	۱۳۵۳	تهران	تهران
۵	سید علی	۱۲۸۵	۱۳۵۴	تهران	تهران
۶	سید محمد	۱۲۸۶	۱۳۵۵	تهران	تهران
۷	سید احمد	۱۲۸۷	۱۳۵۶	تهران	تهران
۸	سید حسین	۱۲۸۸	۱۳۵۷	تهران	تهران
۹	سید علی	۱۲۸۹	۱۳۵۸	تهران	تهران
۱۰	سید محمد	۱۲۹۰	۱۳۵۹	تهران	تهران

Side Cooling


**LG
DOOR COOLING
REFRIGERATORS**

2002

درب‌های
سرما ساز

- ۳ دریچه دوش هوای سرد روی درب، فن و کناره‌ها ۵۸۰ لیتر، ۲۰/۵ فوت
- مجهز به محفظه تازه نگهدارنده میوه و سبزیجات موتور کم صدا
- دارای سیستم بوگیر فوق العاده فاقد گاز CFC
- قدرت خنک کنندگی دو برابر

با پخشاز
اتوماتیک

GR - T 628DEC
GR - T 728DEC 25.5 FT

GR - 458 GR - T 548G
GR - 388 GR - T 588G 20.5 FT

سال ضمانت کمپرسور

با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس
و نمایندگی در سراسر کشور

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸